

من مرقومات المرحوم علي بابا

حرر البعث الرضوي



٢٦٨



SOLEYMANIYE G. KÜTÜPHANESİ

Yazma	Turhan Valide
Yazma Küt.	
Faki Kayı	268
Yazma	17

٢٦٨

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد چو شاهی سعید لایق حضرت غوث مالک الملکی بود که بعد از آنکه شخصی که در نظر
ظالم مردم از جنس انسانیست مصدر رحمت و مظهر معرفت خود کرد اینست تا حقیقت توحید که
خلاصه علوم دینی و لغات و معارف لغتین است از غایت تجلی و فرط ظهور مجسم و مصور
شده جلالت صورت مکارم اخلاق که محمول به لول افش و آفاق بر قبه بند
از دست بندگان او کرد و تا طریق بحث بد که در پاچه اعمال حسنه و فائده ابواب است
تربیت بتعلیم و تهذیب بتعمیم و مقرر گشت اهل این عهد و حاضران این دور که غطا
اشغال و حجاب استیبار از من مبایر و ابصار را بسان رفیع کرد و این شخص معرفت
و نور آئینت را که آن حضرت با بصرت فلانت که نظام عالم و توأم نبی آدم تعیام
شخص نوع است و دوام نوع شخص بیما و منوط و خلاص مخلصان و خلاص موحدان
بر کلمه توحید بل حرفت حدت او مربوط شد مولی الانام مضیبه الدین من محمد

[illegible]

غافل از بسجانه و تعالی اطباء این دولت و منت را با میرخلو و مقفود دارند
و طرق طرق صنوف ضرورت به عصمت و برزخ حرات سده و دانه و با العقل
و ویله الجوه و غرض ازین شبیه و مبتدیان برین است که در حضرت بزرگوار
این شریار کارها و حقا الله بالعبادات و قرنها بالکرامات و در شمار ذکر که
میرت از کتاب الطهاره که است ساز حاصل حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب
بن مکیه خازن ازین سنی است شراه و وضعی در رضا و در تهذیب اخلاق است
و سیات آن برابر و طبع ترین اشارتی و صیغ ترین عبارتی پر دشت خاک که
این و سه بیت که پیش ازین درین قطع گفته آمد است و صفت آن مطلق است
شعر بنفسی کتاب جان کل فضیله و صادر لیکل البریه صاننا و سپه ماسم
الطهاره صاحبنا به حق معناه و لم یک ثنائنا لقله بذل الحمد و سه دره و ما کان
فی صیغ الاحسان لاق خائنا به لفظ که بار ما این سنده مواد از خطای رفت که این کتاب
نفس را به تبدیل کلمات الفاظ و نقل از زبان تازی زبان فارسی به تجدید ذکر می
کرد چه اگر اهل روزگار که پیش از خلیت ادب خالی اند از جواب معانی خیا
و قری بر بیت نصیحتی خایسته شوند ایای خبری است در چه تا قمر به ضعیف خوا
که بر پسین نصیحت در و در با مثال مثال مایه و معاد و دست و صورتی بگر
خیال غم نه که گفت معانی بران شعر بنفسی از الفاظی بدان لطیفی که گویی قیامت
بر بالا یان و جنت سلج کردن و در با پس عبارتی و امی نسخ کردن صین مسخ کردن

و صاحب طبع که بران قوت یا به از عیب جوی و عنیت کوی مصون ماند و دیگر که در حد
آن کتاب مشتمل بر شریفترین نامت از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر حکایت
نفسی حکمت مدنی و حکمت فزونی و به تدریس این دو رکن نیز که ما مبتدا در روزگار است
یا خدات مهم است بر مقتضای قضیه گذشته واجب لازم پس ادلی اگر نه بعد
از جمیع این کتاب فرمودن باشد و تعلیقات را بعد از استیلاست محقق و شرح
تمامی است مکتب علی بر پس این باشد و ملازم است اقد اخیا که مضمون مستی
که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب است و ابوعلی را شامل بود
درست کرد و بدو و در دو قسم دیگر از اقوال از او دیگر حکمت مناسب فن اول مطلق
تقریر داده چون این خاطر در ضمیر محال یافت برای جهان را غرضه افشا و با جاز
و ارتضا موقوف گشت پس سنده پیا به هر چه حشیش را نزلت و پیا این صراحت منید
و درین غایت نیز از طعن طاعن و دیقت بر کوی خلاصی زیادت صورت میگرد اما
باستطاری از اشارت آنحضرت بزرگوار یافت تا سر نو و درین معنی
شروع سویت اگر بر وضعی تناسب تمام شود و از خلل و زلل عالی ماند سبب غم
فرمانبرداری و بر که طاعت داری شوند بود و الا و علت ظاهراست انتظار بر کم
عمیم و لطف چشم بزرگان که نظراتشان بر این سواد است که چون خطای
و سبوی اطلاع یا سبب شرف اصلاح از زانی فرمایند و همیشه عذر را محل قبول کنند
و السلام **مصلح** در ذکر مقدمه که تقدیمش برین مملوک واجب بود

چون مطلوب این کتاب جزو است از اخراجی حکمت مقدم شرح منجی حکمت و تقسیم
 این قماش از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر است معلوم شود پس گوئیم
 حکمت معرفت اهل معرفت عبارتست از دانستن چیزی را چنانکه باشد و قیام
 نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت بنفس انسانی بکمالی که متوجه است
 نزد وجود چنانست حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصورات
 موجودات باشد و تصدیق بکلام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت
 انسانی و عمل عبارتست حرکات و مراعات صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز
 قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان کمال بحسب طایفه بشری
 و مرکب این دو معنی در و حاصل شود و حکمی کامل انسانی حاصل بوده و مرتبه اولی
 در این نوع انسانی باشد چنانکه فرموده است غرض قایل توفیق الحکمت است و این
 الحکمت است اولی جزا که از چنان علم حکمت است پس هر چه بایست چنانکه هست
 پس باعتبار ان تمام موجودات منقسم شود بحسب ان تمام موجودات و تقسیم
 یکی آنچه خود اعم و قوت بر حرکات ارادی شخصی بشری نباشد و دیگر آنچه وجود
 ندارد بقدر قوت بر اینچاست بود پس علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم
 اول از آن حکمت نظری خوانند و دیگر علم عینیه و دوم و از آن حکمت عملی خوانند
 و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم آنچه فی خلط ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم
 آنچه با ماخلط ماده نبود و مورد و شراعت بود این قسم آخر را بدو قسم نمود یکی آنچه اعتباری

فخالط ماده شرط نبود و در متعلق تصور آن دویم آنچه باعتبار ماخلط معلوم باشد
 پس بین این دو حکمت نظری این قسم شود اول را علم مابعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی
 و سیم را علم طبیعی و مرکب این علوم شش قسم شود بر حسب چیزی که بعضی از این مباحث
 اصول باشد و بعضی منزه از اصول علم و ذوق بود یکی معرفت مابعد و معرفت ماخلط
 که بفرمان او عینه و علامه مادی است پس باب یکم موجودات است که از این عقول و نفوس
 و دیگر احکام افعال ایشان از علم الهی گویند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات
 باشند از روی کسوف و ندو و چون حدت کثرت و وجوب مکان حدت و قدم و غیره
 و از آن فلسفه اولی خوانند و فروع این چند نوع باشد و چون معرفت موت و امانت
 و احوال معاد و آنچه بدانند اما اصول علم ریاضی قسم چهار نوع بود اول معرفت مقادیر
 و احکام و لواحق آن از علم هندسه خوانند و دوم معرفت اعداد و خواص آن از علم عدد خوانند
 سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت بیکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات
 و احباب اتم و ابعاد ایشان از علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افق از این نوع
 چهارم معرفت نسب مولفه و احوال آن از علم تالیف خوانند و چون از ماخلط و از ماخلط
 باعتبار ماخلط مابعد یکدیگر و کثرت زمان و مکان که در میان او زمان است و از علم
 موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود و چون علم فلسفه و مابعد علم حیر و معانی
 و علم جبرائیل و غیر آن اما اصول طبیعی شش صنف بود اول معرفت مادی متغیر است
 و چون زمان مکان حرکت و سبک و ثقل و انبساط و انقباض و غیر اینها از این طایفه طبیعی گویند

ویم معرفه اجسام بسیطه و مرکبه احکام بسیار معلومی علی و انرا اسما عالم گویند
 سیم معرفه ارکان عناصر تبذیل صور بر مادی بشر که در اعلم کون پیدا خوانند جوامع
 موثره اسباب اصل حدوث حوادث موافق ارضی نیست در عدد و برق صافه باران
 و ربت زلزله و آنچه بدان ماند و از آثار علوی خوانند پنجم معرفت حرکات که گفتیم
 آن را از اعلم معادن خوانند ششم معرفت مبانی و بنیاد و نقوش و قوی از اعلم نباتات خوانند
 هفتم احوال اجسام منحل که بر که از ادای مبادی حرکات احکام نقوش و قوی آن را از اعلم حیوان
 خوانند ششم معرفه احوال نفس فاعله انسانی و چگونگی بر و تصرف او در بدن و غیره
 و از اعلم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب علم احکام نجوم
 و علم فلاح و غیر آن و اما علم منطقی که حکیم ارسطای پس از ارسطو که دایره است از وقت
 بفعل آورده مقصود است و اینست که گفتیم اینست خبر ما و طریقی که کتاب محمولات پس
 در حقیقت آن علم علم است و نیز از ادوات تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی حکمت نظریه
 الهی که علی و ان اینست مصالح حرکات ارادی افعال ضاعی نوع انسانی بود و بر چه موی
 باشد نظام احوال معاش و معاد ایشان و مقفی رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی ان هم
 ششم بود و سیم کی آنچه راجع بود با مفسرانی افراد و دیگر آنچه راجع شود با جماعتی مشارکت
 و سیم و سیم نیز به قسم سوئی که اگر راجع شود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود و در
 دیگر آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود و در سده ولایت ملایم و حکمت
 بر حکمت علی نیز سیم بود اول را تفسیر اخلاق خوانند و دوم را تفسیر منازل

و سیم را سیاست می باید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که
 متضمن نظام امور و احوال ایشان در اصل بطبع باشد یا وضع اما آنچه میدان طبع
 بود آنست که تفصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت تجارت ارباب کساست بود
 و با اختلاف و دار و طلب سیه و اما در مختلف و متبدل نشود و ان اینست حکمت علی
 که یاد کرده آمد اما آنچه میدان اینست صانع بود و اگر سبب وضع اتفاق برای جماعتی بود
 بران از ادوات رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای برای بزرگی بود مانند سیم
 یا اما سیم از انو اینست که گویند و آن نیز به صنف باشد یکی که راجع با مفسرانی بود
 با افراد مانند عبادت احکام و دویم آنچه راجع با اهل منازل بود مانند فحاشیات
 و دیگر معاملات سیم آنچه راجع با اهل شهر باشد و استیلاها و مانند صد و دو سیاست
 و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون به این جنس اعمال و صنعت متعلق احوال و
 رجال و تطاول و در کار و تفاوت ادوار و تبدل مل و دول در بدل افتد و اینست
 از روی تفصیل خارج از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصودست بر طبع قضایا و عقول
 و تخصیص کلیات امور که زوال اشتغال بدان متعلق نشود و مابذ پس مل و با نظرم مل
 سه سیم تبدل نکرد و از روی احوال اصل پس حکمت علی باشد و چنانکه بعد از این
 شرح این کجا که خویش پاینده الله تعالی است و در خواص در **مطلوب نیست**
فصل کتاب حکم این مقدمه که در اینست علم حکمت مقدم یافت معلوم شد که حکمت
 علی منشأ بر شمع است حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی پس واجب بود

وضع اس پس این سال بر سه مقاله مشتمل است از این اصناف
ولامحال در صنفی مشتمل شود بر چند باب فصل بحکوم و مسائل این مفاکر در تحت
افند چنانچه در پیشی که بر یک مطلق شود و چون حاصل کتاب بحقیقت عبارت از این خواهد بود
از اخلاق مشهوره و حکایتی از سیر پند به بادشاه عادل مجلس عالی شنیدنی فادری نام
ناصری شهر بار ایرانی ضاعف الله و جلالة و حسیس کماله و غرض محسوسه که توفیری بدان مجرای
خواهد افتاد بر سه اکل و صورتی که اجمال در ذات شریفه و موجود است
و از صفات که پیش معروض شد پس من است که ان بحج العالم فی و احد
بحکم این هفتیه اولی خیال بود که نام هر باب از اخلاق با صریح باشد تا اسی باشد از منتهی
مبسی است شمارتی بر صدق مبسی است این سبب و محض ضایع است که چون بنظر آید
مشرف شود محل ارتضایا بد که خود سعادت و دجانی دولت دارد و آنی او در ضمن آن
حاصل آید از بهر سبحانه و تعالی اسپاب گمانی و ابواب سادمانی این پادشاه
فانسل و شهر بار کمال همیشه آگاه و گشاده دارد و او را در حضرت مقصود اعدای
دولت مقهور بکنی و صاحب **دولت کنی** و ان مشتمل بر سه مقاله و سه
فصل است مقاله اول در تهذیب اخلاق ان مشتمل بر دو قسم است **قسم**
اول در بادی ان مشتمل بر هفت فصل است **فصل اول** در معرفت موضوع
و بادی این نوع **فصل دوم** در معرفت نفائی که از ان پس اطفه خوانند
فصل سیم در تعین قوت های خشن فنانی و تیز از دیگر قوی **فصل چهارم**

در انکه ان پس ان شرف موجودات عالم است **فصل پنجم** در بیان انکه نفس
ان از اکالی و نقضانی است **فصل ششم** در بیان انکه کمال نفس در چیست و کسر
کنی که مخالفت خود کرده اند در ان باب **فصل هفتم** در بیان خیر و سعادت که مطلوب
از رسیدن کمال است **قسم دوم در تقصیر** و ان مشتمل بر هفت فصل اول
در جده و حقیقت خلق بیان انکه مغیر احلاق مکن است **فصل دوم** در انکه صفات
تهذیب اخلاق شریفترین صفات است **فصل سیم** در انکه اخلاص فضایل که مکام
اخلاق عبارت از انت چست **فصل چهارم** در انواع که در تحت اخلاص
فضایل باشد **فصل پنجم** در هر صفت از ان اخلاص که صفات و اهل باشد
فصل ششم در فرق میان فضایل و انچه شبه فضایل بود از احوال **فصل هفتم**
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقامت آن **فصل هشتم**
در ترتیب انک ب فضایل و مراتب سعادت **فصل نهم** در حفظ صحت نفس
که ان محافظت فضایل مقصود بود **فصل دهم** در معالجات امراض نفس و آن
رازات و اهل مقدر بود **مقاله دوم** در تدریس مازل و ان پنج فصل است
فصل اول در سبب احتیاج مازل و معرفت ارکان ان مقدم مقدمات آن
فصل دوم در معرفت سیاست تدریس احوال و اوقات **فصل سیم** در معرفت سیاست
و تدریس اهل **فصل چهارم** در معرفت سیاست تدریس احوال و اوقات و بیان **فصل پنجم**
در معرفت سیاست تدریس احوال و اوقات و بیان **فصل ششم** در سیاست و بیان آن است

فضیلت **فصل اول** در بیان احتیاج تمدن و شرح مایه فضیلت این مسلم
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات باطنی و اوستام آن **فصل سوم**
 در اقامت اجتماعات و شرح احوال بدن **فصل چهارم** در سیاحت ملک و آب و هوا
فصل پنجم در سیاحت مذمه و آداب اتباع ملوک **فصل ششم** در فضیلت
 صداقت و کیفیت معاشرت با صدق **فصل هفتم** در کیفیت معاشرت با افساد
 خلق **فصل هشتم** در وصایای منسوب با فطرت نافع در سدا و اب و جستم کتاب این
 کرده و اسد الموفق الصواب پیش از عرض در مطلوب میگویم آنچه در کتاب
 تحریری افتد از جامع حکمت علی ربیب نقل و حکایت و طرق اخبار و روایت
 از حکما و متقدم و متاخر باز گفته می شود بی آنکه در محبت حق و ابطال باطل سر و
 رود و یا با منبهار معقده حسیج رای و رغبت مذمتی دارد و شود پس اگر متامل را
 در نحو آشنایی افتد یا سید عمل افاضی شود و باید که دانند که محرران صاحب عهد
 جوابت ضامن است پیکان از در صواب نیست بلکه از حضرت الهی که منبع فضیلت
 رحمت است توفیق است پس سادگی باید خواست و مت بر محبت و طاعت حق بکار کرد
 حقیقی حسیه کلی بران مقصود است مقدر میداشت تا مطالب عاجودانی و متعاضد جانی
 بر سینه دانه و فی الفضل و بهم العقل من البتة و الیه المثنی **مقالت اول** در مذهب اخلاق
 و ان مشتمل است بر دو نیم مبادی و مقاصد **نیم اول** در مبادی ان مشتمل
 بر هفت فصل است **فصل در معرفت موضوع و مبادی این نوع علمی** یا موضوعی

که در ان علم بحث کنند از ان موضوع چنانکه بدان پس ان از جهت بیماری ان درستی علم
 طلب را و مقدار علم نه پس را و مبادی ان به که اگر واضح نبود در علمی دیگر مرتبه ملذذ تر از ان
 علم مبرین شده و باشد و در ان علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طلب باشد
 که غنا صریح در پیش است چه این پس در علم طبعی مبرین شود و طیب ان صاحب علم
 فراموش باید گرفت در علم خویش مسلم شود و همچنین از مبادی علم مبرین باشد که معاد
 متصله ناره موجود است انواع ان پیش از خدا و سطح جسم حاین حکم در علم الهی که مبرین
 با بعد الطبیعه متعبر شود و نه پس از صاحب ان علم متبول باید کرد و در علم خویش پس
 کرد و علم با بعد الطبیعه ان علم باشد که اشنا ر همه علوم با اذیت را را مبادی خیر و واضح
 بود و پس ان به که در ان علم بحث از ان کنند و وجود تمامت علم مقصود بران
 باشد و بیان این مقده در علم منطقی میباید است چون این نوع که در ان شریع
 خواهد رفت علمت با آنکه نفس انسانی را چگونه خلقی است ب تو انکه در حکمی افعال کبار
 او از و صا در شود و محمول و بود پس موضوع نفس انسانی بود از ان جهت که از افعال
 محمول و محمول یا متبسیج مذموم صا در تواند شد بحسب اادت او چون حسن و اول باید
 که معلوم باشد که نفس انسانی کسب و غایت و کمال و صیفت و قوتها یی که ام است
 که چون از ان استعمال بر وجهی کنند که باید کمال و سعادت یی که مطلوب است حاصل آید
 و ان صیفت که مانع او باشد از وصول به ان کمال و بر جلد کرب و غم و اندوه که موجب
 احتیاج شود که ام است چنانکه فرموده است غرض نفس و ما سواها فاما لها

محرز با و تعویض اند از کتب و قد غاب من سیما و اگر این مباحی تعلقی بطلیم پس
و ضمیمه بیان آن برهان کمالی است از روی قاطع و شاکر و اول این مقدمات با آنجا
که آن مستحق است برهان چنانچه مطالبان باشد پس پس حکایت منطقی موهوم که در آن مختصراً
این مطلب کافی بود بهر دو آیه و استغفار بیان تمامی برهان با موضوع خویش
و اگر در این است که تعالی فصل دوم در معرفت نفس انسانی که از انفس ناظره خوانند
نفس انسانی و بری سیما است که از شان و بود و در آن معقولات نه است خویش
و تدبیر و تصرف درین محسوس که مشهور در انبیا میگویند و توسط قوی آلات
و آن نیز حس است و نه همانی و نه محسوس یکی از حواس درین مقام احتیاج است
به بیان چند خدایان سخن تمام شد و اول اثبات جویش و اثبات جوهر است
پس اثبات باطلت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست چه آنکه در آن
و منفرد است با آنکه ششم آنکه محسوس نیست یکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب
و نه بنحیله است هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهر ترین و واضح ترین خبر با نزدیک عال
ذات و حقیقت است بحدی که خفته در خواب پدید آید در پدیداری و درستی و شیاء
در شبیاری از همه چیزها غافل بود و از خودی خود غافل بود و چگونه صورت
که دلیل گویند برستی و چه خاصیت دلیل است که واسطه شود مستدل را به دلیل
پس اگر برستی خود دلیل گفت آید دلیل واسطه شده باشد میان یک خبر تنها پس خود را
محرز پس آید و باشد و خود همیشه خود پس دلیل گفتن خودی خود و محال باطل باشد

و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است پس گویم که هر موجودی که
خبر واجب الوجود تعالی و نقد پس جوهریت یا عرض یا نفس بحسب این موضع
است که هر موجودی که بود یا بود و ادیت جوهری و اگر غیر او تواند بود که آن موجود
نفس خویش متعلق باشد مانند سپاهی که در چشم حالت و سیات بخت که تیغ وجود
چه اگر چشم نبود سپاهی تواند بود و اگر عیب یا آنچه بجای او باشد بود صورت
تحتی تواند بود و چشم موجود را عرض کند یا چشم خود و بلکه او را نفس خویش
پس تعالی دیگر است تعالی تواند بود مانند چشم و چوب در مثال مذکور و اگر او بر حواس
و چون این است متوجه شد که گویم که ذات حقیقت مردم عرض و چه خاصیت اصل
که محمول معتبر ضروری دیگر بود که آن چیز را نفس خود است تعالی بود با عامل قابل آن
و در صورت مردم عامل و عامل صور معقولات و معانی در رکات و موسیقی صورتی
و معنی در می تمثیل میشود و دیگر می زدنی را این خاصیت نهانی غصبت است پس نفس
تواند بود و چون عرض و معلوم شد که موجود یا جوهریت یا عرض پس هر بود
مطلوب اما بیان باطلت او است که هر چه بود یا عامل تجزیه بود یا بود یا قابل تجزیه
بود در این مقام از البسیما میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود مرکب پس گویم نفس تصویری
و احد میکند چه بر حسب وجودت و سبب وحدت حکم میکند و خود هیچ کس تصور
شواکر و تا واحد را که خود را بود تصور میکند و اگر نفس قابل انعام بود و اول انعام
محال نیست حال لازم آید پس معنی واحد که در حال بودیم قابل قسمت بود و باشد

این محالست چه قابل تمت و احد بود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور نمی
واحد کند و چون پسیم و دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن باطل است
و بیان آنکه جسم است نه جسمانی است که هر چه جسم مرکبست قابل انقسام و دلیل بر
آنست که هر جسم که فرض کنیم چون اسطوخودوس میان دو جسم دیگر که مرد و از دو طرف
مماسی شوند بقدرت سایه بدان محاسن محیط بود هم بدان محاسن طرف دیگر
شد و الا طرفین از محاسن منع کرده باشد پس اسطوخودوس باشد و در اصل اجسام نیز
لازم آید و چون محاسن هر طرفی یکدیگر شود و دیگری شده باشد و چون جسم مرکب است
جسمانی که محمول و مستوی است هم مرکب بود چه الفیتام محمول و انقسام حالت پتج
جسم و جسمانی بیسطاب بود و ما گفتیم نفس بیسطاب است پس نفس جسم بود و نه جسمانی
و جمعی دیگر میگویند جسم قبول صورتی تواند کرد اما صورتی که نفس از آن نشاء باشد از
زایل نشود و شایع جسمی که صورت مثلث دارد اما صورت باز که از صورت مربع
در حال شواء شد یا پاره موم که نقش مهری قبول کرد و همیشه تا به انقراض از برنجیز
نقش مهری دیگر در مصور نشود چه اگر نقش دل منوچهری باشد باشد مرد و نفس مختلط شود
بهیچ که ام نقش تمام نشود و این حکم در حکمی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس خلقت
اینست از بهر آنکه چند آنکه صور معقولات و محسوسات بطاری میشود یکی از پس دیگری
جمله را مستبول میکند یا آنکه استعدادهای صور سابق کنند بلکه حکمی صورت در تمام
و کامل مشتمل بر مرکز جای نیز پس که از بسیاری صورت در بعضی است آسانست

قبول صورت دیگر و از نجات که مردم چند آنکه علوم و ادب است جمع ز فهم و یکی
در و پشته و مقول است سعادت را پشته در این خاصیت ضد خاصیت اجسام
نفس نفس جسم نبود **و جمعی دیگر** و همچنین قبول اضداد بر یک جسم دیگر در کمال محال بود
چون یک جسم سید و هم سپاه تواند بود و گرفت که جسم را حاصل آید و در اسباب
طریای آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت طاری شود و از اسود و حال پس
خلاف این حال بود که هم صور اضداد در کمال جمع آیند بصورت سیاهی و سبیدی
در کمال هم از تصور کیفیات اعراض مکلف و مصنف نشود و بدینکه اگر بسا
حرارت کند حار نشود و اگر خفیه قوت طول و عرض کند طول و عرض نشود و برین فاس
نفس جسم نبود **و جمعی دیگر** قوی جسمانی یا بل در اکات جسمانی و ملائکات بدن یا
جوانیل با صبر و با دراک صورتیکو و سل سامع با سماع آوازه های خوش و همچنین قوت سنج
که میل و حصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق و وصول کمال تغلب باشد و این قوی
از ادراکات مرادات خویش می باشد و کاملتر میشود و نفس از غلبه امثال این معانی
و حصول مرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص میشود از بهر آنکه از مهارت لذات ملایمت
شهوات و تر بود و در اینجا صبح و معقولات صریح و در اظهار تر باشد و در ص
و شر و بر معرفت حقایق الهی و میل انبغات و بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی
مبتد تر بود زیادت باشد و این دلیل واضح است بر آنکه نفس نسبت به جسمانی چه بر چه
از نفس خویش قوت کرد و از ضده ضعیف تر و نفس از استیلائی حیوانیات ضعیف میشود

و با جناب از ان قوت می یابد و **و حسی دیگر** مرصی خود محسوس نشود و اگر شود آنکه در چاک
بصر خبر دارد و بدین وسیع می یابد و از آنجا در سینه و علی بن اویس حج در آن احاطه می یابد
نخذه و در آن آلت احاطه می یابد و چاک با صوره سپیدی از چشم را و بدین حج از غلطی که در
افه شده نشود و چاک جسم که آفتاب را که صد و شصت اند باز ماند و پس است بقدر بدینی
می بیند ازین تفاوت چشم آگاهی می یابد و در خانی که برکن را آب کوب را می بیند مرکز
سبب علت کون پار می آن با صوره نه بیند و همچنین در دیگر غلطی او در دیگر محسوس می یابد
محسوس است همه محسوس را بیکه فاعل در آن کند و حکم کند که این آواز از فلان مهربانی آید
و این مهربانی آواز از این باشد و همچنین در آن کند که قوت حاصل است و در آن که آواز
و اسباب محل اطلاع و پس را منشا ماکند و میان حق باطل از احکام ایشان تمیز کند
پس بعضی را نقد می کنند بعضی را که نیست معلوم است که این علوم را توسط محسوس حاصل
نیاید و این چه است که محسوس را می یابد و اگر است عادت شود که در چون حکم او بیک
حس و آن حکم از پس گرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر محسوس حیوانیت بلکه
شریف از انست و در آن که کماله و اما آنکه او را در آن است و تصرف با آن
از جهت آنکه او خود را می بیند و می داند که خود را نداند نشاید که دانستن او خود را باقی بود
که آن میان او و ذات او متوسطه باشد و خود می بیند که در آن است که در آن خود را
او را نمی تواند کرد و چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او میان او و ذات او
متوسطه شده اند و اینست را حکما از آنجا که می بیند و معقول عقل حکمت و تصرف نفس که

تصرف آن است ظاهر است چه احاطه می یابد و محسوس است که در آن است که در آن است
آن را علم طلبی می یابد و اما آنچه محسوس نیست محسوس است که در آن است که در آن است
حیوانیات و در آن که می تواند کرد و نفس حیوانیت جسمانی پس محسوس می یابد و اینست که در آن است
از چنانچه حقیقت نفس محسوس است و این قدر کفایت است در معرفت نفس باطله و باطله
که نفس باطله بعد از انحلال ترکیب باقی می ماند و مرکب را با باقی او طلب می یابد و بدین
عدم بر وجهی می یابد و دلیل برین مطلب آنست که مر موجد که باقی بود و قادر و رزق
بقا در فعل بود و فاعل بقوت و چون پس بود باید که محل فاعل غیر محل فاعل باشد
چه آن چیز که بقا در فعل بود و اگر قادر و هم همیشه بقوت بود لازم آید که چون
از قوت فعل بود پس فاعل بقا باشد و در یک حال و این حالت پس باید که آنچه
در بقا فعل بود غیر آن چیز بود که قادر و بقوت بود و لا محاله باید که تمامی او بود و الا این
سخن که قادر و بقوت صحیح می یابد و باشد چه انصاف پسری با مکان عدم خیری دیگر که در آن
ایشان ملاقات می یابد و چون سواد و بیاض ملا می یابد و اما با فرض ملاقات این انصاف
صحیح بود و اما انصاف جسم با مکان عدم سواد می که در حال بود و ملاقات معنوی میان
حال و محال تواند بود و یا میان دو حال در یک محل و ملاقات و حال در یک محل اتفاق بود
نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضرورت پس ملاقات آنچه بقا در و بود و
و آنچه قادر و بقوت و در حلال می در دیگر بود و نشاید که قادر و حال بقوت باشد
چه بقا در حال بعد از فارغ محل می یابد پس آنچه قادر و بود و بقوت محل آن موجود بود که

در فعلیت از پنجاه معلوم شد که هر موجودی بایستی که قادر بر صحیح بود و محلی حال او حال
یا صورت بود یا عرض پس قیاس بر صورت جاری شود و مادرت کردیم که نفس
میت در محلی بلکه صورت قیاسی است خلیش جسم و حیوانی پس قیاس بر دو اسود با کمال
ترکیب بدن متقدم نشود و اگر کسی نسبت به این استقامت فکر کند در احوال احزاب هم متمم و مرتب
و تالیف اندک آن فکر و قیاس معتدیم رساند و از علم کون و فاعل با خبر بود و او را معلوم شود
که هیچ جسم محلی با عدم غنی شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صورت کیفیات
بر یک موضع مشترک با یک ماده بایستی متبدل میشود و حال این احوال در سه اوقات
برقرار خویش مثلا آب سوا شود و هوا آتش ماده که این بر صورت و نظاری شود
مثلا بر پس در سه حال موجود بود و الا شواست که گفت که آب سوا شد و هوا آتش
خاک اگر موجودی با عدم شود دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک بود
شواست که این موجودان موجود شد و آن ماده حاصل قوت فاعل صورتها باشد
و چون معاد جسمانی قابل قیاس است جو امر موجود که از پس پیوسته است و اولی
باشد بعد مستعمل فاعل از میان این قضیه است که تا کسی را که درین علم عرض نماید متوجه
که بدن الهی و الهی است نفس اماره اوقات و آلات صنایع و محله را خیا که جماعتی
صورت کنند که محل با یکدیگر است چه نفس جسم حیوانی است که محل و مکان تعلق تواند
گرفت پس نسبت به نسبت با نفس و قوت آلات با صفات با اصحاب صفات
و همچنین در کتب نظر شرح و بسط موشح است و بر این جمیع موجودات است انقدر انچه

خات بود **فصل سیم** در تعریف قوتی غیبی و تفسیر آن قوتی دیگر نفس با کمال
استمناست چند معنی مختلف را و آنچه از ان مایل به تعلق درین بحث دارد و در بحث
نفس نباتی که ظهور آنها را و اوصاف نبات و انواع حیوان و اشخاص نبات را تا نبات
دویم نفس حیوانی که تصرف در ابرایشان انواع حیوان مخصوص است سیم است
نفس انسانی که نوع مردم بدان یک حیوانات ممتاز و مخصوص است مگر از این کتب
چند قوت باشد که مرقوم از ان سبب از بعضی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است یکی
قوت غذا و عمل او با عانت چهار قوت دیگر تمام شود و جاذبه و دافعه و غنچه
و دویم قوت مزه و عمل با عانت غذا و قوتی دیگر که او را میفرود خوانند صورت
سبب سیم قوت تولید مثل در نوع و عمل او با عانت و قوتی دیگر که آنرا تصور
خوانند بحال رسیده و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراک آلی و دویم قوت
تحریک ارادی اما ادراک آلی در صنف بود یکی آنچه آلات احیای پس باطن بود و آنهم پنج بود
چشم و گوش و خیال و فکر و حس و ذکر اما قوت تحریک ارادی در ستم شود یکی
اگر نسبت باشد نسبی ضد نفی و آنرا قوت شهوی گویند و دویم اگر نسبت باشد نسبی دفع
ضری آنرا قوت غضبی گویند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص
بیک قوت است که آنرا قوت نظری خوانند و آن قوت ادراک بی آلات و تفسیر بی اشیا
باشد پس چون قوت جاذبه و معرفت حقایق موجود است با طاعت با صفات معقولات
آن قوت را بر این اعتبار عمل نظری خوانند و چون قوت جاذبه و تصرف در موضوعات

و تفریق میان مصالح و مفاسد افعال استنباط صناعات از جهت منظم نمودن معاش
 باشد آنوقت را ازین وی فعل علی خوانند و از جهت اتمام این وقت بدین جهت است
 که علم حکمت را بدین قسم کرده اند یکی نظری و دیگری سیهی چنانکه در صدر رسالت شرح آن
 مقصودیم یافت بغیر آنکه از این قری و دلالت بر خود و سر یک تیز او از نظر برش و کشت
 از آنکه بعد از این قری را تشخیص حیوانی و انسانی یک نفس محرز است باقی نفس قوی
 مختلف معلق به طبیعتی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست تا میان حیوانات
 که آثار را در ادوات و روایت مساوی شود و کمال آن با کتب صورت مند و میان
 آنچه تا از جهت طبیعت است و قابل کمالی را بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد
 نهاده فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صناعات که در آن خصوص هر وقت معلق بصف اول و در این
 گوئیم از این قری که بر شش دریم به قوت است که بادی افعال و آثار را در حرکت رانی و در
 و تیز و ادوات میشود و یکی قوت ادراک معقولات و تفریق میان مصالح و مفاسد افعال
 که آنرا قوت نقل میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبادی جذب و دفع و طلب و از گداز
 و مشارب مناکح و غیر آن شود و سیم قوت غشی که مبادی دفع مضار و اقدام با امول
 و شوق تلف و ترغیب شود و این وقت اخراست فی سائر کتب حیوانات دیگر است
 و قوت اول با تفریق و سر یکی را از این قری منظریت در اعضای او که نباتات آلات است
 اند اما قوت فاعله را دماغ که موضع مکرر رویت آنست و اما قوت غشی را دل که منبع
 حرارت غریزی و منبع حیوة آنست و اما قوت شهوی را کبر که آلات تغذیه و توزیع

بدل نقل بر دیگر اعضا است و گاه بود که عبارت ازین به قوت یعنی مطلقه و غشی است
 به نفس گفته پس اول انفس ملکی خوانند و دوم انفس سبعی و سیم انفس سیمی اما دیگر
 قوی که شرح آن کرده آمد چون غاذیه و میمنه و غیر آن مختص با تیرایشان و موقوف
 خویش بحسب طبیعت بود و ارادت از ادوات در این سیهی نتواند بود بلکه کالات
 انسان آنچه در فطرت یافته باشد از این قوت و فصل میاریم و بیان کنده اند شرف
 مودات این عالم است اجماع طبیبی از از وی که جسم اند با یکدیگر متاد و اند
 در ترتیب و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک امر معنوی همه را شایسته
 و یک صورت جنسی حیوانی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که ایشان ظاهر میشود تا این
 مشوع میکند با انواع غایبه و غیر آن مقتضی تا یکی که موجب شرف معنی بود و بعضی
 بلکه بعضی منزه در معرض شگافی در مرتبه است و ای قوت اند چون میان غصه
 امتزاج و اختلاف پدید می آید و مقدر قرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن وقت معنی
 از مبادی در صورت شرف قبول میکند و تا پس از ایشان ظاهر میشود پس از خود از جهت
 داده و قبول صور را مطابق تر است از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن
 شرف را مراتب بسیار و مدارج بسیار است تا بجای رسد که مرکب را قوی پیش
 نباتی حاصل آید پس انفس شرف شود و در وجه خاصیت بزرگ چون اقتضا نمود
 جذب ملایم و معص غیر ملایم ظاهر شود و این تفریق تا نیز در متفاوت است بحسب شهادت
 استعداده و آنچه باقی حوادث نزدیک تر باشد مانند در جان بود که معیاد

بهمانند از دگر گشته مانند گیاهی که بر دوزخ می افتد و بجز آن مرغ خاص و طلوع
 آفتاب موجب بلای بر دوزخ و وقت بقا شخص زمانی در از و بقعه نوع خود هم برین
 نصبت بر سستی محفوظ می آید و با گیاههای ختم دارد و دختان موده دارد
 که در ایشان ت بقای شخص و بقعه نوع است کمال باشد و بعضی که تر غیر باشند
 و که که مبادی که مبادی صور مایل باشند از اشخاص است که مبادی مواد باشند
 میزنند و همچنین از دخت خوار به بخت خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است آن
 است که درخت او خود می بیند است که حرارت غریزی در دوشیرانه ثابت است
 و دیگر حیوانات را تا انضام شروع از دوزخ که هر اسل از دل و در قاع
 و کشیدن آن را بر گشتن و شایسته بوی آنچه بدان را بکرد سوی فلفله حیوانات
 مانند دیگر جانوران است و آنکه چون پیر شدن به دنیا افتی بدش سدید آب غرق
 شود خشک شود و شپیه است بعضی از این بعضی اسباب سلامت است
 و دیگر با دگر دانه دخت خوار از عمر و تجربه و آن است که درختی می باشد که میل میکند
 به درختی تا با دیگر داز گشتن هیچ درخت دیگر جز از گشتن آن درخت این است
 نیز ایکت ایف عشق که در دیگر حیوانات است به جلد این خواص بسیار است درین
 درخت و در ایک چهره پیش نماند است بحیوان رسد و آن انقلاست از زمین
 و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی صلی الله علیه و سلم آمده است آنجا
 که درخت خوار از نوع انسان آمده است و گفته است اگر مو ^{عنه}

فاما خلقت مر قیت پس آدم و سائر است بدن معانی مانند و این معام
 که انبات است و بعد از فصل تا فی حیوانات سوت شده بود مانند حیواناتی که چون کی تولد
 که از تولد و ناپسل و حفظ نوع عاجز باشند چون کمانک بعضی از حشرات
 و جانورانی که در فصلی از فصل سال پیدا آیند و در فصلی دیگر مخالف فصل میت شوند
 و در نشان نباتات متعده است بر حرکت را و بی احتیاج پس با طلب لایم و جذب غذا
 که چون این مقام گذرد بحیوانانی رسد که قوه بعضی از ایشان ظاهر شود تا از سائیه
 از آن گزند و آن وقت نیز ایشان متعده است و دولت بر یکی بحسب مقدار قوه
 باشد و مدد بود آنچه در ج کمال رسد و این اسباب بلا جاتی نام که بعضی بزرگتر
 باشد چون شاخ و سر و بعضی ثابت کار و دانه سحر و چون ندان محلب بعضی
 محل نبرد و بوسه و نسیم و آنچه بدانند و بعضی بجای نوچ و تیر چون آلات رمی که در بر
 دندان غیر از دندان باشند و آنچه قوت در دنا فصل باشد به کرا سباب دفع چون
 که سخت و جلب کردن مضمون باشند مانند آمو و زرد و آب و اگر تا علی باشد در همان
 جانوران و در همان مشاهد کرده آید که در شغلی آنچه در این احتیاج بود از آلات اسباب
 زیادت معدوم است چه بقوت و شوکت و تربیت و آلات چنانکه یاد کرده ایم و چه
 بالاسم رعایت مصالح که ترتیب کمال شخص با نوع بود مانند شرایط از دوزخ و طلب
 نسل و حفظ فرزند و تربیت و دواختن ایشان بحسب حاجت و ذخیره غذا و آشیان
 بر انبایان جنس موافقت و مخالفت با ایشان احتیاط و کفایت و سحر و سحر است

در مرامی بجهی که حسره دهند در آن میخیزد و حکمت و قدرت صانع خویش عیان
گردد کسی که نهدی اعظمی کل شیئی خلقه شمری و اختلاف اقسام حیوانات از تفاوت
در اجزای نباتات و تفاوت از جهت قوسان و باطن و بدین اقسام شریفترین انواع آنست
که گیاه است و او را که بجهی رسیده که قبول تعلیم و تادیب کند تا کمالی که در مظهر خود حاصل
کند مانند اسب خود را از یک معلم و چند آنچه این مرتبه در زیادت بود خرب
او را در جهان بیشتر بود تا بجای رسیده که مشاهد افعال ایشان را کافی بود و در تعلیم
آنچه بجا کات نظر این بتدبیر رسانند بی ریاضتی و بعضی که ایشان را در این نهایت در
حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب ایشان در مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سوان مغرب و غیر ایشان چه چو کات و افعال
ایشان این صنف مناسب افعال حیوانات بود و این مقام مرتبه و تفاوت که افتد
مقتضای طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال نقصان مقدار بر ارادت و رایت بود
پس دم که این قوی در دنیا مقصود و بایست اعمال آلات و ابصار و مقدمات آنرا از نقصانی
کجایی معتبر تواند رسانند فضیلت و شرف او زیادت بود بر آنکه این معانی
در و کمتر باشد و او اهل این در مراتب کفایت را بود که بوسیله عقل و قوت حدس و استخراج
مضامین شریف و ترتیب حرفهای دقیق و آلات لطیف میکند و بعد از آن جماعتی که
بعقول انکار و تأمل بسیار در علوم و معارف و افکار و تفصیل خصوص نیامده و ازین
گذشته کسانی که بوحی و الهام معارف حقایق احکام از مقربان حضرت الهی است بی واسطه

اجسام مقلی میگردد و در کمال حسی و بطن امور معاش و معاد و سبب راحت و سعادت
اهل اقلیم و ادوار میشوند و این بختی و ارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع
بیشتر از تفاوت در نوع حیوانات بود و هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات
گفته اند و چون درین منزلت رسیده اند از اتصال بود و بعلم شرافت و وصول مراتب
حاکم که منتهی در عقول معلوس مجرب تا نباتات انعام که در حدت بود و انچه دایره بود
با هم رسیده مانند حطی پتید میزد که از نقطه آغاز کرده باشند مایل نقطه باز رسیده
پس و سبب انشعاری شود و ترتیب و تقاضا در خیزد و مبداء و معاد یکی شود و در حقیقت
حقائق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود غایب و مقلی و در هر یک از الجلال و الاکرام
پس این شرح شرف و رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و حسوس
که او را از سایرین فرموده اند معلوم شود و در شرف رتبت شخصی که مطلع نورانی است
و مظهر فیض وحدت بود و غایت همه نیایات و نهایت همه نیایات ذات سر کوا
و صفات او و خلصه موجودات و زبده کانیات و جوهره پیش او ظاهر کرد و در
از شرح این است آنست که تا بهینکه که انسان در فطرت مرتبه و سطحی است و
میان مراتب کانیات افتاده و او را راسی است بر ادوات برتر اعلی و طبیعت مرتبه
او فی از بهر آنکه انچه که در ظاهر آنچه در و کبریه است بهر آن احتیاج افتاد و مانند غذا
که بهر متحمل نیست و مانند موی چشم که بضرر سر ماکر ما باز دارد و اکثری
که در این از زنا و معاند است و از تو انچه و طبیعت و فنی مصلحت سازد است

وایشان را از ابراج اللد کرده و آنچه ایشان را بدست بود از این سپاس حواله بآید
در وقت مصرف ارادت او کرده حاجت که تهر و اندام سازد و غذا را ادب
زمت نزع و حصاد و طبع و عین حسرت و ترک است آید و به پیش بی تصرف غل
و هیچ و خیانت و باغی میسر شود و به حاشی بی نضایت و تهذیب و تهذیب صورت
بند و بختی در باطن کمال مریخ از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم
یا قوت است و باغی نیست او نه کور شده و کمال انسانی و شرف فیض است او حواله بآید
در وقت عقل و ارادت آید و کلیه سعادت و شقاوت و تمامی نقصان است او باز
اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج سستی
و معارف آداب فضایل گراید و شوقی که در طبیعت او غیل کمال مذکور است و در بطریق
راست و قدسی محسوس و از مرتبه مرتبه بر سر آمده و از اقیاف بر سر پائین آید
بر تابد و محاورت ملا اعلی بیاورد و مقربان صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون
و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را باطن اشکاس و انکاس و طبیعت
اسفل کرده و شوقی فاسد و مبطلی تابانند شوقها روی که در طبیعت سمان
می باشد با آن اضافت شود تا روز بروز و لحظه لحظه با قس می شود و با حفظ و نقصان
غلبه می نماید تا به پیشگی که از بالا بشیب گردانند و کبریا بی بر جانی و رتبه آن
رسد و آن مقام هلاک و بوار او بود و چنانکه گفته اند **فی النفس ان سئل ملازم حاسد ان**
دخول الفضائل یلحق و از جهه اکثر مردم در بدو فطرت مستعد این و حالت بود

استماع اشد معلمان و اعیان و موبدان و مادیان با بعضی مطلق و کرمی
او را از توجه بجا است شقاوت و چندان که در آن زیادت جملی و حرکتی حاجت
بلکه خود مکنون و عدم حرکت در آن معنی کافیت مانع میشوند و روی ادب است
ای که جهد و عنایت مصروف بر پاید و جز حرکت صمیم در طریق حقیقت و اکتاف نیست
بر این مقصد شوان سید میگرداند تا بوسیله تشدید و تهذیب و تادیب و تعظیم است
بر تبه اعلی از مراتب وجود میرسد و قضا الله لما یحب ترسی احسان است
فصل پنجم در بیان که پیش از کمالی و نقصانی نیست بر موجودی از موجودات
فیض حسی لطیف با کشف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد
و بعضی بحسب مراتب استندم آن خاصیت است تواند که او را افعال دیگر بود که غیر او
چیز را دیگر با او در آن هر یک باشند مثل شمشیر خاصیتی است مضار و روانی
در بریدن اسب را خاصیتی است در مطاعت سوار و سبکی در دیدن کیسج چیز دیگر
با ایشان در مشارکت صورت نمیدد و هر چند شمشیر با شمشیر در زدن اسب با شمشیر
با کشتن مشارکت است کمال هر چیزی از ماضی و در خاصیت است از نقصان او
در نقصان صمد و با عدش خفا که شمشیر چند انگار که بود و مضار و روانی در بریدن کیسج
کفنی و جملی که حاشی کار با عیض او با تمام رسد در باب شمشیر که مکرر بود و آب
چند آنکه دو اند و در فرمانبرداری سوار و طاعت کلام و تسبیح ادب و بافت و
کمال خورشید و مکرر بود و چنانکه صاحب نقصان اگر شمشیر شوی بر دیار خود بزد و با کمال

آتشی دیگر بجای دارند و این اخطا طریقت است و اگر اسب یک خود یا مستان خبرد
 او را با لال کنند و با خراسانست و او را بر پندی و حساست و حمل کند همچنان آدمی را
 خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوت های دیگر است که در بعضی
 دیگر حیوانات با او ترکیب اند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام
 چنانکه شتر از شرح آن گفته آید اما آن خاصیت که در آن غیر از او مدخل نیست منفی نظری است
 که از اسباب آن مطلق گویند و آن مطلق بطلست چه اخصر آن معنی مستغرق بطلست بلکه
 آن معنی قوت در ادراک معقولات مطلق است و نیز در ویت است که بر آن حمل از پیش و محمود
 از مفهوم باز شده است بر حسب ادوات در آن تصرف کند و سبب ابر قوت که افعال را
 منقسم شود و بخیر و شر و پس و تبج و او را وصف میکند بعبادت و شقاوت و محلات دیگر
 حیوانات نباتات پس هر که این قوت چنانکه باید کار دارد و بارادت و بعضی نفسانی که
 او را متوجه بدان آید و اندر بر بند خیر و معیبه بود و اگر احوال مراعات آن خاصیت کند
 بعضی در طرف عمد یا کسل و اعراض شریر و شقی باشد و اما آنچه حیوانات و دیگر مملکت
 بشرکت دارد اگر در و مال شود و متوجه ابر آن متوجه کند از هر شتر غریب منقطع شود و با او
 بهایم با فرد تر از آن آید و انجبار آید که مثلاً رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بهایم
 که در پس قوی جسمانی میل مشتاق آن باشد و چون مایل و شارب و مناج که مشغول غلبه
 شهوی بود یا برادر اک قهر و غلبه و اشتیاق که در استیلا قوت حقیقی باشد معصوم و در
 چه اگر فکر کند و اندک قهرمت برین معانی عین ذلت و محض نقصانست و دیگر حیوانات

این بواب از نو کا قلم در بر مراد خویش غالب تر چنانکه مشاهده می افتد از حد و حد
 بر خیزدن و شغف و خوک شهوت را اندر صولت شیر و قدر بکشتن و مثل انبال
 از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغیان حیوانات آب غیر آن چگونه عقل است
 شود و بعضی در طریقی که اگر غایت جبهه در آن کند با خویش که مقابلی تواند کرد و همچنان با آب و
 فنی اگر غریب تر را با کسر بعضی نسبت دهد آن سباع بر همت کیر و فنیست و دم
 از قوت مغفلان که آید که نفس را از چرخ و ایل خاش و نفاض تا پاک کند از بهر آنکه
 طبع از آن علت کند امید تحت شوائب و صباع تا عباد را از دوش و شمت
 خالی نباشد قابل یکی که او را با این شمر و لیکن چون میل نفسانی از آنچه خوب
 نفس و میل او است صرف کند و ضرورت است از او در حرکت آید و با افعال
 خفیه و عیش که آن طلب معلوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و متوجه کتاب بعبادت
 و اشغال خیرات معصوم کند و بحسب طلب و مهارت مسائل و محاسن و محاسن او و حقایق
 آن قوت در مزایه بود و مانند آتش که تا محل از لذات خالی نیاید پست عمل شود و چون آن
 گرفت و رطوبت استیلا را او شرب باشد و قوت احوال و زیادت تا مقضای طبع
 غریب تا مایه رساند و چنانکه نقصان از امر است بعضی بسبب صرف کردن قوی و
 رویت طلب معصوم و بعضی بسبب ضعف و ایت از طاعت و مانع بعضی بسبب
 بطرف نقصان از جهت مکرر قوت شهوت و عقب و تشبه بهایم و سباع و مغرور
 شدن بشوغل محسوسات از وصول کراماتی که او را در معرض آن مندریه اند تا بهنگام

تا بهایک ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن چنین کمال را مراتب است زیادت از مرتبه
 نقصان که عبارت کما از این سلامت معاد است که بهجت و رحمت کما به یک باقی و سرور حقیقی
 و قوت عین کنند چنانکه گفته است غایب و جل شانه و خدا تعالی نفس خفی لهم من
 قوت عین و از این بعضی مقامات تشبیه بخبر و مقصود و غلمان و له ان کنند و در بعضی
 مبدائی که در عین است و لا اذن است و نظر علی طلب بر زمین الی رسیدن کمال
 رب العالمین و نایب شرف شاه و جلال او در عین تعظیم پس هر که بجهت طلب احسن پس
 شریف جاودانه اوصاف کند و طلب چنان خطرات بی ثبات که بحقیقت **کمال**
حکیم یافتن باشد سعی فایده نرود از حق و غضب معبود شود و استحقاق از حق
 بلا و عباد از او از احتیاج خود پاد او از این در حاصل و استیجاب حیات و عفو
 و ویران پاکت در احکام کما عاذا به الله من ذلک بفضل و تمهید این است بیان کمال
 و نقصان نفس بحسب این و با الله التوفیق فصل ششم در بیان کمال نفس حیات
 حیات در نفس **کمال** از این جوهر از فضل که نشسته معلوم کردیم که نفس انسانی را کما
 و نقصانی است و در آن کمال بر طریق احوال تقدیم یافت واجب نبود در معرفت تفصیل
 کمال شری و ادن چون حقیقت ان واقع شوند و طلب آن غایت بذل همه در هیچ
 پس که هم مرموز بودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزاء و بی نظیر و چنانکه کمال سبکچین کمال
 سرکه و اکینین دو کمال خانه غیر کمال جوهر و سنگ و چون آبی مرکب کمال او نیز غیر کمال
 ز جوهر و سنگ و چون آبی مرکب بیابان و اجزاء او بود بلکه از کالی بود که هیچ موجود

با او در اشتراک نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادر بر این ایشان بود بر اهل
 این خاست و ملازم ترین ایشان از این است تا در توانی که را او با در و چون حالت
 نقصان و کمال معلوم شود و حال در وقت نقصانی که محال است این بود هم معلوم باشد
 اما کمال این نوع است از جهه انکه نفس ناظر او را و قوت کی قوت علمی
 و دیگر قوت علمی کمال من علمی است که شوق ادب و ادراک معارف و بل علوم باشد
 از بر مقتضای آن شوق احاطت به مراتب موفودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت
 حاصل کند و بعد از آن معرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که اخبار حکمی موفودات با او بود
 شرف شود تا عالم به حیل تمام آتی در برسد و دل او پاک گردد و عبادت
 و زکات بکمال از جهه صمیمه او اندیشه خاطر او پیوسته شود و حکمت نظری بر است
 بر نفس این نوع کمال و اما کمال قوت علمی است که قوی افعال خاص و شرف مراتب
 و منظم کرد و انداختن با یکدیگر موافق و مطابق شود و بر یکدیگر تعقل نمایند پس
 بتالم ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از این بر وجه اکمل غیره آن تمام امور منازل
 و مدن باشد بر همه احوالی که با مستبایر شرکت افتد منظم کرد و از دستان سعادت
 که در این ماسم باشند بر سپند این نوع کمال است مطلوب به حکمت عملی و این کمال
 مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که متعلق بنظر دارد و غیرت صورت کمال
 دویم ثبات مادی چنانکه صورتی را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات
 و ثبوت تواند بود و همچنین علم بی عمل ضایع بود و علم بی عمل محال باشد پس علم به

و مثل تمام که از مرد و مرکب باشد است که از اغرض از وجود این
خوانندیم چه کمال غرض در معنی که بگزیند و فرق میان مرد و اوصاف است
ثابت شود غرض آن بود که منسور در حدوت بود چون بکمال رسد کمال شود و خایه
خانه مادام که وجود او در تصور رسد و غرض او باشد و چون وجود خارج حال
بر وجه کمال رسد پس این بیان را بر وجه برسد که بر مراتب کائنات بر وجه
واقف شود جوئیات نامتناهی که در تحت کلمات مندرج باشد بر وجهی از وجود
حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شده و آثار او در فعل کجاست و می گویند
حاصل آید باغوا و خویش عالمی شود بر مثال این عالم که دستجات آنکه او را عالم
میفرمایند بنا به پس خلفه ضای تعالی از میان حلق او و محبت او کرد پس این
نام مطلق باشد و نام مطلق آن بود که او را تعالی و دام بود و بعد از این نام
پستتر کرد و قبول قبضه او اندر خویش را مستعد شود و بعد از این میان او و معبود او
حایل نیاید بلکه شرف و رب حضرت بسیار و این مرتبه اعلی و سعادت باشد که نوع مرد
ممکن است اگر ممکن بود که بعضی از اشخاص این نوع به مقام رسد پس این نوع در مقام
استحالات چون پس و دیگر حیوانات و نباتات بود و او را بر ایشان هیچ شرف
و رفیت صورت پس جماعتی که عقول ایشان از مقهور این معنی قاصر بود حکم کردند
بجلدان و هم بعد از ملائحتی و تفرق او را در معاد او داخل ماند پس حکمت
بر کتاب لذات تو اصل مشوات تصور کرد و اندک مکان بود که وجود نفس با خلق

از جهت مرتب افعال و تنبیه امور است که مودی بود و غایت بناوی متکلفند
نایده و غرض از ذکر و تذکر که در وقت از قوی پس است تا که لذت کند که از
شریب و مطعم و سکینا نیست باشد و بگوید طریق خلیل آن معنوب برسد پس نفس
خادی و مودوری شود و در خدمت مشوات حسی و ادات شریف را که شکر است
اعلی است در رتبه به بندگی جنس الهی و آن پس می است که پس دیگر حیوانات
در رتبه زد و آورد و این رای بیشتر فرود ما کجای حال خلق است بدین رای زوکیست
آنچه جمیع از معاد تصور کرد و اندک رسم از جنس لذات و مشوات این جهان باشد از مشوات
و قرب حضرت الهی و طاعت و بر تحویل مطاعسم لذت و مکتب از منافع ششی و مطول
بشارب مرغوب طلبند و در عبادات و عوالت از معبود خویش هم فراموش اند و ترک دنیا
از هر دو رغبت آن بر پس از تا خود و مرا بیا کنند اندک حاصل را بی بسیار اصل که
بگردند و حقیقتی را از اد طلب خطیر مانی بدل کنند و حقیقت آن جماعت حریف ترین خلایق
بر لذات مشوات را به ترین قانع ترین ایشان باین همه اگر رجوع ایشان
از عالم ملکوت ملا علی دگری و در ایشانند که در شکران مقربان مد پسند از این قاندا
و خیال پس مشوات معنی پس و مرا اند حکم کنند بر علوم مرتب ایشان بل خود اند که با
تعالی که خالق حقایق و مبدع کل است منزله و تعالیست این رجوع لذت و تنعیم
این معانی را در بر و اند و ایشان را بشارت یک و دو که بل خافس کرم و وید
اند و در عقل و تمیز مشارک و شکران و الحی جمع این عقیده بارای دل در یک صفت

از بی حالت و اگر فکر کردی اندک مایه ایست از روشن شدن کت اول
بسیار نشو از بطن طبع لذت نیابد و با سیر اندک و عیسی نشو از دغدغه
بحری استغفار آن پایش به نشان سده و پنج سر ما و کرا محمل کند از زینت لک
تشی نه چند پس از افاضات این نوع مادات و علاج که سبب شفا باشد از آلام
و موجب سلامت از کجایت آن پایش به دیدن از مقامات شد اید آن سینه طعم
آن لذت در رات در لذت تصور ایشان مکن باید که آن لذت سعادت
و این مایه فاسد باشد که اگر لذت مطوم مشتاق باشند اول با لم جمع مشتاق
باشند و اگر راحت مشرب و طلب کنند از شرب رنج عیش طلب کرده باشند
و هم بر نمینوال و جانیو پس کوی در حق انجاست این سینان که به تابه ترین سیرتی
موسوم اند چون کسی باشد که درین مذمت ایشان ماسم بود مضرت او دعوت
با او جبر نماند و اما زار و حفظ انکند و فرامانید که باید در طریقت منفوسیم
بذارند که چون بعضی از اهل عقل و عقل با عوشت در آن شرکت دهند قدر ایشان
ظاهر شود و بپیش تیان قومی و بکرواتی به و انجاست احداث و امور از آن
و در خاطر ایشان انکند که فضایل مکی حقیقی ندارد یا اگر دارد محمل الحصول نیست و در
عده بطبع مایل شوات اند و این سخن را از سوار عیش خیزد از بدین سبب اتباع این عت
بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان تمییز کند که این لذات بحسب ضرورت
بدست از جبهه که به از طبع مقتضا و چون چار و دو بار و دو طلب و یا پس مکتب و جلوه

چرا از این صده و بر و دیگری حب اغلال ترکیب باشد و محالیت با کل و شرب از جبهه
و نه آن لذت که اقتضای اغلال برین میکند تا باشد که بدن چند آنکه مکن بود با تانی و سلا
در ضعیف است تمام شوند بود و راحت از امل غایبی مطلوب خیری محض نشود چه معی
آن که او را خود هیچ رنج نبود تا بداد است آن شغل و محتاج نباید بود و در شتکان
که متوجان حضرت الکی اند از امثال این مراض فارع و حال اند و حضرت عزت از القضا
بجای ماض منزله و متعالی در معارضه کوشید کوشید مردم است که از رشت ضله
و کمال است خدای غنیه و عار را با خلق نسبتی توان داد پس سخن شریف ابدی
اکنون را که با ایشان این ساخته کند بفرمونی بر دارند و خوانند که شباهت بی ال
در ضمیر او وضعی انکند و از عجب است که با وجود چنین مذهب رای اگر از کسی باشند
که مرکب طریقت ایشان یعنی شوات گرفته است و شباهت نماید و جمع از لذات
انجاست و کم حوزون بی اتعالی بر یک شباهت شاعر خود ساخته و بر کمر لقمه و در
خود و قضا نمود و از بخت بسیار که او را پیشی که امانت بزرگ شمرند بل گویند
او را خدا و ضعیف او است در میان خلق از دوشته سیرت ترو بزرگوار از شمشیر
و حیل در راه چندان تو اضع و خضوع دقیقه محمل اندازد و خوشتر را با صاف با او از جمله
اشتیاق شمرند و سبب این حالت در چند محال عقیقه ایشان مضطر میشوند و شاقص
خویش از پی که نمیدانند از کتاب میکنند و روشن ریشی بر کف ای و صفت مقامات
انجاست است که اگر چنانچه پس می بیند و قد پسندی شود صاحبش بهشت

فایده است ام نماید اما بقدر اندک استغنی که در وقت عقل مانده از اهلان معاش
 شرم دارد و غسل و تشریف باده و از خانه و حجاب و عفت که مانع البصار شود مستور
 کرده اند و اگر کسی غایت از دستاورد کند در خلوت و حیای تری برود و آید که مرکب ببرد
 غلبه بکری که خواست طلب بختی بر داری شد. بهند که انسانیت بجا می آید و از این شد
 و وقاحت که از روزم تراغی بود و نقصان او را ملکه شد. و اصلاح و توبه پس کس از
 امید و از توانایی بود و علاج را در مرض غرض و علت ممکن و تاثیر صورت زنده آید
 قوم اول که سنو که از حیای ایشان باقی است و عادت صحبت ایشان جواب
 که اندیشه کنند که حیای دلیل نفع بود از هر که هم طایع و ظاهر عقل میل و دوست
 و سبب با سرتا که متعین متجی بود از این شد مایه و داشت و لا محاله نقصانی توان
 بود که لازم طبیعت بشریت و از آنکه آن بقدر وسع طاعت واجب پس بخش ابع
 و آنچه بستر و فن محتاج ترویج پیرو در ای طایع ایشان از طبع شود و بود و
 کفری که انتحار کنند تا بر صفت عقیده و بخت و قوت با از ایشان سوال
 که اگر این افعال حیرت است چرا که انان استخوان از فضیلت و حرمت بسیارند و
 آن اعتراض بدان برخاست و وقاحت حل مسکنه ظهور استقطاع و بلبه ایشان
 در جواب و در کفایت بود و معرفت و اوست سیرت و حجت سیرت پس حال
 باید که محبت بر از انان غریب و نقصانات که در این متبایست معذور دارد و
 غدا بر قه حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات شاعت نماید و در تامل این

زنت طلب کند بلکه صحت طلب که عود زنت تابع اشد و با غرض حاصل آید و اگر از
 اندکی تجاوز نماید از جهت حفظ حرمت و رعایت قدر و وقت خویش میان مردم
 و استراحت از بخل و زنا و بشرط آنکه مودی نبود و برنجی و عسکی شاید آید که بشاید
 غرضی بکرمش نشود از پس آن بقدر که دفع مضرت سر داد که کند و عورت
 پوشیده کرده و در افضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت و لوم
 این شد و با اقوان و کفایت خویش بشرط آنکه مودی نبود و بیانات و مضامین
 شاید آید که بر زیادت از قانون اعتدال است ام نماید و از سبب
 بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود و مقصود کند و اگر پاره از آن بگذرد باید که از
 سنت و قاعده حکمت پرهیز نشود و بمرت مردمان آنچنین از جبار و جارج باشد
 و از این بگذرد و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم بر این سیاست محاورت
 بکنه بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان رست شود نفس عاقل را
 بکمال مطلوب رساند معنی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه نسبت فضیلتی حیا
 نقصان که گمان آن نبود و با ستار و دیوار خانه و خلعت شب احتیاج نفی از جهت دفع بر عجل
 در مردم سرتوت مرکب خبا که گفتیم و در غنیمت هم می آید و وسط نفس سببی اشرف نفس
 و شاکر میبایم باده و زنت و بیای ایشان با سطر و شاکر با شرف و سبب
 با درون غنا و حیات را زمام میباید که اگر میخواهد غلبه نگاه میباید و آید و
 از ایشان یکی نبود و اگر میخواهد محبت ملا یکس شود و تا کی از ایشان بود و عبارت از این

نفس توان مجید نفس ناطق و نفس لاده و نفس مطمنه آمده است نفس ناطق بارگاه
 شوات فرماید در آن حشر از غایده و نفس لاده بعد از ملائکه است این مقصود نفس ناطق
 نبوت و علامت آن مدام را در جسم بصیرت متجلی کرده اند و نفس مطمنه بر نفس لیل
 و اثر مرضی اضنی نشود و کما کنت انداز این نفس کی صاحب ادب کرم است و حقیقت
 و جوهر و آن نفس ملکی است و یوم مرفیاد بابت اما قابل اوست و انقیاد مود
 نماید در وقت و دیب آن نفس سببی است و سیم مدام است و مدام متبل آن و آن
 بهیچ است و حکمت در وجود و نفس سببی تقابل است که موضوع و مرکب نفس ملکی است
 ملکی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و مقصد بر سپید و حکمت در وجود و نفس
 فحیه کرد و نفس سببی است فسادگی از استیلا و توقفت منفع شود و چو سببی
 ادب نیست و این نفسی زو حجت بتاویل انچه از شریل نقل افتاد و افلاطون را اشارت
 نفس سببی و سببی گفته است اما نه فی منزله المذهب فی الیقین لا یعرف و اما کما
 الحیدر الصمدی و محسن در موضعی دیگر گفته است اما مذهب فی الشوان ان کیون
 یسند پس که ایشا و فعل جمل کند اگر قوت شوالی با او مساعدت کند استقامت
 بر بغیب که هیچ حجت با او ندارد و اگر در کسر کند پس که با او مساعدت استقامت
 غلبه مسم شوت اتو و اگر بعد از مقدم مقتضای او صاحبش را حشر و شمایه
 اوست که بر شود و سوز و طریق استصلاح بود و صلاحش ایستاده و او را بهر و مفاسد و غفلت
 در قطع طمع شوت از مود و در مثل آن حالت استحال باید کرد و الا مثل

چنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمان را می بینم که ادعوی محبت افعال حمیده
 و از عمل موید معرفت فیضش اعراض نمایند تا که بطلان و ایشا و سخن می یابند
 و آنجا و فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمل و معرفت فیضش موسوم بود
 چه اگر پسبایی و نام پسبایی در چای افتند مردود در هلاکت ماسم باشند
 چنانچه استحقاق ملائکه نیست متفرد و مثل این و نفس ناطق و کما چو در حشر
 مختلف نمایند و در یک مبطمع کرد و در شتر و یکی و خودی تا مر که ام که غالب است
 حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این نفس ناطق مثل انسانی بود و اگر سببی
 بقوت که پسکی یا نوزی با او را کب بود و در طلب صبیحه نبردن آینه اگر حکم مردم را
 بود سیم چهار پای و سیم سبع را بر وجه اعتدال استحال کند و شرط استقامت
 ایشان و خویش بقوت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و الا بدیده رعایت
 رتی عده عدالت کند پس بکنان در مطعم و مشرب دیگر مصالح مزاج القله باشند و اگر
 بهیچ غالب شود و بکنان را کب کند پس هر موضعی که غلبه بر غلبه از دور به انجانب
 دیدن گیرد و از نامموری حرکت در شیب و بالا و تعفن از جاده و بچیل نه
 بجایگاه خویشتن را و هم یار از از آنجا کند و چون معرفت خویش سپید دیگر از ا
 بی برک کند از دنا از کسینگی صغیف شوند و در معرض هلاکت افتد و کما بود که در
 دیدن چو جیستی یا خاریستانی یا رودی ز رت یا آلی مولنا ک رسیده
 یا سقید یا آستی دیگر خود را دایش را هلاک کند و نمچین اگر سبع غالب شود

مکش

بوقت مشهور سیدی کب و مرکوب با فضل قوت براسوی میل و
 وینج خوف و لذت آنچه گفت آید حاصل آید بلکه محتمل بود که در آثار متفاوت
 وی رتب آن حیوان که مطلوب است جبراحتی از غمی باشد که هلاک شوند اما چون
 در زمان حاکمی باشد که مستحق حکومت است یعنی سوار از این فاعلات و عوالم
 این نیست و حال این سه قوت در پالم و اشراج مختلف است حسب احوال
 چه از تدریس یکی از آن و نفس دیگر با او لازم آید چنانکه کوی مراد در حقیقت
 یک چیزند و با این هم قوی آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود
 چنانکه کوی یک با نفوذ بر حالت اولند و از روی مطلق و مسامت که در
 درانی است کوی توثر همان بقبولت نهایت وسیع مزاج و منتهی در و از سجا
 اختلاف علماء در آن ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود و نفسش اگر در هر قوت
 بنفس یک بود شایع و مختلف بدید و مراعت در تزیاید و تا مودی شود
 با تخیالات هلاکت هر چه حال نبوده به تری آنچه در ضمن او بود اما حال و پستی
 ربانی و تفسیح معنی او که معنی فتی است و کمران یا دلی انکار حقوق که کفر عبارت
 از آنست وضع استیاد در غیر مواضع که ظلم حقیقت حمایت و پس در پستی
 ملوک و خداوند را بنده کرد و اسبند که انگار پس خلق اشارت بدست و این
 مقتضای طاعت شایعین اقتضای است پس خود او و خود لغو و با امر مذنب
 العصر و الحقیق نفس نغیر با چیز سعادت که معلوم نیست که این است

چون مر فاعلی را غایتی و غرضی است بکمال مغیر انسانی نیز از برای غرضی تواند بود
 و غرض از آن حسب آنکه در آثار سخن گفت اند سعادت و نیت که با صفت
 با و خیر و آنست پس او وسیله چنان بود که بوقت مایست خیر و سعادت اشارتی بود
 تا از وقت به آن ناقص شقی که باعث او باشد بر طلب کمال حاصل شود
 و در طلب آن شوق عادت غالب کرده و در کمال فرع و استر از بظفر بر مطلوب
 زیادت کرده و حکیم ارسطو طایس افسان کتاب اخلاق بدین فصل کرده است
 و الحی از این صوابی است بکمال که او را نمود و پست چنانکه از عمل بود خیر
 مکرر اول عمل خیر که در جمعی صناعات مقرر است چه بجا را بخت تصور فایده بخت
 مکرر در کیفیت عمل صرف نموده تا کیفیت عمل تمامست در خیال سازد و بعد از عمل
 و عمل تمام نشود فایده بخت که مکرر اول آن بود صورت زبده و همچنین تا قتل تصور
 خیر و سعادت که پنجه کمال نفس نموده اند است بکمال کمال در خاطر او ممکن است
 و آن بختیال میرنده و آن خیر و سعادت را در دست نهاده است و ابو علی محمد
 که ارسطو طایس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را با یکبارگی با کمال
 احداث بود از این کتاب زیادت منفعتی بود پس گفته است با احداث
 عمر منجر اسم که عمر او در غرضی تفری نیست بلکه با حدیث کانی را منجر اسم که
 ایشان ملاکت بهوات حسنی و میل بدان طبایع انسانی است و لی باشد و من مکویم
 یعنی استیاد ابو علی ایا این فصل که مشتمل بر سعادت و خیر است کتاب

در تمام اشخاص از آن جهت که در جمیع اشیاء پسند مل از جهت آنکه بعضی
ایشان کنیز یا بدو به اینست که مردم را پسند مرتبه است و میتوان که در این مرتبه
تا شوقی در ایشان پیدا آید بعد از آن که توفیق سعادت کند بدان مرتبه پسند
و او در حقیقت از آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای
رضی از کسی نقل کرده که به از آن در سبب متاخر آن آنچه مقصود عقل و بود
تقریر و در این خلاصه آن معانی شرح داده و اید انشا الله تعالی میگوید
حکما مقدم گفته اند خیر و نوعی است که مطلق و کی با صفت خیر مطلق آن معنی است که
از وجود موجود است غایت همه غایتها است خیر با صفت خیرهای که در حصول
به انفاست باشد و اما سعادت هم از قبل خیر است لیکن با صفت با هر شخصی
و آن پسند است حرکت ارادی و منفی کمال خویش پس از این روی سعادت
در شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در میان شخصی که پسند و حاجتی در
حیوانات اطلاق لفظ سعادت کرده اند و حاصل آنست که آن اطلاق مجاز بود
حیوانات کمال خویش سبب برای در رفتی بود که از ایشان صادر شود و بلا
استعدادی بود که از طبیعت یا اثر باشند پس سعادت جمیع موجودات بعضی حیوانات
میر شود و از طاعت ماکل و شارب راحت و آسایش از باب سعادت بود
که از امثال آن خیرهای که تحت اتفاق متعلق دارد و مردم نیز همچین اسباب
از کثرت خیر مطلق یک معنی است که در اشخاص و از اشتراک دارند است

که هر کس که از جهت رسیدن مقصدی بود و همچنین مرعفی از جهت حصول غرضی است
و در عقل حاضر نیست که کسی حرکت و سعی منتهی بیکه نه از برای ادراک مطلق
و آنچه غرض بود در مرعفی باید که فاعل را در آن چیزی مقصود باشد و الا
اخذ عقل از اینست که پس اگر آن غرض در پیش خیر بود خیر مطلق
بود و اگر سبب بود حصول خیری که خیر است آن چیز زیادت بود و خیر با صفت
بود و آن خیر مطلق بود و صناعتها و رویتها هم عاقلان توجه بسوی چنین چیز
پس خیر مطلق در یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا هر کس
بطلب آن مقصود دارند و از توجه بجزایات پراکنده اضافی اصرار نمایند و از غلط
ایس شوند خیری که خیر بود و خیر نشمرند باید آن مرتبه بدانند که پسند است
تعالی **نمیت خیر و سعادت** و فری پس از این مطالب نقل کرده است که اگر
خیرات را برین وجه قیمت که داشت که خیرات بعضی شریف بود و بعضی
و بعضی خیر نبوت و بعضی نافع در طلب خیر اما شریف بعضی است که ثواب
و آتی بود و دیگر خیرها را شرف از دعای شود و آن خیر است عقل و حکمت
و اما مدوح انواع فضایل و استقامت افعال جمیل است اما خیر نبوت است بعد
از خیرات و اما نافع در خیر خیرهای است که لذت مطلوب بود بلکه سبب
خیری دیگر مطلوب بود چون ثروت و حکمت و کبر خیرات یا غایت آن
یا نه غایات غایات نام اند غیر نام آنچه نام است سعادت است که در این حال

حسب سلب مزیدتی بود بر آن و آنچه غیر تمام است مانده صحت و بسیار بود
که چون حاصل آید بر آن اقتضای نیست بلکه این چیزایی که میاید و غیر غایت
مانده تعلیم بود و علاج ریاضت بود و **و می** که خیرات یا نفعانی بود یا بدین
یا خارج مرد و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اصناف چهار
را شاملت خیرات عتیس کرد و اندک گفته اند حسی در جوهر مانده و بر عقل بود که
مبع اول اوست و همه موجودات و طریق کمال انشاء او با حضرت عزت و
مانده مقدر معتمد و عدم تمام و در کتب مانده لذات نفعانی و جسمانی و در صاحب
مانده ربانیت صداقت و در این باب مکاتج و در وقتی مانده زمان موافق و در
مانده شایسته جزا و در ملک مانده ملومات و در فعل مانده تفاد امر و در فعل
مانده احسین محسوسات ملایم و در از خوش صورت نیکو است و این
خیر آنچه حکما گفته اند و اندک **فلسفه سعادت** و اما اقام سعادت یکپرده و
اختیار کرد و اندک جماعتی از حکما رت و ما که در روزگار شین بوده اند نه
فیثا غرت و سقراط و افلاطون و غیر ایشان بر ارسطاطالیس سابق بوده اند
سعادت را جمع به نفس اند و اندک بدن و در آن خطی و نفسی شده پس رایجی است
بر آن تبیین شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که از اجناس
فصایل خواستند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت چنانکه اگر قسم
قسم و دریم از این مقالات مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفتند

این فصایل کافی بود در حصول سعادت و بدینکه فصایل مذکور غیر مدنی است
پیشتر که صاحب این فصایل عامل ذکر بود و باید و نشن یا فضل اعضا و حکمی امر
و محسن مستقامتی از آن سعادت و بر سر هر مری که نفس را از فعل خاص
فوتش باز دارد و برین عقل و در ذات من که با وجود آن حصول کمال مقصود
در برین ای زحمت آن اتفاق کرد و اندک که بدن نیز یک ایان آلتی است نفس را
و نامی است پس آن نفس را طوطا در آنها مانده و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس
چون رواقین استماع او و بعضی از طبقان که در حسیه ای از اجزای این
ساده اند سعادت را به دستم کرد و اندک قلمی پانی و قلمی جسمانی گفته اند سعادت
با سعادت نفعانی تا با سعادت جسمانی منضم باشد اسم عامی بر وجهی و چیزها
که خارج بدن باشد و بجه اتفاق تعلقی دارد در دستم جسمانی شمرده اند این
بزرگ محقق حکما ضعیف است چه تحت اتفاق ثباتی و بقای سوز و کفر و
در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اثرش اگر کم خیر است و اثرش
تغیر و زوال منقاد بحقیق این بر بخت و عقل مقدر چگونه در معرض حسن و شیان
آور اما ارسطاطالیس و نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و بخت ایشان
در منفی سعادت و بدین و نشین سعادت خود در پادشاه و ثروت و اندوخته
در صحت و سلامت و دلیل در جاه و رفعت و حرص در کفن از زمان شهوت و غشوت
در استیلا و شدت صولت و عاشق و غلظت و معشوق و فاضل از اناجیت معرب

و برین قبایل از روی حکمت واجب است ترتیب مراتب صنفی حکمت
 مقتضای عقل بود از هر یک از چهره های غیثی در وقت غیثی باضافه بعضی
 معین سعادت خودی و نظر فی نفوس بود باید که حکمتی حکمی حقایق شامل بود
 برین سبب حکمی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد و قسم اول آن بهجت
 برین سلامت است پس بعد از آن فراج تعلق دارد و قسم دوم آن بهجت برین
 تعلق دارد تا قبول انشا کریم در موارات با ایل خیر و دیگر افعال که مقتضای
 استحقاق روح بود حاصل کند و قسم سیم آن بهجت برین صحت و ذکر بخیر
 دارد و در مردمان بحسب احسان فضیلت تا در محبت شایع شود و قسم چهارم
 آن بهجت برین حاج و غرض و حصول مقتضای روت بر حسب احوال و ادرات است
 باشد و قسم پنجم آن بهجت برین محبت ای و صحت فکر و معرفت بر صورت
 و مشورت سلامت عقیقت از خطا در معارف علی العموم و احوال و نیکی علی الخصوص
 داشته باشد پس هر که این پنج قسم را حاصل باشد سعید کامل بود و علی
 الاطلاق بعد مقتضای بعضی ارباب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم
 میگوید اشرار بود و درم را که افعال شریف از و صادر شود و باوه مانده فراج است
 در و پستان بسیار و تحت یک از پنج است که حکمت را اظهار شرف و توحید
 بضافت ملک برین سبب گفتیم که اگر عطیتهای یومینی از خدای تعالی بخلی تشریف سعادت
 در محض از آنجا است که سعادت عظیم و موسیقی است از و سجا به در آن شرف

و ایل و اب جزات و آن خاص است با تمام تمام که غیره تمام را اندک و در کان
 با و مشارکتی است در آن و پنج قسم خدات افعال حکما را با سعادت عقلی که است را
 بود و در تمام حیات او با افضل حاصل آمد یا بعد از وفات او طایفه اولی که گفته
 که برین ادر سعادت خطی پذیرفته اند مادام که غرض مردم مقتضی بود و بدین که در است
 طبیعت ذات جسم متلا و ملوث و ضرورت حاجات او بخیر یا بس یا شغل او
 سعید مطلق بود بلکه است که از کشف حقایق معقولات بر وجه سیم عظمت یسوی
 و نقصان تصور ماده مجرب و بر این که در وقت مفارقت کند از جمل پاک شود و صفا
 و خلوص حاصل قابل انوار الهی گردد و او پس عقل تمام برده است پس سعادت حقیقی
 بر او یک ایشان بعد از وفات تواند بود و در اصطلاح لیس و معانی که متابعت او کرده
 گفته است و شیخ بود که گویم شخصی باشد درین عالم معتقد آری حق و موافق
 احوال خیر و استیجاب نوار فضایل کامل بذات و مکمل غیر خلقت رب العرش منوم
 و با صفت انسان کانیات مشغول با این شرف و منقبت شتی و ناقص و چون میر
 و برین افعال اتمل شود سعید تمام گردد بلکه ای ایشان ان معرکت سعادت
 در این مراتب بود و بعد سعی حاصل می آید بتدریج تا فواید بر وجه اقصی سبب سعید
 شود و اگر چه در حیات باشد و چون سعادت تمام حاصل آمده باشد با خلل ازین اتمل شود
 نیست احوال مقدمان برین باب و چون متاخران درین و طریقت نظر کردند و از آنجا
 حکمی تواریخ عقلی مقابل کردند گفته و درم را چون نصیبی روحانی مستی تواند بود

که بر این مناسب ملاک کرام بود و فضیلتی جسمانی که بر این مبارک بهایم و انعام بود
 و از جهت اینست آنچه موجب کمال جزو روحانی روزی حسنه بجزو جسمانی درین عالم
 منفی میست تا از اجارت کند و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند پس در وقت
 بعالم علوی انتقال کند و در محبت طاری می باشد ابد الابد و مراد ایشان از
 عالم علوی معنوی نه علو و فعل مکانیت بحسب کمال روح محسوس بود و فعل بود بدین
 و اگر چه در مکان معلوم بود و در محسوس بود و در محسوس در مکان اسفل بقول او گفته بودیم
 ما را که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود و باجماع مردم
 تا هم سبزی که در وصول سعادت ابدی نافع بود و او را حاصل باشد و هم در انبار
 امور بادی مطابق با تشریف عالی و حکمت از ان اشتیاق این مومن و مایل و این
 اول بود از مرتب سعادت پس در انتقال کنند این عالم از سعادت بنیستغنی شود
 و سعادت او بر مشاهد جمال معقولات که عبارت از آن حکمت حقیقی است
 مفسود گردد و باستغراق حضرت غوث شود و باوصاف جلال حق متعالی گردد و در
 دایم از مرتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز در مرتبه است
 مرتبه اولی حاجتی را که در مرتب جسمانیات باشند و فضایل این طرف در میان پیوستنی
 و از غلبه شوق بر بسپار و نیاز بر حرکت در حجاب عالم موطوب و مرتبه اقصی عالمی
 که در مرتب حیاتیات باشند و سعادت انعام در میان بالفعل حاصل از ظرف کمال
 بهست کمال ابروی که با شرم دادند با ذات و تعظیم امور عالم با فرض طاعت و دفع

نیز در دلائل قدرت الهی اطلاع بر علامت حکمت نامشای واقعه ابدی آن مقدر حکمت
 و استطاعت متعین و متبج و مرکب این وصف خارج اشد از اشخاص و این
 در زمره بهایم و سپاس معبود باشد **اولیک** که لایق مایل هم **فصل**
 چه انعام در معرض حسرت کمالی نیاید و اندوختن است مغنیم ذرات تحت از آن معنی
 نه بل مرطایفه معبود است تعدادی که از مومنان بدو فطرت نیستند اینه کمال این
 کمال دانه و ایشانرا بچندین مرتبه ترمیم آن عوت کرده و اسپاس به
 و اراحت علی تقدیم رسیده و اینان در سعی و جهد اعمال کرده اند و ملکات اشیاء طرف
 فله اسفار ساخته و روزگار در استمال قوی شریفه در مکاسب و نه مصر و
 پس انعام را در حجاب از مجاورت ارواح معقولات وصول سعادت شایسته
 واضح است و استحقاق مذمت و طاعت حضرت در ذمت اینچنانست لازم یک
 گفته اند و مثل بسپار دانا که از جهاد و خوف شوق تا درجه افشاده هر چه در جهاد
 شاکر دارند اما بسپار مالم است و دانا بسپار مالم طاهره که سعادت انسان را
 که انسان است در دو مرتبه مرتب است و در اول رتبه آلام و حسرت است و در
 بسپار مان از درجه اقصی چه از مرتب اشتغال بحد ابع طبیعی و زخارف حسی پس آن
 سعادت بحقیقت اقصی باشد و سعادت نام سهل مرتبه دوم را بود که از معانی خالی
 و بهشت است آنرا که استقامت آثار نامشای خالی و سر که در این مرتبه رسیده
 نهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس و از ان بعد از آن مجبوری مساللات اقد و نه

چه سینه محض غایتی بود مطلوب لذت و معشوق و لذت و لذت بود خاصه که در ریاضات
 لغات بودند از برای چیزی دیگر بود پس فعل مردم چون جمله الهی شود صادر از زبان
 و حقیقت ذات بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر در ای طبیعت بر نی و عوارض او
 بهیچ عوارض محتاج نیست که از مردم و پس از او ای نفس حسی متولد شود و جمله روشنی
 و ما چسبیده به پس از آنکه او را هیچ ارادت و محبت خارج از نفسی که مطلوب او بود باشد
 مانند بکده تصرف در افعال بی ارادت و محبت بود بجز برای یک نفسی غرض او در هر
 محبت است آن فعل بود و محبت پس فعل الهی پس این حال از محبت فانی است
 که مردم در آن گفته اند که بعد از اول که خالق کل است و اول یعنی در افعال و
 طالب خلقی مجازاتی و عووضی نیاید سستی باشد بلکه فعل او لغت غرض او بود پس فعل او
 برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت بود
 و ذات او نفس او که آن جمع نفس الهی است افعال برای غرض محبت پس از برای
 ذات بود از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم در این حالی خبر محض و محبت
 محض بود و غرض از آن حاصل ملایم فعل بود و سبب غایتی دیگر که خواهد آن غایت فعل آید
 و افعال خاصه ای سبحانه بهمین حکم دارد که مقصود اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج
 از ذات او یعنی از برای سبب خبری است که بعضی از آن بشیم چه اگر چه
 افعال او حاصل تمام محضول موخر از آن امور و تدبیر احوال آن امور و مقصود
 بسوی آن بود پس این امور خارجی اسباب غفلت است و آن شیخ و شیخ

تعالی از حق ملک ملوک که اکن عینیت او غیر و مدد جیات و فعلی که اقتضای
 و تربیت آن امور است از و مقتضای سبب صادر شود و آراء سبب برای آن
 چیزها گشتند بلکه هم از برای آن است معشوقش که در فضل ذات او سبب است
 نه بسوی چیزی که مفضل علیه است غیر آن پس پس پس مردمی که بغایت محبتی بر
 و در تکیه ای که او را ممکن بود بسیار بی سبحانه و تعالی افعال و مقصود اول هم از برای آن بود
 که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب نفع غیر باشد
 در مقصود اول از برای آنکه غیر کند بلکه توجه بغیر مقصود است پس باشد چه فعل او مقصود
 برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس چه فعل او فضیلت و غیر محض و پس فعل
 نه از برای سبب منتهی بود و از برای دفع غرض است و به تجربه سبب آتی و طلب است
 و محبت که اتمی است غرض محبت و مشایع عبادت الا که است که مردم به پیوسته
 نرسند تا محلی ارادت خویش که تعلی با جز خارجی دارد و محلی عوارض فانی را
 نیست که روانه و خاطر که از آن عوارض طاری شود و در تمام مشغول و معشوق نشود
 تا اندرون او از اشعار الهی و محبت الهی متلی نشود و آن مثلا بعد از آن تواند بود که از آن
 بل سببی صافی شود و از آن پاک کرد و پاک کی تمام پس نگاه از معرفت الهی که شوق
 الهی متلی شود با موالاتی متقی که دو آنچه در نفس ذات او که عقل محض است
 حاصل شود و برین قضایا او کی که از علوم او اهل عقلی خوانند مقرر شود و الا که مقصود
 عقل و رویت و در اصل انوار الهی او متقی و بدان که وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهر

و مشت تر است و در قضا یا اولی که علوم او اعلیٰ عقلی است این فصل تا اینجا
حکایت سخن حکیم است و در مظاروی این کلمات غایب است در باب و نوع و آن
معموم و باید دانست که کلماتی که غایت ایشان اصلاح بعضی قوی معصوم شود
معنی در وقتی اول است ایشان را سعادت حاصل باید یعنی که ترتیب در مرتبه
خفیه و حال طایفه دوم و طایفه اصلاح امور ایشان در وقتی دوم و قوی صورت برسد
حکیم از طایفه پس مثل زده است که یک خط که ظاهر شد بر سر و بعضی
که مستلزم است پس باشد بر سعادت و وسیله امتدال پس پس طالب سعادت است
که طالب الله ادکنه بنده ای که در سرست حکمت باشد آنرا اشعار خوشی سازد و بجز
و بکمال نشود و این سیرت ثابت و دائم کرده چه معینه مطلق آنگاه بود که سعادت او در
و انتقال نباشد و اشکاپ و مخطوطات آن شود و تعجب احوال و کردش روزگار را در
انرژی است نه مانده از آنکه صاحب سعادت با دام که درین عالم باشد در تحت تصرف
طباع و اجرام و فلک و کواکب بعد بحسب احوال و محتاج و برود و در بخت و نوا
و محن و مصایب شریک و بکارنا بر حسب فریض و آلا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته
و در احوال ان مقامات مشتقی که دیگر از این پس متبانی شود چه مستعدا شود و تکی
مانده ایشان پس خزع و قلع و رطاری شود و دنیا پس پستی و صبری از دنیا
کرد و از ثلث مصایب و آلام ابو سعید ظاهر ما خود محقق شود از حد سعادت باطل شود
و افعال اشقیار کثرت کند و محقق غفلت و شجاعت و شراط صبر و ثبات قدم که او را کمال

و توفیق عبادت محمود و قلب به حالات بعبادت حق نیاید که در صغیر او ممکن شده بود
و او را از این باز دارد و از کپانی که بدین فضایل موسوم باشند ممتاز کرده اند و انجاست
تا سبب صغیر طبع و غلبه صغیر بر غریب منفصل از آثار شود یا با صغیر بجا
و خزع بر جاسس الم حوشتن را نصیحت کند و در معرض رحمت اجابت الهی و دوستی
و شهادت و شهادت آرنه و یا اگر با اهل سعادت تشبه کند و نظایر صبر و سکون بکلیف استیصال
فرمانده و در باطن شاکم و مضطرب باشد و از غری عدم معرفت و اشیای نوبه و انبساط
عاقبت حرکات با مشاب از نشان صواب شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان
افعال و حرکات غفوف مفلوج بود که از عدم مطاوعت چون محرکین کباب همین میکنند
حرکت بجا بنمال هات شود و بر عکس محسوس کسی که نفس او قراض نباشد و از تجا
صد اقل او میل بطرف افراط یا تقوی است و از وسطا هالیس کثرت سعادت چه
کتابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض متغیر است مختلف پس که بود که کسی نفسش
زیر کسی بود و بسبب تالی علی بن سلیم متباد شود و چنانکه در حال بر ماس حرکات اند و اگر چنین
تحقیق در است آن بیه متوفی شود و مردم او را حسد نثر نه پس بیا بیا پس ام
را سید شوا گفت تا معلوم نمود که حال او در حسد عمر خیزه خواهد بود این سخن شوا
بعد از این جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در حال که بود
عالمش شود و حاضرین فعلی که مناسب حال بود این را که مانند صبر در وقت شد
و نجا در حال زودت حسن کامل در ایام فاقه تا در محال سعید باشد و سعادت او

مشغول نشود چون چنانچه اگر کوهی عظیم بود و در آن کوه صبر و مدارا از آن قوی کند
 تیرت و او قشای از سعادت کند چه اگر کجای این سعادت او مکه منقض شود و او را
 سمرقند معجزه تا از فعل جمیل ممنوع شود و افعال میل بر او غلبه و امثال این
 احوال صواب است و او شراق و حسن از نایت بود چه احتمال معصای عظام و خردی
 قانع صعب چنان از جهت عدم احکام نفعیان فهم بود بلکه از غایت شامت ذات و کبر
 نفس و ارتفاع است و بیکو ترین سیرت باشد پس گفته است چون ام سیرت معصود و افعال
 خفا که لغتیم می رسید شقی نشود چه هیچ وقت از کتاب فعلی لکین کند چون بود
 معصیت مغبوط باشد و اگر چه صفتها که هر کس سید مدور رسد از قبه انکه مسیح است
 سعید از سعادت خویش مشغول شود انکه او در احوال بر سیرت و سیرت خویش باشد
 تا انچه سیرتیم است و چون نیت سعادت انجا حاصل آید که حاصل از لذتی که در سیرت
 حکمت بود و باید واجب بود که بیان تمام سیرت و شرح لذتی که سعادت است تا انجا
 قواعد انصاف کنیم تا این باب تمام شود و در نوع خویش پس می که سیرت با صفت
 خلوص با طاعت صفت است از جهت انکه غایب افعال انسان است و سیرت اول سیرت
 لذت که غایت افعال خویش است و در دوم سیرت که است که غایت افعال غیبی بود سیم
 سیرت حکمت که نیت افعال خویش را قلوب و در سیرت حکمت اشرف اتم سیرت است
 و امثال بود که لذت که لذتی و لذتی ذاتی از غرض کجای و سیرت که کجای
 از حکیم صادر شود و عمل محار و محار و محار باشد و از انحال امثال کند و چون سیرت است

در ادراک مطلوب غرض پس لذت عدل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در
 و چون فاضل را غایت مطالب نیل فضیلت پس حصول از لذت ترین خیرها باشد و چون
 اشغال کند ذاتی بود اما لذت شهوت چون از تو اتز عین الم می شود پس غرض می بود و همچنین
 در کرامت و رای این حکیم لغتی از سطر طایب پس خفا که گفتیم است که هر چه سعادت
 آتی شرف خیرها است سیرت او لذت ترین سیرت است اما از جهت احوال فضیلت او
 بد که سعادت خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون پسین بود
 صاحبش مانده فاضلی خفته بود که فعل ظاهر نشود اما اگر اطلاع بر حقیقت آن شرف ممکن شود
 اظهار انارش لذت لذتی تمام و با فعل باشد و سرور را در سر و حقیقی بود و منزه از قوی
 و بر از میل بر زخارف و باطل و در انحال محبت کمالی که در اول او رسد بود که شکی
 دخی پس و ننگ و اگر که سلطان عالی راسخ سلطان فرج کند یا با شرف اخلاص
 حسن اخرا کند و سرور فرخنده لذتی بود که دیگر حیوانات را در ان شریکت چنان
 لذت حس باشد و در معرض ذوال اشغال و از تو اتز تعاقب مودی بهالت و کرامت حقیقی
 الم و لذت عقلی بخلاف این پس سیرت که لذت عقلی است و حس غرضی و کسی که
 لذت حقیقی ادراک کرده است چگونه بیان یابد شود و اما سیرت ذاتی فهم کند
 از کمال طالبان باشد همچنان که سیرت مطلق فضیلت تمام و قوت نیاید و از تاج او در ان
 صورت نبوده و حکما قدیم را مشی بود و است که در مکیکل و مساجد از ان ثابت
 کردندی و ان است که فرشته مملکت بر دنیا میگرد و در دنیا چیزی است و شری

چیزی است نیز و بیشتر که این بهر شایسته چنانکه باید شناخت از من خلاص باد
 و بیلاست باز و هر که نشاند او را بشم تا به تری کشتی و آن چو در کمر او را بپارگی
 بشم از مرغی به بکه او را بشم به یکم در زمان از اگر کسی ملال دین تسل کند
 بر سعادتی که نشسته به نیش باید و آماش لذت سعادت کویم لذت و نوع بود
 فعلی یکی انفعالی لذت فعلی کسب نظر اول از روی مجاز باشد لذت که بهر سبب
 لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریق احوال محبت منفعل و متبدل شود و لذت
 فعلی آتی بود و از جهت اشاعه و از انفعالی متغیر نشود پس لذت جسمانی و حسی علی الاطلاق
 از قبیل لذت انفعالی بود در حقیقت چه زوال ابدان است و انقضای متبدل بران آید
 و حال لذت جسمانی و حسی آلام باشد و بیشتر لذت سعادت که مخالف است
 چه لذت غرضی و حقیقت حسی الهی پس لذت فعلی بود و از این حکما گفته اند
 که لذت صحیح مستحسن از انفعالی تمام رسد و از پمار می صحبت از دولت بصیرت
 و حال این وصف لذت بهر این نهایت مختلف اما لذت حسی در مرتبه
 بزرگ طبیعت غلبه و شوق به محبت است و حسیانی در تری باشد و چون
 نارس است حاصل از انفعالی طبع و غیبه تا که بود که با در پس فتح و عزت و شجاعت
 مستحسن از مشیوع را میسر میزد و چون نهایت رسد آید و مشی شود و نظر بصیرت و شستی
 و فیض آنرا اظهار کرده و در حالت عفتش نظر آرد پس او را معاد می شود و لذت
 عقلی شایسته این لذت بود و در مرتبه در معاد چه در بهر طبیعت از کرات

دارد و بصیرت و بصیرت و نبات مجاهدت است آید و بعد از حصول کشف و سپهر بهر
 و فضل ان ظاهر شود و لذتی که در حقیقت لذت بود و زوایای و عاقبت معا جمعی است
 شود و از خجالت از خجالت که در در عفو است و سبب است و ما در حسنی است بعد از
 بسیار شریعت بعد از آن تهذیب عبودیت لغو شرفیت و حکومت و چون در حقیقت
 رسد که در آن سیرت را قصد بسیار در سپاس می که موجب سعادت و در مخالفت آن
 متفشی قیادت می باشد است چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است
 پس میگوید لذت انفعالی تعلق با خود و متبدل و در لذت فعلی را تعلق با عطا و انوار
 معلوم شود که سعادت مشرک خود باشد چه استیفاء لذت سعادت در لذت
 و الهی حکمت بود و خاک و فطالت صاحب خطای که در اطلال کثرت و غایت لذت صاحب
 آن حال در مارت است شیشه و از جهت آنکه در حقیقت بهر تیر نفایس و شرفی و سعادت
 نفی کمال غیر لذت و از مرتبه لذت بیشتر نهاده بود و عجب آنست که این در اگر حسی است
 با شرف لذت و علم و تربیت خاقی است منتهی است چه در حقیقت و احوال و احوال دنیا
 بهر لذت و فقر شود و بهر در این حقیقت لذت است آید و نیستی خایر خیر این بهر و چون
 معنی میزد که بهر بیشتر افتاده و ریادت و خایر بیشتر بود و از نقصان زوال مخلوق
 ترمانه و ما ذرا که مواد خود مجازی در موهن حق و غرق و سبب تسلط اضداد و اعدا
 از دال باشد و جود و حقیقتی از تصرف صرف و تعلق آنات و تسلط ساد و هند
 این در حالت لذت سعادت معلوم شد غایت لذت که در آن است و در و حقیقت است

از هر یک کنند و از هر یک که تواند خوب و شستی تمیز نمایند و صحت بری ایشان
 راجع شود و اگر وی دیگر پیش ایشان نکرده و از از طبقت غل و ریج صباغ آفریده اند
 و که در دست حامل در مادی و طرف کرده و برین سبب اصل طبیعت شرور ایشان که در وقت
 و قبل از هر توطئه حلیم و دایکت و بعضی ایشان که در غایت شرم باشند تا در اصلاح
 نپذیرند و بعضی که صلاح بر پرده باشند اگر از انده از ثواب اهل فضیلت و اخلاص باشند
 شوند و الا طبیعت اصلی تنه و مذمب و بیوشن است که بعضی مردمان طبع اهل خیر
 و بعضی طبع اهل شر و باقی متوسط میان مرد و طرف این دو نسبت را ابطال کرده
 و برین صفت که اگر مردمان فطرت خیر باشند و تعلیم بشر انتقال میکنند مقبره است
 استغفار است شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوی که در میان
 بود و قاضی شده بود و چون پس بود و طبع خیر خود داشته باشند بلکه شریر بوده باشند
 و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب میشود
 بر قوت خیر هم لازم آید که شریر و طبع باشند اما اگر شر از غیر خود استغفار
 میکنند آن را غیا و طبع است و اگر باشند بر مردمان طبع اخلاص شوند و باشند
 و همین مختار بعضیها در ابطال کنند مردمان طبع شر را باشند استمال کرده و چون
 و مذمب ابطال کرده و مذمب خیر است ثابت کرده و گفت که بعضی مشاهیر و محققین
 که طبیعت بعضی مردمان فضا خیر میکنند و هیچ وجه از ان اشغال میکنند و ایشان
 اند که طبیعت بعضی مقتضای شر میکنند و هیچ وجه قبول خیر میکنند و ایشان بسیارند

حیاتی در محیط موصوم باشند مانند عدالت مرد و طرف واضح بود و طبیعت میان
 منافع و ذایل بر اجمال از بعضی از این اوصاف و انواع امر اخص پس احوال شود و خیر
 بعد از این شرح اوصاف علامات و علامات از آیه انشا الله تعالی فصل ششم
 در فرق میان فضایل و آنچه شایسته فضایل و از احوال بشر از این بابی که در بیان
 که بر بیان حسیر و سعادت معذور بود و یاد کردیم که موجبات سعادت کمال قوی باشد
 و بیان کردیم که کمال قوی بحصول فضایل چهار کاره متمم میشود و موجبات سعادت و احسن
 فضایل چهار کاره نمود و انواعی که در تحت این اقسام باشد و بعد کسی بود که ذات اعمی
 صحت بود و چون یک جنس این فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و حسن
 با سبب تعلق عمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفسان طلقه بود و مظهر آثار حسن قیام
 در احوال فاعلی و صا و میشود از مردم شایسته افعال احوال فضایل و از تیره میان فضیلت و آنچه
 فضیلت بود و معرفت حقیقت مرغی و تیره میان آنچه مبدء احوال فضیلتی بود و آنچه مبدء احوال
 دیگر است غیر فضیلت است با حجت پس این شرح این معنی بیان کنیم که در حکمت
 جامع باشد که مبدء احوال علوم را جمع و حفظ کنند و دانشهای محاوره و مناظره میان مردم است
 حقایق که بطریق تعلیم و تلقف فرا گرفته باشند و حجتی را که کنند که مستحق شکر باشند و غیر
 علم و کمال فضیل اکثر که اسی باشد اما در حقیقت پس بر توحید است که در حکمت بود در حکمت
 ایشان معذور بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان بکمال و حیرت بود و در ایشان
 در تعریف علوم مثل بعضی حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و شکر و احوال شکر و غیر

بیاختن پس از این جماعت و انزال ایشان شیوه و آثار و احکام و از جهت آنکه نفسیه حکمت است
 معانی برین جنبش رک کثرت و محسوس محل اعراض و در شود و از آنکه فی کماله
 نباشند ماته جماعتی که از شهوات و لذات و نیای عراض و محبت امتیاز چیزی هم از آن جنبش
 در مابست زیادت از آن مقدار رسم در حاصل دنیا یا در اجل آخرت یا بسبب آنکه از بعضی
 بعضی از آن جنبش بی نصیب و به باشند و ذوق آن دنیا و دار مجارست و تحریر قتل
 باشند بعضی ای که همها و پادشاه و پادشاه از شهرها و در افتاده باشند و یا بسبب آنکه
 از نو از شادان و باطن و ذوق و ادعیه ایشان مبتلا شده باشند و ملالت و کلاست
 بیرون آت را به نیست و یا بسبب غم و شهوت نقصان حقیقی که در مبداء فرطت یا از جهت
 اختلال ترکیب نیست حادث شده باشد و یا بسبب استیغار غمی که از شازل آت قیام
 ماته خوف و آلام و امراض که لواطت از اعلا و ادوات و یا بسبب مانعی دیگر از موانع محال
 از جنبش ایشان ایشان و یا شود و از آنکه از لذات ایشان بصفت عفت موصوف و عینیت
 بقیقت کس و به حد حق عفت نکند و دارد و باعث او برایشان از فضیلت آن و در کثرت
 شود که تقاضای نفس و غریزی و پانی با جان و آن منش است آنست که با این حلیه محلی
 از این بی غرضی دیگر جوهر حقیقی مانع غریزی بعد از تقدم این کتاب بر تامل منفی است
 بقدر حاجت چنانکه باید و خدایا که نشاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و این
 عمل اینجا صادر شود و از آنکه حقیقت حقیقی از ایشان منفی باشد مانند کمال
 بذل کنند و طلب تمتع از شهوات و محبت خدا و رایا بطبع فرید جاهد و قدرت پادشاه

بطریق دفع ضرر از غنیمت و مال و عوض و حرم و یا این که گشت در کبابی که گشت است
 موسوم باشند و چون بل شتر یا گشائی که لمو و مصالح و انواع ملکیت مشهور باشد و یا
 از جهت توقع زیادت گشته و یا من فعل مانند افعال بل تجارت و اعلی مرتبت بود و سبب بل اموال
 در احوال این طایفه و در اعمال پسین از ایشان آن بود که بعضی طبیعت محض و شریک باشند
 و بعضی طبیعت لاف و زور و یا بعضی طبیعت نجس و ظلمین و تجارت کرده و نباشند که بل
 ایشان پس تدریج بود و سبب وقت معرفت بود بعد از مال و این حال بیشتر از سایر احوال
 که از جهت کسب و صنوفت مجمع بخیر و پال و یا دخل صعب بود و مخرج سبب حکما و عقلی
 بدست مرادی که پس کی گران بگوئی نباشد و از اینجا بود که از دستش را و ده
 چه کسب و دشواری حرم و پس پس گشت که گشت و از کوه و حرم و در سانی حرم و گشت
 آن پس بوی شربت و احتیاج مال ضروریست که در عین و نافع در احوال حکمت و فضا
 و کتاب آن روح است و مقتدر چه مکاتب جمیع است و سلوک حلق آن را و احوال
 و غیر احوال که مبالغات کند که گشت کتاب آسان و بین شتر یا گشائی که بوی شتر
 و مال و نفس خط افتند و از نیت و روزگار شکایت نمایند و همه ایشان که از حرم
 حیوانات و طریقت است و در جمیع مال که فروع دست و خوش عین و معنوی و محسوس و معنوی
 لیکن حائل از این یافت از دست و نیست غرض از اعتراض و احتراز و بیخ حیانت
 و سرق و کجاست از ظلم انکافا و فزودن و شتر از آنچه است و می مضیقت و موسوم عارضه چون
 نه وقت غلام و قیادت فجار و در هیچ متاعها نیست بر بنیاد ملک و مساعدت ایشان و فزودن

و قیام بحسب شیخ نایب فصیح حرب میل طبایع ایشان تحفه بر این عمر و سوسه
 و نایب منبت و بکر انواع شرب و در طلب مال از کتاب کنند ایشان را که بر منفعت
 و راضی که در عوض و افعال و خواص پس به نیت ثبات کند و از اگر کشم و زکا
 نیت نماید و در بر پس متحملان و متحملان سپرد و لیکن شیخ حقیقت بپسند و که به ایل
 بپوشی و دیگر خیر که نیت نه تا میل است مستحب کردن و اگر نظر او رفیع غیر اشد باشد
 و تعبیه نایب بود به علت اولی که جواب محض است شبهه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرد و همچنین
 شبهه شیخ است مبادی از بعضی و مان که شایسته است با مع بود و مانندی که بر سر
 مراد و کوب مال و خطر اقدام نماید و طلب مالی یا یکی یا چیزی که از انواع رعایت که در
 ممکن بود و بابت بر این اقدام طبیعت شریعت شایسته و ثبات بر این
 این امر الی از فراتر شایسته بود و بگو از نیت عرض است و پنج شریف و معوض خزان
 و بر مکار و طبعی هم که از این طلب مال یا چیزی که جاری می شود و نه نیت خاست
 و در کمال طبیعت تواند بود بسیار و که بسیار چکان و بعد از آنجا عاقل است نیت نماید و آنکه
 در از بر حق است از فضل و فضیلت آبی که از او است و شوق است و بهر عیب و نقص
 از بر سبب اول قطع اعضا و مناف و اجات و نکات که از اقامت خود از ایشان
 صادر شود و نه که بافتی نماید و بهر سبب و بهر سبب و بهر سبب که از انواع خدا
 و کمال شد و سبب قتل و فساد نماید و ذکر در میان می نماید و سبب و شرکاء و پیش که
 در موی است و نقصان و نقصان است ایشان باشند باقی و شایع کرد و اند و پیش که

نماید کسی از ملائمت قوم و غیرت از حوت سلطان یا از سقوط جاه و محترز باشد و کسی که
 بار بر طبعی قوی اتفاق بر او ان غلبه نیست باشد تا وقتی که در کار این عادت را بیکل و در
 بود و عدم معرفتی که بموقع اتفاقات او حاصل باشد موجب معاودت و مثل احوال
 و همچنین شایق و طلب مشوق از غایت غلبه مجزیا است با حصر من بر شمع از مشایخ
 خویش تن او در و طای محوفا اندازند و هر که بر حیات حیات با کند و اما شیخ
 و پس و دیگر حیوانات اگر شبهه شیخ است و چه بیشتر بقوت و تفوق خود دارد و بر طبع
 پس اندام او بر طبیعت غلبه و قدرت باشد به طبیعت شجاعت یا اگر در اندک مقصود او
 از است مقاومت عاری باشد و مثل او با در پست مثل مبارزی تمام صلاح بود
 که قصد صغیری بی صلاح کند بعد از آنکه آنچه شرط فضیلت است و مقصود است و لیکن شجاع
 بحقیقت بپسند بود که خدا و از از کتاب امری است شجاع زیادت از خدا
 او باشد از انضمام و بهر سبب قتل میل را بر حیات عموم ایشان کند و نه نیت
 شجاعت در مبادی شجاعت احسان نیت که مبادی شجاعت مودی بود و لیکن در امور
 احسان افتد چه در او دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بر این نفس در حمایت
 و در راه ماری غرض و در مصیبت و وجهانی نه کار او کرده باشند چه آنکه که این است
 و آنکه که او شود و اند که تقارار در عالم فانی و زنی چند معدود خواهد بود و نه سینه را کام
 او درستی را در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد
 پس در این حمایت حمت از دشمن گویند و کرد و این است ثقل از زبان

و شربت هستی را که در کف دست دارد و دانند که به دل در خست سار و طلب
 چیزی نیکو که به هیچ حال نماند و از روی طلب حقیقت محاسن باز آید اگر روزی
 خفته است یا پیش از منقضی است او که بود در موضع خواری و لذت و مقوت
 و لذت و زکات کند و اندک محفل مرکب با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب
 او پست از تاجیرش با چندین غیبت و آفت دارد و سخن امام حق ابرار المؤمنین علی ابن
 ابی طالب علیه السلام که از محفل شجاعت صادر شده است مصداق امیری است
 قال علیه السلام لا یصلح فی الیوم الاکم لا تقبلوا الموت و الذی یفنی ابن ابی طالب
 بیده لائف صریح علی الراس من میده علی النخس و حال شجاعت و شجاعت
 موافقش و توبه از شهوت همس حال بود که گفته آمد و سر که حد شجاعت که پس ازین
 یا اگر ایم تصور کرده باشد و اندک افعال بر شمریم سرخند شجاعت و شجاعت
 اما از مفهوم شجاعت حارصت معلوم او شود که هر که بر احوال است ام نمایه
 یا از فضایل نه اندیشد شجاع بود و چنانکه از باب شرف و شجاعت
 حرمت یک ندارد یا از آفتاب یا لیل و نهار و صواعق متواتر یا از غلظت سحاب
 و امراض موطن یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب و یا وقتی که در صحن
 این ملایط هسته خایف نشود و بجز این وقت نرزد و بکتر باشد از آنکه عیبت
 و محسوس کی که در حال امن و رفعت خویش را در خطر افکند به آنوجه که بطریق از پیشانی
 از جایی بنده بجهت یار و روی یواری تا کوی تنه خطرناک میشود یا خوشتر از آن

افکند و در ساعت مامور و یا بی ضرورتی در موضع شتری مست با دخی و سینه
 یا بسینه ریاضت یافت شود تا شجاعت در او کند و مقدار خود در وقت بدو مانده
 بسبب ارضی و حماقت پیش از آنکه شجاعت اما افعال کسان که خوشتر از آنکه شجاعت
 نمیشد و در جایی افکند از خوف فزونی تا از رفع زوال جایی یا از مقامات امری شجاعت
 بر به دلی امر کردن لا تقیر از آنکه بر شجاعت چه موجب افعال طبیعت و طبیعت
 از جهل که شجاع صنوبر بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود و فعلی از
 صادر شود که مناسب حال بود از غیبتی واجب شده است تعظیم کسی که شجاعت مونس
 کا و عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیام امور و در ملک و بخت
 که مفایقت کند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل کسان که بدو تشبیه و
 شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع غریب او خود بود و استقامت او باشد و در امور
 محمود و مبرادر مکاره و دو قایع و استحقاق و بجز بایستی که عوام آنرا از یک شمرند
 نماند قل حکمت ظاهر باشد نه بکروی که در کارش ممکن باشد و در سولی که اگاه
 حادث شود مضطرب گردد و چون خشم کرد دشمن او عقیده او واجب بود بر کسی که شجاعت
 باشد و در وقتی که لایق بود چون مقام کشیده سم برین شجاعت بر شجاعت اقدام نماید
 و عاقلانند کسی که در موضع شجاعتی اقدام ممنوع شود و بونی سفلی و راه باید که در اول
 آن خبر با تمام صورت نه بندد و بعد از آنکه برادر رسیده باشد شجاعتی که در طبیعت او
 اندک بود و به سعادوت کند و این تمام اگر کج شجاعت بود محمود باشد و الا

بکیت حاصل بود و آنجا که نسبت مفقود بود مساوی است چنانچه در کتب کبیری نسبت اول دوم
 چون نسبت دوم به سیم با چون نسبت سیم با چهارم است اول نسبت مفقود گویند و در
 نسبت مفقود در انواع نسبتات بر وجه مختلف کار دارند مانند نسبت عددی و
 منتهی نسبت یا یعنی دیگر نسبت چنانکه در موم بیان کرده اند و قد ما را در تقسیم امور
 و استخرج اصول و شریعت بواسطه آن مباحثی عظیم است پس بحث است باریکات کنند
 در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و اراست در آن مدخلی باشد و آن به نوع بود
 آنچه تعلق نسبت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق نسبت اموری بود که تعلق
 در آن مدخلی بود چون دیات و سیاحت اما در سیم اول که بند چون نسبت
 شخص با کسی است یا این مال حق اوست و او را پس باید داشت اگر زیادت
 نقصانی بود و تلفاتی فرمود و این نسبت شش است بمقتضای امان و سیم بود که
 نسبت شش بمقتضای افتد و که بود که مفقود چنانکه گویند نسبت این را با این
 چنان نسبت بخار با این کسی است پس در معاوضه حقیقی نسبت مفقود چنانکه گویند
 نسبت این چهار با این زحمت نسبت این را با این کسی است پس در معاوضه چهار
 حقیقی نیست اما در سیم سیم نسبت شش نسبت سندی افتد چنانکه گویند نسبت این
 شخص بارتبغیش و نسبت شخصی دیگر است بارتبغیش پس اگر ابطال
 ندادی که بکسی یا ضرری که دیگر شخص سبانه حقیقی یا ضرری مقابل آن را و باید
 تا عدالت بکافی با حال اول شود و عادل کسی بود که نسبت مساوی است

نامناسب نامساوی را مثلاً اگر خطی سیم به هشت مختلف کنند و خوانند که
 مساوی است سیم به هشت معادری از این نقصان بگذرد و بر مقرر زیادت تا ندادی حاصل
 آید و قوت که شد و نقصان زیادت شش کرد و این کسی را میگویند که بر طبق وسط
 واقع باشد تا دو اطراف کند با او محسوس و غفلت و ثقل و درج و حزن آن دیگر اطراف است
 پس اگر در غفلت شغل چیزی بر حقیقت نماند و از ثقل بر دار و تکیه حاصل آید و اگر کسی باشد
 که با یک طرف نقصان کند حقیقت شود و چون دیگر طرف زیادت کند ثقل کرد و درج و حزن
 اگر از این فرقی که در حزن آن شد و اگر زیادت کرد و درج و ثقل نماند و ساط و چیزی که
 آن خیزد با عدالت صورت زیاده و موازنش آتی باشد پس حقیقت و انفع تا دای عدالت
 ناموس آتی است چه بسبب و عدالت است تالی که کرده و چون دهم مدنی بالعب است معیشت
 او و بقا آن ممکن چنانکه بعد از این شرح سرگشته آید و تعادل موقوف بود بر آنکه بعضی نسبت
 نسبت بعضی که در بعضی است مانند بعضی سده تا مکافات مساوی است سبب مفعول شود
 چه بخار و بصیاع و در عمل خود و بکافی حاصل آید که عمل بصیاع بیشتر بود یا کمتر و عکس پس
 اعتدالت بموسمی است و استیلاج افتاد و آن زیادت پس زیاده و تعادل متوسط است
 میان حلقه و عدالت است و احتیاج تعادل مطلق آتی یا اگر استقامت متعادل میان
 که است است حاصل زیاده و تعادل مطلق است تعادل طلبند و او اعانت و نیاز که نظام
 است تعادل بالفعل موقوف شود و مطلق آن است پس آن وی که کمی است حاجت افتد از
 مبالغه معدوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه خصوصیت زیاده یعنی موسی

مل بخار و

[illegible]

اول شوت و در است تابع آن هست و در تمام آن ششم
و در تابع آن هست اما شوت چون است شود بر اضرار غیر مردم را در آن
التدوی است بر صورت بخت مکرر که چون در هر قیاسی مشتمل واقع شود
باشد با بعضی از ضایع و دیگر که اگر است آن اضرار و تمام آن احکام منع
از یک قوت شوت است از آنجا که آن مکرر و حمل کند و اما اثر بر که تعدا اضرار غیر که در
اثار و از آن است و باید باشد کسی که عمر و سعادت کند نیز یک حکم یا توبه است
غیری از آن است که با آن منفعتی و در بدلیک او را و مکرر می که با کسی رسد نه آن
بر وجهی از ضایع یا بجه دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود و از وجهی و یا
بود و معنی التداوی بجه منفعتی دیگر بود که آن فعل مکرر می بود و غیر از آن
رخصتی آید در این خلی و اما در سبب مانع از آن حالت بود و اما شقا و سبب اضرار
خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن احتیاجی معنی باشد که سبب
صدت مستوری نیست یا قوه که شخصی شده بود و کسی رسد که آن شخص او را
باشد و او را هلاک کند و سپس شخصی شقی و مضر بود و درین اقع غیر معلوم و اما کسی که
مستی خشم یا غیرت بر هیچ اقامه نماید مقتوبت عذاب بسیار شود و قطع شود و چه سبب
آن فعل معنی تا و آنکه در انتیاب و قوت غصبی و شتوی که سبب و ریح عقبتان
لازم آید یا رادت و احتیاج آن بود و است اینست شرح عدالت و اسباب آن
اما سبب در افعال کویم حکیم اول عدالت را به سبب کرده است یکی آنکه مردم را

تمام بدان باید نمود از حق عدالت که در سبب خیرات و منفعت که اما سبب بل سبب
و در سبب که تابع خود است است عدالت چنان اقتضا کند که سبب مقتدره و امانی
که چنان اموال و اموال باشد طریقی فضل سلوک دارد و در رعایت شرایط و در سبب محمود
بذل کند و در سبب آنکه مردم را بر آن سیام باید نمود و از حقوق انبار حبس و بطنم و روستا
و اوار امانت و انصاف در معاملات و سبب آنکه چنان قیام باید نمود از اوار
اسلام باشد قضای بون انفا و هیای ایشان آنچنان بدان مذات این معنی سخن
سیسم است و حکمتی سخن در بیان در سبب اضرار حق ضایعی است که عدالت است که چون
شرایط عدالت می باید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر است پس
که در آنرا سبب از عطیات خالی عین است و نعم و نمانی و حق ثابت بود که
از نوع قدر است و او را آن حق بذل کنند چه اگر کسی اندک یا با انعامی مخصوص شود
از غیر و آنرا مجازاتی غده بوجبی و صحت چه رسوب باشد عین اگر عطا یا
نمانی و نعمتهای بی انداز و تحفیض یا قیه باشد و بعد از آن تو از توانی مواظب با
لحمه عین از مددی بر سپرد و او در مقابل باید باشد که نعمتی یا قیام محقق یا اوار معنی
مشعل شود فلان که بر عدالت چنان اقتضا کند که چه در جهاد و مجازات و مکاتبات
مقتضی دارد و در احوال و تقصیر خویشتر را اما معذور باشد چه مثل اگر با کسی
و آنرا بمنزل باشد که از آثار سبب است اما ملک مالک این معذور کرد و عدالت او
و آنرا در افعال و مشهور و در حمایت حرم و ذب از بیضه ملک و منع انبار حبس

از ظلم بر یکدیگر و نمیدانید اسباب مصالح معاش و معاد خلق مسیح دقیقه معلوم
کنند و ما هم حیران و غمخوریم و باید و زیروستبان را شامل بود و هم بسیار و بیک از
اقوام به منافع علی الخصوص اهل و استحقاق که مرکب از اهل ملک است و عدلی و توحشی
از مکنات قیام باید نمود که تقاعد از ان مستند علی انصاف بود و تبصره را در اصل
در مرتبه استند را و تضایع رغبت مکنات ایشان خبر با خلاص و عاقلانه
شنا و ذکر مکنات و آثار و شرح مسامی و منفرد و شکریل رحمت صافی و بدل است
و نیستی و ترک می لغت و سر و علانیه و سعی در انجام سیرت او بقدر طاعت و اندازد
واقع ابا و در تیر منزل از مرتب اهل عشرت که بسبب با ایشان حسرت ملک
باشد با ملک تواند بود و می توان ایشان را اقامت این رسم و قیام بدین
با قدرت و اختیار و جو ظلم و جو تبعی و انحراف از چنین حد الت بود و چنانچه علی علیه
قانون انصاف خارج است و چه اگر افاضت و عظمت و انصاف معروف و مشهوری
که در مقابل ان باشد فاشتر چه ظلم اگر چه مشح است و بنس خود اما بعضی از بعضی
را باشد چه اگر از آنست لغتی و انکار حق شناس تر بود و چون تسبیح تعقیب و مکنات
مفوق ملک و بیاندن طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این طاعت مقدم
نبرد که در حقوق ملک الملک تحقیر بر ساعت که در طاعت خدایان نعم و امان و ناشایسته
وجود و بنویس و احسام ما میرسد که در صد و دویست و ده و در احوال و تقاعد با چنان
مذموم و منکر تواند بود اگر از لغتی الهی که یکم از ابدی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب

[illegible]

اینست که عدالت عقل که بعد از معاد در حق می شود و سبب آن بود که در حالتی که خدای تعالی
 که مقتضای آن نیست آن فعل میل نماید و چون که مقتضای عقل است پس عقل را در سبب آن که در
 عقل موجب اختلاف می شود و بعد از سکون صورت قبح و فساد را می گرداند و این که سبب
 فساد است معلوم می شود و در وقت عقل این معلوم می شود و در وقت عقل این معلوم می شود
 شود و سوالی دیگر اینست که از سوال اول اینست که عدالت است که تفصیل معلوم است و حال
 در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفصیل زیاد است مگر آنکه ایم که عدالت است جمع فضیلت
 و از این مرتبه و علت پس چنانکه نقصان از وسط معلوم است و زیاد است معلوم بود
 پس تفصیل معلوم بود و این علت باشد و جواب آنست که تفصیل احتیاط بود و در
 تا از وقوع نقصان اینست و در توسط تفصیل یک سوال شود و اینست که چنانچه بار
 و سبب است مساوات و اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 نه بد و الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچنانچه استحقاق اجب کند و اگر در
 پس اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 که از تفصیل شود و بعد از اینست که عدالت کرد و اینست که معلوم شد که تفصیل
 در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 و دیگر اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 شریفتر است از اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 و اشارت صاحب موسس علیه السلام عدالت اشارت کلی بود و جزوی بود

عدالت که مساوات است که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 و همچنین در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 مکانی بود و بدی مساحت و مساوی بود و اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 بر فضل غالب شد و اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 و اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 یکی افتاد و اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 که از اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 اینی که گفته **بالعدل قامت السموات** و الارض غرض آنست که نه خویش عدالت کلی
 زیاد تا افتد کرده باشد و اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 کلی محصور از جهت آنکه نای حدی معین باشد و زیاد است معلوم بود و بعد از اینست که
 و بدانست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 شامل بود و اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 و اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 طرف تفصیل شود و اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که در وقت اینست که
 کیفیت عدالت بیانی لغائی است نه انسانی آن بوده که گفته است عدالت فضیلتی لغائی است
 چنانست لغائی را بسبب جبر استوار کند یکی نسبت به ادوات آنست و یکی

باعتبار مبادات صاحب سیاست و سیم اعتبار با کسی معامله در این سیاست با
اعتنان نیست پس اعتبار اول آنرا مکنه نفسانی حجت و اعتبار دوم فضیلت نفسانی و اعتبار
سیم عدالت و در حکمی خلاق و ملکات همین اعتبار است عدالت باید کرد و بر ماس
واجب و احتمال عدالت کلی بر آن وجه که اول و سپس خود بکار دارد و در آن سیم
و جمل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر به الت تعدیل قوی کند شوق و راه کند
و بر امری ملایم طبعی و غضب ابرامی مخالف آن باشد و این مختلف طایفه انسان
شوق انواع کرامات کرده و از اضطراب انقباض این احوال تجاذب قوی
صفت هر فرد در حد است و حال سیم بود که هر کجا کثرتی و نفس سندی ریشی تا مرکز آن
که از مضمون کرده اند و پس وحدت که خلل است ثبات قوام است از مصلح طایل
کسی که حال او در تجاذب قوی بر یکو زبردت شیر کرده است یعنی که او را از دو جانب
می کشند تا به دین شوند یا از هر دو جانب مختلف تا پاره پاره شود و یکس حققت نیز
که صلیفه خدای عالم جداست از ذات انسان حاکم قوی کشنده تا از شرایط اعتدال و با
کنه دارد و هر یک با قوی و زپد و سوز نظامی که از کثرت متوقع بود و ترفع سوز پس
چون تعدیل نفس سیم جواز نماند و واجب بود تعدیل و ستان اعلی شرت سمرین
صفت و بعد از آن جانب و اما بعد و بعد از آن تعدیل و کبر حیوانات تا شرف این شخص
بر انبار صفت او ظاهر شود و عدالت او تمام کرد و حسن شخصی که در عدالت تا این
رسیده ولی خدای تعالی صلیفه او و بهترین خلق و نود و باز از این ترین خلق خدای تعالی

کسی بود که رنج و جور کند بعد از آن دوستان و سوختگان بعد از آن باقی مردمان
حیوانات عالم سیاست چه علم خند و سیکه بود و بر تهریم و مان دل بود و بدترین جای
و ج قوی از حکم گذرانده قوام موجود است و نظام کانیات فحبت است و اضطراب مردم فتنه
فصیلت عدالت از جهت قوت صرف محبت چه اگر اهل معاملات محبت که گروه سوم باشند
انصاف یکدیگر می رسد و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید چون این حکمت سبب
و خصله لا یقرب است از شرح امر محبت توقف و امداد العلم بالصواب فصل ششم در
انسان فنیایل و مر است سعادت در معلوم حکمت مقرر است که مادی انسان
حکمت که مضمونی تو جه باشند با انواع کالات کلی از دو چیز بود طبیعت و صنعت طبیعت
مانند مبداء هر یک فقط در امر است تغییرات مترتب است بر کالات مشوع تا انکس که
که کمال سیوانی رسیده و اما صنعت مانند مبداء هر یک خوب و ساطع ادوات و آلات
نظا که کمال مخی رسید و طبیعت صنعت مقدم است هم در وجود هم در رتبه چه صد و
نعمت آنی محض است و صد و صنعت از محلات و ارادت انسانی بپسند
و سزا که امور طبیعی و طبیعت نبرزت معلوم است و اما صنعت و صناعات ثبات متعلم
و مبداء چون کمال مر جزی در تشبه آن جز بود مبداء از خویش پس کالات صنعت و تشبه
طبیعت تشبه و طبیعت چنان باشد که در مقدم و تاخیر اسباب وضع مخرجی کانی
و در پس رتب کانه داشتن طبیعت اقدانه تا کالی که قدرت آنی طبیعت را بطریق خیر
منو ان کرده اند است از صنعت و چه تدریس حاصل آید و مع ذلک ضاعی که سیم

صناعت آن حصول آن گال باشد بر حسب ارات و شیت با آن گال مقارن است
چون صنایع را از حدی در آنی مناسب است پس اینان ترتیب در میان گال که یک
طبیعت متوقع بود آن را در آن مرتبه است برین تیب موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن
و آن را در میان بسیار بود یک وقت که در خود اشیای آن طریق حاصل
نماید و بعد از تقدیم این است که گویم چون تهنید اخلاق آن کتاب فضایل که مایه بدعت
ایم امری صنایع است و آن با بقا طبعیت لازم آید و آنجا باشد که اصل کسب
تاریت و خود قوی و مکتات در بدعت بر حسب سیاق بود و است پس در تهنید
نیز که گاه و ارم معلوم است که اول قوتی که در کودگان داشت شود قوت طلب غذا
و سی در تحصیل آن باشد چه کودک چون از یکم مادر جدا شود و شیر انبساط طلب کند بی تعلیم
تعلیمی بعد از آنکه قوت او پیشتر شود از آنجا که از او کسب می کند و چون کل وقت او در حفظ
مثل مادر شود مطالبی که شایسته آن خوا پس اقتباس کرد و به باشد اما پس که در صبح
مادر و غیر آن پس قوت عیننی او پیدا آید و از او بدایت حسرت از نماید و الا نوبت که
استغانت کند و از مادر و دایه استغانت نماید و بعد از آن این قوتها و شوقها که بادی
تجربیات اند و ترزاید باشد تا از خاص ترین قوتها قوت تمیز بود که در طفل مشهود
و اعتبار آن طور قوت حیاء باشد و آن دلیل بود بر حسب تحصیل و شمع و پس این قوت
نیز روی در ترزاید و هر یک این قوتها چون گالی که یک شخص محکم پس از تمام که در
آن گال در نوع بر وجهی که صورت اما قوت اول که مبادی در جذب ملایم است و بر تهنید

چون شخص اتعذر و تهنید نزد یکسانند گالی که متوجه بدان باشد نیست شود و بر استیفاء
نوع نیست شوت کج و شوی شب پس حادث کرد و اما قوت دیگر که مده ارفع فانی است
حرف از حفظ شخص است اما نماید بر محافظت نوع بشری که ارات و امانت قوتی است
بر پیدا آید و اما قوت سیم که مبادی از نظر تهنید است چون در آن شخص خود است مهارت
با بدعت انواع و کلمات مشغول شود و بکمال بر دست و در حال اسم انسانیست و فعل بر
واقع شود و گالی که منعم من است بر طبیعت و تمام کرد و بعد از آن قوت تهنید بر طبیعت
رسد و آن ناسیت که توسط طبیعت خود تمام نمیشد توسط صناعت بقا حقیقی با پس در
فصل را در تحصیل گالی که متوجه بدان باشد بهین قوتها باقی نماند و در تهنید قوتها
بسیات و تهنیدی که از طبیعت استفاوه کرده باشد رعایت کرد و البته استعجال قوت
شوت پس بعد از قوت غضب و خشم بر تهنید قوت تهنید کرد اگر اتفاق خیال افتاد باشد
که در ایام طفولیت تربیت بر قاعد حکمت یا تهنید باشد چنانکه بعد از شرح داده آید که
عظیم حسی سیم نباید که از چه اگر ثمرات او مکنی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل
مبهورت و اگر در مبادی بر عکس مصلحت تربیت باشد تهنید بر قوت نظام نفس از عادت بر
مکانت نامحسوس می باید کرد و مصعوت طریقت نمیدی نباید نمود که اسما لسته غی شقاوت
اثری بود و ملائی اخات مرور و مستحضر و تهنید نزد یکسانند که مبادی در صنایع بدعت
و امانت چیزی برست نباشد اعاد با مده من سوزن نشسته و بلغت یا بر تهنید برست
و باید بدانت که یکس فضیلت مفعول باشد خیال مده من سوزن نشسته و بلغت یا بر تهنید برست

ما صانع نیافریند و کیفیت فضیلت از امور صحت اما بسیار بود که کسی از او
خلقت قبول فضیلتی است پس بود و شرایطی است که در پیشه و بختی که طالب حجت است یا
کتابت را مهارت آن خرق مسبباید که در تالیلی است و اینست که شرح شود که بعد از صحت و
این غسل باشد از هر وجه صحت انگاه او را از جهت بسیار آن ملکه صانع خوانند و بدان
نسبت نه محض طالب فضیلت را بر آن فیلی که ان فضیلت افتضا که آید مایه بود تا
یست و ملکه پیش از و بدید آید که اقدار او بر اصدار آن افعال را بر وجه اکل سهولت بود و آنجا
نسبت ان فضیلت و صورت باشد و چون خاک که گفته آید و وضاعت افتضا الطبیعی بسیار کرد
و من است بر مناسبت بر مناسبت مناسبت طلب است که بر جوید بر مناسبت است چنانکه
این مناسبت بر کمال نفس متصور است پس قیاسی که در مناسبت بطریق لازم باشد
طلب بر در مناسبت طلب بطریق و از جهت بعضی حکم این مناسبت طلب و حال
و بختی که طلب و جز و بود یکی از جهت فضیلت صحت بود و دیگر یکی مقتضای ازالت طلب
و بختی که این علم و در مناسبت یکی از جهت مقتضای مخالفت فضیلت بود و دیگر یکی مقتضای
ازالت از طلب بود و با مناسبت جبه بیان کم نشاء پس از مناسبت است
شد که حساب مناسبت اول بحث از حال قوت شهوت بایر کرد و بعد از آن بحث از حال
قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در غلظت بر قانون اعتدالت مایه مناسبت از آن که برین
اعتدال بود و در حفظ اعتدال ملکه گردانیدن صد و آنچ نسبت با قوت جمیل بود و از
کوشیدن اگر از اعتدال منخنک بود و اول بر او با اعتدال پس بحال آن ملکه آید نمود

و چون تهییب این و قوت بید بلیل و ت نظری مشغول مایه شد و در بخت آن تهییب
کرد و اول که در تعلیم شروع نماید و خوض و قی مایه کرد و پس از وصلات صناعت کند و طایفه است
معارف است که پس در قی و رسم را با عقل در قوانین اسعدت باشد و تجربه و حذر را
در این حال تا درین اذوق تنفس حاصل شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت
این موجود است و کشف حقایق احوال آن متصور بایر کرد و آید و آیه از بسیاری محسوسات کرد
و معرفت مساوی جوید است این بحث با نهتار سپانید و چون این مرتبه از تهییب این و قوت
نزع شده باشد بعد از آن حفظ قواعد عدالت تو نماید نمود و احوال معلمات حسب
طبیعت متقد کرده اینده چنانچه قیود نیز رعایت کن انسان بفعل کرد و در این حکم است نسبت
او را حاصل آید پس اگر خواهد در سعادت است حاجی و سعادت بی استقامت نماید و غلی نورانی
باین مقام معطل کند آشته باشد و غرضش مشغول بوده و سعادت چنین بود که سعادت
نفسانی و در علم سعادت است بی سیم سعادت مدنی که با تمام و تعدد متعلق بود اما سعادت
نفسانی آنست که شرح داد آید و در مرتبه ادرج این سوره است اول علم تهییب احوال و علم
علم غلی سیم علم ریاضی چهارم علم طب سیم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاق باید تا متق
در هر دو جهان و در حقیقت آید اما سعادت بدنی علمی بود و غلظت حال بکردار و چون معالجات
و حفظ صحت و علم تربیت که عبارت از آن طلب بود و چون علم نجوم که تدریس معرفت اما سعادت
بدنی علمی که غلظت حال است دولت و امور معاش و جمعیت تعلقی از دو مانده علم تربیت
از تدریس و کلام و اخبار و تریل قیام و اول معلوم طایفه در علم ادب و بلاغت و نحو و کتب

و حساب بسیار است و استیفاء آنچه بدان نماند و مفتیر یکی بحسب احتیاج و دانه
علم فصل نهم در مذهب **مذهب** که برین فطرت فانی مقصور بود و خوش
خبر و حاصل باشد و بر پیل نصیحت و خصل سعادت متوفز و نیست علوم حقیقی و معارف
نقیض شغوت و حبیب و در محاسن تمام با نوری که مستعدی محافل این شیخ الطاهر است
در اقسام باشد و چنانچه قانون حفظ صحت در طلب استعمال لایم مزاج بود و قانون حفظ
نفس با رعایت و مخالفت کسبانی باشد که در حصول مکرور با او مشارک باشد کل باشد
چون سحر از نفسی تشریفات از تاثیر طریق حلیطه بود و همچنین حرار از درون است و محاسن
که بدین مذهب متجلی باشند علی الخصوص از احاطه اهل شریعت و نقصان که روی که سحر
و چون شریعت یافته باشند با مذهب صحت قیاس شریعت و نیل و حش لذات معصوم
کردانند و چنانچه از این عاید حافظ است قسم ترین باشد و علی و حبیب بن جری محاسب
ازین فطرت ایشان صدرا واجب و از اصحاب احادیث و حکامات و اجتماع اخبار و روایات
و در روایات و معارف و خصوص محال پس مخالفت ایشان خاصه و قوی که بهت طلب
و میل طلبت شریعت را به نود و صد واجب بود و چه از خصوص یک مجمع یا از اجتماع مآدیه یا از روایات
یک مذهب است و چنانچه در شرح جنس فطرتی که در تطهیر از آن ضرر و زیاده را
و معالجات شریعت میگرداند و بسیار بود که اشغال آن حال بسیار و فانیان نیز و مآد
و طمان مستعمر شده باشد با یکدیگر و بعد و مقدمان سیر شده و سبب است
که محنت لذات معنی و شوق راحت جسمانی در طبیعت است و آنکه کور است از حجت

نقصانی که بحسب جبلت اول در منظور شده است و اگر سبب نام عقل و قیاس بود
که از نوع مایه است بلا شکی و اقتضای عقل و قیاس است و اول بر مقدار ضروری شکی
نمیشود و بیکه دانسته باشد که مذهب است و پستان حقیقی و بداهت بایران موافق و مزاج
مستعدت حکایت مستطاب کائنات محمود که مستعدی لذت مزاج و حاصل و درود
که مقدار آن عقل باشد نه شغوت و از حد توسطه بر چه است و مذهب نقصان بجایده بود
در فعل نباشد و آنچه از آن احسن از فریغم چه انبساط را نیز نماند و دیگر خلاق و طرف بود
یکی بجانب از اطراف و سمت چون جلافت و من موم بود و دیگر با جانب تقوی و سحر
نزدت و عبودیت و شرفی معروف نه موم و مرتبه و سطر که بر شریعت اعتدال مشتمل بود
بهشت است ملاقات حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم طراقت و صاحبان
در وقت مقصور و از باب حفظ نفس الشرام و طایف افعال عمیده بود و در این
عبادت بود و یکی که در روز بروز نفس را بخارج از غمده طریقت از هر یک مواضع مکتوبه
با حال آن سحر و جادو شد و این معنی بجای یا معنی مدینت و طلب جسمانی و دنیا
طلب بر این تعلیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چنانچه در موطعت نظری معلول
شده و ازین کرد حقیق و عوض در معانی احوال کسب بود و جادو کرا به و مآد است
علم و پیش از منقطع شود و چون از حلیت عمل عاقل کرد و دو کسب که گفت که دو سبب است
زیر این شود چنانچه عطلت و تعلیل مستند آن صلاح از صورت انانیت در موع و سبب
بهیچ بود و از انکس حقیقی اخیت نمود با مآد و اما چون طالب نو آموز از تیاصل مآد بود

مکرری ملازمت علوم حیا کونه و کتب با صدق الفت کبر و موت نظاره
 سبک شده و باقی مانده شود و طبعش از بلا و ستمش از ذریع مشغول و چون
 کمال نزدیک شود و بنظر دقیق با مطلقا کت بر دارد و بر ستمات و ذخایر و هرگاه
 این علم طغنه یا بر وجهی میرسد و اگر طالب در علم و رحمت کجایه روزگار
 آمده و افران شود و باید که حب و علم خویش را در امور اهل بیت بر طیف مقادیر
 منع نگیرد و ما جو و مقرر دارد که علم را نهایت نسبت و فوق کل ذی علم و باید
 در معاد و پس آنکه کتوف میشود و غفلت پذیرد و کرا و تذکار از اهل بیت
 کرات علم بسیار است و سخن بصری بدقت باید بکشد و اعدا و انفس و اینها
 ملاحظه و عاوض اینها چه این کلمات با قدرت حروف و غایت فصاحت و استیفا
 بلاغت شمل است بر جواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که غفلت
 روزگار و غلبه و موافقت تناسلی را می فطنت مکنه و کسی بی بدل اموال و خشم و شقیه
 نوشته خنده کن است و منت مخصوص شود پس عراض و اعراض و کمال و تعالی آریا
 و هر داری خالی بماند بحقیقت معقول معلوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و خود
 خاصه که می بیند که طالبان لغت غنی و خالیان جواید تجاری چگونه می بینند
 سواد و در قطع پایانه و خوف و غیره کردن دریا و مضطرب و تعرض انواع کرده و
 تنفس از سب و قطع و غیر آن را می کنند و در غلبه احوال با مقاسات این
 جانب خاصه بماند و بنده مات مغرور و حشرات ملک که مستعدی قطع انکس

و قطع ارواح بود مستلزم کندن و اگر بر چسبی از مطالب ظفر می باید است و نبال
 و اشغال و غلبه است و بقا آن نوشته و استظهاری چه مواد ان را امور جاری و استبا
 غرضی فراموش است و غایت از حوادث سلامت سینه و طواری بماند و قطع
 بود خوف استقامت و غلبه نفس و خاطری که در مدت مقابل سبب غفلت نظاری شود
 خود تناسلی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان حضرت او
 بود انواع مکانه شده و در باب او تصاعف پذیرد و علا و عز است اصدا و عزت
 حاد چه از نزدیک شدت صاحب کثرت مواد و مونات که در اصلاح خدم چشم و دست
 جانب اول و اعدا ضروری است مضاف شود و مع و الک اشعارت و اعتراف
 و نسبت بقصیر و عیب از نزدیکان و متسلان که بر ارضای کی از ایشان در سودا با رضای
 حالت چه برسد بر توان و تواسی متصل و سبب از اجتناف اصل از اولاد و جسم
 دیگر و اشخاص خدم استماع کلماتی که از صورت و رشت بهیج عینا و غلبه و عدم
 کمال از اهل و تعلق سبب عایت مصیبت مرک بارز و خواهم و مازین جلای سده و شاخ
 اعم از انصار و مکاتبان اعدا و موالات اصدا و بر جان یا ایمن بود و چند آنکه زیر دست
 و بنود و زیادت بود و چنانچه انقوم موت کفایت نکرده و بنده سبب فکر و خیر
 و کربان و میشوند و چسب پس که در تصور خلق تو آنکه دلی نیاز بود اما در حقیقت
 از مردم و دشمن تر باشد چه در ویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج بماند از محتاج
 الی سبب که در مدح و جت او مواد و سبب و بی پشتر کار شود و در ویشی او پشتر باشد

و در حاجت ادبناخ و سواد کمتر بود تو انگری بیشتر بود و از خجاست که انگری
خداوند تعالی است که او بر هیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست و ملک محتاج ترین خلقند
بقیامت اموال پس پیشترین خلق ایشان باشند و یکی از صفات کرامت جلاله
تعالی آنست که پادشاه و امارت **ملوک** بعد از آن صفت ملوک کرده است
و گفت که هر که بدرجه پادشاهی رسد خدا رغبت او را از آنچه در تصرف او نمود
کند تا بطلب آنچه در تصرف دیگران و در هر یک و در باب انقطاع حیات
شود و استغفار بر دل او استیلا یابد و براند که حسد و ازبیرد و خشم شود و
بر دل او راه یابد و براند که از سلامت سارمت نماید و از اگر لذت بسیار شود
مردم مانند از چیزی اعتسار گیرد و در کسی اعتماد کند مانند مردم روی
و سر آب پسندد و بظاہر شادی و در باطن اندوهمند ای باشد و چون دولت
با خورشید و ماه غم منقطع شود و حتی سبب آن و تعالی بر مقتضای عدالت با او حساب
مناقصت کند و در غفوه مضایقت **الا ان الملوك هم المربون** تا اینجا سخن است
و التی در صفت احوال ملوک نیز بر بدین صواب ده است استناد ابو
رقعه است که گوید که از بزرگترین پادشاهان و زکار شاهان که در این کتاب است
میکرد و از مطلقیت این معانی احوال خویش در باطن محبت میجوید و پادشاهی که در
ظواهر احوال ملوک مکنند و در مرتبت مستعد سریر و پیش و پس و خندان و سبکشان
و نواب محبات خدمت و چشم و مواکب و حیای و کوه که و در ایشان سینه

کمان بند که بدین تحمل و تحیر ایشان از احتیاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت
لا اله الا الله که ایشان را نشان این احوال از انکار بطارکشان غافل باشند و باید
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش ضایقه بعضی شرح داد و اما مشغول و اگر کسی خواه
از حال ملک و ملک و اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بحال ملک و اگر چه
بود و بتجرب و میبایست این معنی اعتبار کرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند بود که
کسی نگاه بر ماستی پادشاهی پس در روزی چند در ابتدا از آن الهامی باید و چون
آن سبب باشند بعد از آن از چون یک امور بسیعی شود و اتفاقا بصبر و حکمت
کن که از دایره تصرف او خارج است و بر فشار حسیع نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه
در دنیا است به دو سند تمیزی و موجود عالمی دیگر کند و مایشین و طلب بکار ابدی ملک حقیقی
ترقی نماید تا به حکمی امور پادشاهی اسپاس حیای اری بر و وبال شود فی المثل حفظ
ملک و ضبط ملک و رعایت صعوبت از جفا و تخالی که دنیا و طبیعت دارد و تماشای تعالی
که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و حوز و ادعیت است آفات اعدا
که بدو هتاف بسیار و ثروت متصرف شود و میرت حال طالبان منتهای مجازی و انهم
یعنی که در دولت اخلاص و نفوس را با بفضایل موجود بود و مفارقت این
بیجا است صورت زبند و چه موبست حضرت بودت از وصیت است و از منزه
خدا که تواند **میت** داده خود سپردت بماند و نفس به جاودان ماند
و در میان خدات به پیشماران امر کرده است اگر امتثال نماید سر طاعتی که کرده

تا نگویم چه میسر شود و اگر ضایع گردد از هم بجاوت و پاک شدن
 و او همیشه که از غنای خیران بود بیشتر از آنکه ضایع گردد و بهر پیشانی آتی حاضر
 که در طلب آن خیر نیست فانی غلبه ای شده تا اگر بعد البتة و التی خیر از آن
 در دست آید طلب آن بماند و در تنبیه آنرا از پیش او یا از آن پیش آن بگوید
 و در طلب طلب کسی که در کفایت قادر بود و با مقتضای زندگی توانی تواند کرد
 که غلبه طلبی مشغول گردد چه از آنهایی بود و طلب آنرا بکار می رسد که از آن
 بود از آنکه گاهی منتهی که از آنهایی بود و بیشتر کفایت و اقتضای اشارت کرده ایم
 و گفته که عرض صحیح از آن است که اقامه و انتقام است و نه جمع و غلبه و غلبه
 وقوع در آفات و عیال و نه مقتضای آن که حیاتی آرام بود و اگر چه بطاعت بود
 بل بسوئی ترین نه صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در این
 از آن لذت هم صحت است و لذت در اقدام بر آن لذت و صحت و ایستایی
 بر قدر ضرورت قادر باشد و سعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت بود
 بگذرد از استیلا و من و غرض مکاسب و فی آخر از غایب و در معادله طریقی نگاه دارد چنان
 و نماید که او را از روی اضطراری بکار خیر خیر عرض می باید کرد و در دیگر جانوری که چون
 گشایش پیدا شود از سعی و طلب اغراض گشته تا مل کند چه بعضی از منافع حیوان
 بشا و حیله و بعضی شادمانی روزگار می کنند و بهر قدر که قدرت ایشان اقتضای
 در آن می شود و غرض از غایت است امید از خوشی مانند جیل و بیخ بکنند از غدا که می رسد

بر جمع نیست حیوانی با قوت خالص و در نسبت دیگر حیوانات است با قوت
 و میرکی بدانست که در حفظ بقا ایشان فاکند قانع و خوشدند مردم نیز که در مسامت
 ایشان در نفس حیوانی تغذیه محتاج شده است باید که در اوقات و اغذیه هم برین نظر کرد
 آنرا بر تغذیه که با خواجه و ذوق آن احتیاج دارد و در باب ضرورت فصل فرستاده
 و اشتغال عقول و احوال و افکار و اعمار در تنوع بدان قسم چون کمال از طلب معتبر
 ضروری است چه شمر و مقین شناسد که تقیض نماید و دخل را باده خرج و استخوان سبی
 و طلب یکی از دو بدون دیگر یک از مقتضای طبع است از روی طبیعت و طبع
 را باده دخل از دست آنکه بی با عقل از دو حاصل نماید که در فضل غایی است و از
 روی که بر چیزی که حسنه دی را بدین اندیشه شست از او ایام شود و ماده خرج را
 در سلامت یعنی از ذایل شده است و بسبب استنواع موضع و خاک که در آن جایگاه
 بل نمی بگذرد مشغول شود و متبع عقل را در معیشتی هم از حسن استخدام حاصل شرف را باشد
 و بجز بارها لغت هم و باید که حافظ صحت نفس هیچ قوت شوق و قوت غضب
 بگذرد هیچ حال بلکه در یک است با طبیعت که از او غرض از این است که بسیار
 بود که تنه کردنی که در وقت راندن شوقی باید در حال رفت رقیبی احساس کرد و باشد
 شوقی با دست مثل انصاع آتش کند و آن شوق مبداء حرکتی شود تا رقیب را بکشد
 آنغنی که مطلوب شوق است حال باید کرد و قوت نظر را در از دست غلبه خیر
 استیلا هم کرد و در توصل مقتضای خود برین صورت شد و این حال شایسته بود بحال کی

و بعد از طالع موافقت است در خبر و بد که علامت صدق و تائید است که از عیوب
 این شخص اعدام واجب است از آن جهت که در دوس باب شهادی است و اگر در دوس
 یا ضعیف شود که گوید بر توبه هیچ عیب می بینم بلکه با او تعجب است آید و استعجاب این سخن
 اندر کند و در این حالت شهادت به با موال اول معاودت نماید و اطلاع زیادت بجا آورد
 پس اگر بر این خبر که در آن حشر از کفر و بی ایمانی سخن و او این صریح از فراموشی بجا
 یا بجز مقتضی خبر و انداخته است که در چون این مقام رسید البته اظهار کند و در موافقت
 اگر مبنی بر اموالش تا در بل مبالغه است و بهر حال در سر از امتی که در شکران و در کار
 و اوقات خلوت بگذارد تا آن وقت که به تخته او اعلام او از عیوب شمر پس آن
 عیب را بجزئی اقتصار محو آثار و قطع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند تا نشان است
 قبول او و با آنکه عرض او را اصلاح عیوبش فریض مقصود است پس حکم شود و از عیوب و عیوب
 اقتصار نماید تا این سخن را بپوشانند اما چنان دست غرر الوجوه تواند بود و در اکثر
 اوقات تجمع از شعاع بحسب مردم منقطع و یکین که دشمن از دست درین مقام بهر وقت
 چه دشمن در اظهار عیوب احتیاجی ندارد و بر آنچه دانه اقتصار کند بلکه مجادلت در
 با انواع اقرا و تهاجم نیز است حال که پس مردم را بر عیوب و مقتضی افتد و در عیوب
 باشد پس را تهم شناسه است باطله طلی که متوقع باشد بجای آورد و هم حال پس
 و مقایسه بیکر گفت است چهارم و ما را با اهدا اشعاع باشد و معنی همین است که باید
 کردیم و عیوب کنی که اگر با یکدیگر بود است یکدیگر که طالب فضیلت از صورت است

خوشتر آید سازد تا از مرصوفی صفتی که مستطیل باشد افتد استخوان در ساق
 اطلاع یا بدفعی تفقه سنات در مان کند و بر هر یکی از این ذرات مذمت عتاب است
 چنانکه گوئی که انفعول از وصا در شده است در آخر شب بازوری تفحص فعلی که در این شب باز کرد
 باشد به تفصیلاتی اعمال معانی مقیدیم پس باید چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق در این
 اتفاق افتاد باشد از سنک پارها و ریکی و کی و ریزها حرکت که بعد از آن جزا قضا شود
 اجتناب کنیم و در حفظ آنچه از دوس اتفاق می افتد که بقا را بر توفیق مقدم است فانی
 بر تقصیر از مقصود اعمال ما پس و چون سپید قوت یابیم و بلا عیوب پس با لغت واجب است
 و بعد از اقامت کنیم که تصنیع این حضرت را به نسیم در کار چه پس کنیم نفس از مساو
 ارتداف نماید و حیثیات الفت که در همیشه به کرباج پیش طمانه و تا آنرا از امور
 بکنیم و میمنت در حیثیات عاتق کنیم تا از مافوق نشود پس گفته است که باید که بر آن
 زلفت کنیم که مانند ذوقی بها افادت حکم کنیم و دیگر از او خود از آن بی نصیب مانند
 سبک فانی باشیم که هر یک که خود شود باید که چون بل افادت یافتند نو کنیم از آن
 فریض بر باد و در آنجا دست است و رسم و اگر چه نورا و از نور آفتاب قاصد بود و حال در آنجا
 فضایل همین حال بود تا اینجا سخن گذشت و این معانی از سخن دیگران بیالفت مذکور است
 در باب اول علم نفس و رسم و معالجت امر نفس آن زالت از این مقصد است
 تنی از علم طلب ابدان ازالت مرض بقدر کنند و در طلب نفس ازالت ایل م
 باشد و این ایل باید کرد و ما پیش ازین احباب نفس فضایل صحر کردیم و اقباس از ایل

که ثابت طریقت آن است بر ستم و چون فضایل چار است زوایل است و چنانچه
یکصد پیش می رود چنانچه آن دو موجود باشد در غایت بعد از یکدیگر پس عین استوار است
صدها فضایل است که لا محاله از مردود و یقینی که از یک باب باشند و یکی از آنها
افراط بود و دیگر در غایت تعویض است از آنکه یکدیگر نوانگشت و باید دانست که قانون
صفحتی در محال است اراض آن بود که اول احسب من مضاعف است پس اسباب علامت
بشناسند پس بعد از آن مشغول شوند و اراض آن خرافات امر باشد از اعتدال و
محال است آن را با اعتدال محلی ضاعتی و حق می پس انسان محسوس در نوع
خفا که گفتیم کی قوت نبرد و دیگر قوت دفع سیم قوت جذب و خرافات مرکب از
که صورت بند و از غلی که در کیفیت است افتد و خلل کیت با از محال است اعتدال بود
در جانب نیاید از مجاری است اعتدال بود در جانب نقصان پس اراض هر قوتی
از جنس خود اند بود و یا کجب افراط یا کجب تعویض یا کجب رادارت اما افراط و رادارت
تبرکت در زین و با بود و در آنچه تعلق عمل دارد و مانند تجا و ضد نظر و حکم بر مجر و
بعوت و با هم و کسب محیا که بر محسوسات و آنچه تعلق نظر دارد و اما تعویض در
محسوسات و عبادت و عملیات و مقور نظر از مقدار واجب باشد از احکام
محسوسات به مجر است در نظایات و اما رادارت قوت چنان شوق معلومی که بعضی
و کمال پس خود و مثلاً علم صحتی خلاف و مسقط نسبت با کسی که از ایجاد نقایست است
کنه و علم که است و قال کفر و سقده و کیمیا نسبت با کسی که غرض او از آن مصلول

بوست حسیه بود و اما افراط و قوت دفع چون شت عیط و فراط اشقام و غیرت
نه به منع خویش نشسته بودند بسیار و اما تعویض در و چون بی محیتی و غلبه و در و بی غلبه
با خدق مان که در کمال و اما رادارت قوت چنان شوق با صفات فاسده باشد ختم کردن
بر جهاد است بهیام و یا بر نوع انسان و لیکن کسی که موجب غضب شود و اگر طلب و اما
افراط و قوت جذب است که ستم رستی و حرص را کل و شرب و عشق و شینگ کی کی
که محل شهوت باشد و اما تعویض در و مانند قوت از طلب اوقات ضروری و تظاقل و غنود
شهوت و اما رادارت قوت چنان شت ها کل و زدن شهوت مقاربت و کور و اما
شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست احسب من مضاعف که در قوتی
حادث شود و از انواع بسیار بود و از ترک کلمات این در ضهار بسیار برضی که در صح
بر با این جناس پس و از این اراض مضی چند باشد که از اراض مکه خوانده و در
اگر اراض مزمان باشد و آن نانه صیرت و جل بود در قوت نظری و غضب و بدوی
و دفع خون و چپ و اعل و عشق و لطافت و قوتها که یکدیگر شکایت این اراض پس
عظیم تر باشد و محال است آن هم تر و عموم پس نزدیکتر و بعد از این شرح مرکبی از این اراض
یکی که خویش را بدینساند و اما اسباب این محال است و کونه بود یکی نقصان
و دیگر جسمانی و پائش است که چون غایت نیا و لیکن این از این است جسمانی
مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگر نیست خود غلبه منوط کرده اند و اما
مرکی از طریقت میسی یا عینی موجب تغیر دیگر یک می شود مثلاً تا تر نفیس از غلبه غصب است

عشق نوازانه و موجب تغییر صورت بدن شود و با انواع تغییرات اضطراب و آزار
 و زیاده و کمبودی قمار به آن زار ارض است و خاصه در عضو شریف حادث شود
 و آن دماغ موجب تغییر حال غلبه شود و چون غلبه مزاج و کمال و تقصیر در استیلا
 قوی و مکات پس معالج الفتن باید که اول تعریف حال سبب کند تا اگر تغییریت بود
 انما با صفت معالجات که کتب طبیه برین مشتمل بود بازالت اشغال شود که چون
 سبب متغیر شود و الا می که مرض نیز متغیر شود و اما معالجات کلی در طب استیلا
 چه جنف و دو فنداده و اسهال و کی با قطع و در زار ارض غلبه می هم برین استیلا
 بایک و در برین قوی که اول متغیر زنی که دفع از آن است مطلوب و بر وجهی که استیلا
 محال به خلقت نباشد معلوم کند و فدا و احتیالی که از طریق آن مشروط شود و در این
 دنیا و می افتد شود و از این است حکم که پس از اذیت عقلی از آن بخت نماید اگر مستعد
 حاصل شود و غیره و الا عبادت و صیاتی که باز از آن ذلت باشد پخته مشغول باشد
 و در مکرار افعال که تعلق به آن هست و از بر وجه افضل و طریق احمل مبالغت کند و
 جلد باز از علاج غده ای بود و نیز یک اطباء و اگر به منوع معالجه مرض زایل شود و توجیه
 و تفرقه دست لغیر را بفعل چه طریق دیگر و چه قبول و چه عمل استعمال کند و اگر کفایت
 نیفتد در مطالب و مقصود و مقید یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد
 به استعمال قوت دیگر از تعیل و استیکس کند چه مرگه که یکی غالب شود و صاحب
 مغلوب گردد و در اصل فطرت خود نمیکند فایده قوت شهوی و غلبه شخص

فایده و قوت غضبی که است شهوت احسان مکانی شود و قوت لطیفی را می بلبل
 بود و این صفت علاج مثبت معالجات و ایسی بود و نزدیک اطباء و اگر به تقریبی مناسبت
 نشود و منوع و استیکس که مزیت بغایت و بار کتاب بسیار است یعنی که مندر آن
 رذیلت بود و در قمع و قدر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل گناه داشت یعنی چون
 این ذیلت و می را غلط طاهند و بر مرتبه و سطح که مقام غنیت بود و نزدیک سترک
 آن کتاب باید گرفت تا از اعتدال اطراف دیگر یا مل نشود و مرضی دیگر ادا کنند و این
 علاج برکت معالجات پس می بود که با طلب مظهر نشود به آن تک مکند و در تک حتما
 تمام واجب شناسد تا آخر آن مزاج با طرات دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم که
 نباشد و بهر وجهی غلبه معاد و عادت است و اینجاست که در بقوت تغذیه و تعین
 افعال صعب تعلیه افعال شاق و استقامت بر بند و عهودی که تمام در آن شکل بود و تقسیم
 انبیا بر اسپس آن آویس باید کرد و این صفت معالجات قطع اعضا و دفع کردن اطراف
 بود و طلب و آخر اله و اد الکی اینست معالجات کلی در ازالت امراض غلبه و استیلا
 این مرضی که کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرد باشد و بر فضا و قوت باشد متغیر
 شود و از یاداتی بانی را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض صمد که تا به زمین امراض است
 اشارتی کنیم تا پس از اذالت دیگر امراض و اعتبار معالجات بسیار شود و است
 الموفق الیمن اما امراض قوت نظری مرجه مراتب بسیار است چه
 بمرتبه و محبت یک و دیگر تا به ترین انواع و نوع است یکی حیرت و دریم حیل

بسیط و سیم جهل و کتب نوع اول است و اولی از او بود و دوم از جنس تفریط و نوع
 از جنس است و است مدح و است از تعارض او و اخیر و در میان شک و یقین
 از جنس حق و ابطال و طریق از است این نوع که ممکن ترین دلیل باشد آنست که
 اول آن که این قضیه از قضایا اولی که جمع در دفع و اثبات و یک حال محال بود بلکه گفته
 بر اجمال هر سید که در این متوجه باشد حکم و نمیکند لفظ و یک طرف از دو طرف متعادل
 بعد از آن تتبع قوانین منطقی و قضیه مقدمات و تفحص از صورت قیاس است و قضیه منطقی
 و احتیاط تمام در مطلق است و محال که تا بر موضع و منشا حفظ و توقف باید و غرضی کلی از علم
 منطقی خاص است قیاسات و منطقی که بر معرفت تعالقات شتمت علاج این
 علاج **مهل بسیط** و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و بقا
 آنکه حکمی است که در است ملوث و این جهل در رسد از نه موم خود چه شرط تعلیم است
 که آن جهل حاصل باشد از جهل آنکه پس که اندکی اندک از علم فارغ شده و غفلت
 نوع انسان و برین حالت باشد اما مقام نمودن این جهل و حرکت نکردن در حق
 تعلیم موم باشد و اگر بدان اضمی و قانع شود و بهر حال در این موم که در دو به دو
 او این که در حال مردم و دیگر حیوانات تا مل کند ما واقف شود که فضیلت این
 بر دیگر حیوانات منطقی تاثیر نیست و حاصل که عام این فضیلت بود از عدد حیوانات دیگر
 بود از عدد این نوع و مصداق این سخن باید آنکه چون در مجلسی که از جهت علوم عقد
 کرده باشند حاضر شود و حاکمیت نوع یعنی لفظ کلی را که از دو حیوان است که یکی از آنها

ناظر باشند تشبیه نماید در این حال منکر که در این تشبیه باشد که آن منکر که در
 این حالت یعنی اهل علم متوجه اند گفت یا منکر که جانوران مناسب تر از اینست و منطقی
 این است که اگر منطقی تعقل داشتی در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان معنی غیر است
 استعمال نداشتی کرد و باید که در این اندیش از وقوع اسم انسان خود معبط بنفید چه گناه
 کند که آنکه مغموم خوانند و در مجاز و مراد است تعداد آن بود و قبول صورت که می تواند
 مثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی مردم مانند در صورت بلکه اگر انصاف خود بداند
 و آنکه که در درجه از اصناف حیوانات نازلتر است چه حیوانی را انقدر از او که در
 امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است بر کمالی که غایت خود او است متوجه
 بخلاف این سخن بجا که در است با در خواص غیش که در خود منقود مانند ثابت مع و دیگر
 حیوانات شیرین در اعتبار خواص حیوانات خود را بجا است مناسب باید و با انصاف
 با اصناف حیوانات رعایت شرایط آن از آن متبیه نیز بپس افتد و بهم حوالی اسفل
 آب فیض پس چون دیگر نقصان ترین حیاست بهر در کاکت طبع خوش که اسیر کائنات
 آنست و قویا که اگر در وی اندک بسیار اشتیاق باشد به فضیلت علم حرکت کند و کل
 لما قول **علاج جهل مرکب** و حقیقت این جهل آن بود که نفس صورت علم خالی بود
 بصورت اعتقادی باطل و موم را که او عالم است متغول و مرجع ذلالت تا به زار این
 زوایا بود چنانکه اطباء را بدان از معالجت بعضی امراض بهر دلیل در منزه عاجز باشند اطباء
 نفوس از علاج این من من باشند چه با وجود این صورت که متبیه نشود و مانند متبیه نشود

طلب بخند و این معلوم بود که چهل ازان هم بود و صد بار دفع تریت پیری که درین کار
استعمال بود و در بعضی صاحب این چهل بود و در بعضی صاحب این معلوم ریاضی و حساب
و در بعضی صاحب این اگر این را شایسته بود که در این انواع غرضی نماید از لذت نفس
و کمال حقیقت و بر نفس ضرر دار شود و در بعضی اشتغالی در وقت احوال که در بعضی
چون مقدم است غرضش از آنست که با یکدیگر خنثی معین شود پس اگر شرط
انصاف کند بآنکه روزگاری بخل معیت و قوت یابد و با برتری جانی آنکه چهل ابطال
بود پس پسیم بقیه قیام نماید و چون این اراضی بقیه قوت نظری از او حکمت نظری
مشکل است بر ازلت و من از آن قوت درین صناعت برین معنی استحقاق کنیم و در بعضی
امراض دیگر قوی که درین صناعت مخصوص است به شرحی بکار در این اراضی قوت
دفع اگر چه نامحسوس باشد اما تبادله ترین اراضی در من است که غضب و بیم و حسد
خوف اول از اراط تو که است و بیم از تو بپایسیم بار و در وقت میبایستی
و تفصیل حاجت است **سلاح غضب** غضب حرکتی بود و نفس را که مباد آن شود
اشقام بوده این حرکت چون غضب باشد پس تشویش خشم از او خیزد و در بعضی اوقات
دافع و سرناایت و دانی معلوم مستی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف شود و چنانکه
نکته انداخته انسانی باشد غار کوی شود و ملو محرقی تشویش و نفس و دانی کار
عازر از او از آنکه و مغفله و غلبه اشتغال چیزی معلوم نشود و درین حال معالجت این
و اطفا را این ناریه در غایت تعذر بود چه در اطفا اشتغال کند ماده قوت

و سبب یا ت اشتغال شود اگر بوجوه مختلف ممکن شود و اگر در بعضی حالت
نماید و سبب و سبب زیاد است و در بعضی صاحب این اختلاف آمد و در بعضی صاحب این
بر کتی باشد و سبب یک کبریت که از کمر شوری اشتغال باید بر کتی سبب یک کبریت
که اشتغال از سببی پیشتر بود و محض سبب یک کبریت است و سبب یا ت کبریت
که اشتغال از غایت تعذر بود و این ترتیب است با ارضی غضب بود و در بعضی صاحب این
اما نگاه که سبب است از شود اصناف است متساوی نماید چنانکه از آنکه آتشی که از آنکه
ضعیف تر شود و در بعضی صاحب این حادث شود و پیشتر در بعضی صاحب این در بعضی صاحب این
که در اتمال باید کرد و در بعضی صاحب این در بعضی صاحب این در بعضی صاحب این
بر وقت قوت صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاردار که زیاد حادث میشود و در بعضی
اول سبب و غضب که کجایت او اگر چه سبب کبریت بود و در بعضی صاحب این در بعضی صاحب این
که در بعضی صاحب این کجاست که با او سخت و شدت آشوب و با او زیاد و آنکه که بر کوههای
سنگین بود و بر سنگهای سخت نه امیده و از نرم و لطافت غضبان سبب و از او در بعضی
کجاست که اشتغال است و لطافت باشد و هیچ حیل در بعضی صاحب این که زیاد میزند و در بعضی
نماید چنانکه و غطا و تضرع و ضعیف و سبب کجاست که از آنکه آتشی که در بعضی صاحب این
شور و شریک نماید و سبب غضب است اول عجب و بیم و آتشی را سبب و اجهام
بلای و عجز و اجاستم کبریت است و سبب است و در بعضی صاحب این در بعضی صاحب این
موجب قوت و محاربه است و شود و شوق و اشتغال غایت این سبب و در بعضی صاحب این

و لوام خفت که اعراس در من بود رفت صنف باشد اول است و دوم وقوع مجاز
 و جل و جل و سپهر مت و پستان چهارم است و از اول و پنجم شامت اعراس
 تفرغ فراج معتمد تا لم بدان هم در حال چوب خنجر کیفت بود و حضرت امیرالمومنین
 علیه الصلوٰه و السلام فرمایند الحمد لله من الجنون ان صاحب ینہ من لم یندم خنجر و حکیم
 و که بود که جستن حرارت الی ادا کنه و از این امر اعظمی که مودعی باشد بکف و آید
 کنه و علاج این اسباب علاج غصه بود چو ارتفاع سبب و ارتفاع سبب و قطع سبب
 مقتضی آراست و من و اگر بعد از علاج اسباب بیاورد چو ازین مرض خوار شود و بعد
 عقل دفع آن سهل بود و علاج اسباب غصه نیست اما عجیب آن غلیظی که در پیش
 بر من بشتن را استحقاق نرسد که مستحق آن بود و چون عویب و نقصان است و شرف
 و دانه که فضیلت میان خلق شرکت از عجب این شود که کسی که کمال خود را با عیب خود و اوج
 مباحات بود بجز مباحی خارجی که در موضوعات و اصناف و الی باشد و بقا و نبات
 و نوبت می تواند بود چو اگر غلبه مال کنند از غصه و همن این باشد و اگر جنب کنند
 زین من نوع انگاه بود که شخصی از چو این و فصل موسوم بوده باشد پس معتمد کند که
 فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی رسیل است و در این شرف
 خورشید فضیلت است که بران مغروریت توانی کرد از جواب عاجز آید و شاعر این
 بنظم آورده است شعر ان افخرت با ما یمنوا سلفا لا یوتونی بکم
 و اتونی با جماعکم **حکایت** کنه که یکی از روسای رومان در مقام حکیمی افتاد و حکیم

اگر موجب مغروریت تو بر من این جاها را کند است که خوشتر از این بسیار است و خنجر
 و جاب است در تو و اگر موجب این است که برشته جابکی و فرات است و است
 و اگر موجب فضل بر این است صاحب ثیاب و دانه نه تو و چون ازین فضایل سبب که هر موقع
 اگر صاحب بر یکی حفظ خویش است و ادا کند بلکه خود فضیلت میبکشد ام از تو انتقال
 کند و است بر و حاق باشد بر تو که ناشی و همچنین کینه حکیمی در نزد یک صاحب و آتی بود که بر
 و جل و کثرت مال عدت میباید است نمود می داشت و می و دره خنجر که آتش
 پنجه از است و چو کزین موضع نیفت که اگر شاید بر آتی که در سن جمع کرد
 نو در روی صاحب خانه است که حاضر اوقات طاعت نمودند و ادب حیا بود که
 و من خنجر و افعی مواضع است که من چند اند از است چو بنگاه کردم چو ج صغ
 خنجر و پیش از روی این شخص که بجل موسوم است نیافتم و اما در اولیای مویات
 الف و حدوت تایید تا بعضی فحش است باشند و تو ام عالم بافت و محبت خاک
 بعد از این شرح داده آید پس اولیای ازین و باین بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد
 این تا برین اوصاف و ولایت اما فراج که بقدر افتد الی استمال کند و عمده بود قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرج و لا یبذل و امیرالمومنین علی علیه الصلوٰه و السلام
 فرج بودی تا بجای که مردمان که مردمان را در این عیب کردند و گفتند که لا اعاذ بک
 فرسی ممت الله علیه و را گفت فراجی که با او کردند آخر الی الی الی الی الی الی الی الی الی
 بهایت شاعر بود و اگر مردمان مقصد است الی کنه و لیکن چون شرح مایه بی و در

نقدی کند تا سبب و حش و خورج و غصب که سبب افکار کنند و در و لهای اینج که
 من مزاج بر کسی که اقتدا کند و شانه و شست محط و بود که گفته اند رب حبه من اللعب
 حدیثی بود و پسند که از او آنگه بگوید یک اند و فراق آن بود که موجب غش و دروغ
 میگوید اگر چه از آن کانی بود و علاج آن در یک باشد بعد از عجب اما استنداد آن از اول
 ال بحوث مسخر کی باشد کسی را این است که در احتمال مثل امیالات نماید و نیست
 مناره و ارتکاب ابل و دیگر که موجب فساد است و بخت و ثروت بود و سبب مشیت
 غریب از کسی که بخت و فضل موسوم بود و غش و عرض اگر اعیان تر از آن دارد که در میان
 یک نفاست سفیدی آرد و اگر چه در مقابل آنچه در فغان باشد با او بد و بد و بد و بد
 عذر را و در بسیار بود چه استعمل آن در مال و هم در جاه و هم در سوت و هم در هم
 اتفاق آمده و هیچ وجه از وجه مذکور یک کسی که او را میانه اندک است نیست بود و محرم و
 از نجات که میگوید این متوقف نبود و این خلق در کان شیر بود از آنکه در و در
 اعم و دفا که ضد قدرت در و هم و حبش تر بود و در ذات قدر زیادت از آنست
 که قیاس عقل شری بود و اینیم و آن کلیم تحمل علم بود و غیر یار بود و شعام هم جمع
 و انظمام گفته است معلوم میشود و حاصل باید که شعام را به نام نماید و آنکه گفته است
 بزرگتر عاید خواهد شد و آن بعد از مشا و رت عقل و تدبیر برای بود و حصول این حال حصول
 نصیحت علم تواند بود و اما طلب نفیسی که موجب نفاست و نفاست و نفاست باشد
 بر خطای عظیم از کانی که بخت قدرت موسوم باشد تا با و ساطع این سپاس

در پادشاه که از خواند و غنی حین با جوهری شریف باشد و معترف و مفت
 و فرعی که بتجربت مفت لازم آید آنرا ده باشد و طبیعت علم کون و من در مذهب و غیره
 و اناد است را حتی نوزد الا بطریق آفات هفت مکات و چون پادشاه بقصد خبری
 غریب الوجود استعلام کرد و حالتی که اصحاب مصایب احوال شود و در ظاهر کرد و در
 و دشمن را بر عجز داده و او قوت نهند و نفوذ حاجت او در طلب نظر انفاش شود
 تا وقع و غفلت او در دلسا کم کرد و حکایت گفته که قهر از ظهور در فایت صف و نفا که بر ط
 و بسته است تمام موضوع بود و هفت اسپایان تا مثل به بخت نفاست و کمال
 کایت از در اینجا بودند و در بعضی نموش و تنبیه تا ویت از اکبات در بعضی حفظ
 آرد و نیز یک پادشاهی هر روز به چون نظر او را می افشاده است و این است و این است
 و در غفلت و نادانان من نباید و در وقت شباید آن منع میگردد تا بعد از آن
 است و در کار تربیت و خویش را اطفال مقیدیم و سپا بند سپدان
 و معترف بر میزان ملک طاری شد که از نه بر ملک نظر در مهات و بار و ادان و هم
 باز نه و دواشی و ارکان و طلب خبری از غلظت و شش به به آن قهر جهل کردند و چون
 مرجع مساعی ایشان با حقیقت و زمان بود و وقت رتبه و جویش موجب عیب
 جمع و حرمت ملک شد تا چم بود که غلظت ملک از قفیه تقریب و پروا آید و این
 ملک است و اما و اما و اما که بر قضا عتی کریم با در ری متمم با جوهری شریف با جا
 فخر با هر کونی فار و یا مملوکی صاحب جمال نیست سر سینه مشعلان و متمرکز طلب

و طبع بر خیزند و اگر مریض مسکون و زنده بماند و چون بخت ساز شود و اگر مریض
 و در وقت ششماه شود و خشتن از دین و پاک و استیصال افکنند اما اگر مریض
 اش از این حالت راضی نباشد از چنین حالت فارغ مانده و ابرش شوند باز
 اگر از التاجی رئیس من عمل دایقوت بود و چهل و یک روزی دست دهد بود
 ان اشاع رسد حاجت فی الحال بر نکرده و علی الخصوص که صاحبش مقام ضرورت
 باشد در اعصاب و معده بخارت بسیار نموده است که پادشاهان ترک و اورد
 انقطاع مواد خوراک و اتفاق اتفاق مغذی و خشن ابر عظیم الشان اصیاح انشاء
 و چون از او در موضع سادست مستر او انکه داند و برپا و لا لان بخار باز داده
 نیاید که بهار ان از نزدیک سپید شود و اگر کسی نذر افکند بسیار قادر نموده باشد
 در حال راقم است بدان پیشتر نه حاصل خورق عوام بر عجز حاجت
 نموده و اصحاب بخارت اگر بچین مضامینی رغبت نمایند و حال اسیر فرغت و کما
 و زبان اسیر نباشد چه طالب و طالب امثال آن ملوک معذور بسیار مال بسیار
 فارغ مال نباشند و در حد و این صفت نباد اتفاق است در حال با اینی نشین
 خود جان ایشان از آن خطر نوب و اغیت اسباب غضب و علاج آن و در کسر
 عدالت رعایت کند و آن خلق را که غلبه کس داند علاج غضب و آسان بود و غضب
 عزیز است و خروج از اعتدال در طرف افراط شاید که آنرا با دماغ بگوید
 که داند که جمیع کما بر بند شدت غضب از فطر روحیت و در آنرا بخیل

بر شی مت نهند و حکم به بخت است و آنرا خنقی را که مقصد را نقل میسج کرد
 و چون بر نفس خرد و بر باران و مقصدان غلبه و خدم و حرم و صاحبان خلق و خفت
 را سبب لبوطا عذاب مغذت و اورد و در غرث ایشان فاک کند و بر غرث
 برت اگر دوز در رارت ساحت قبول کند بل کمترین سیبی و در آنست که
 و جسام ایشان مطلق کرده اند و چند انکه ایشان بخانه ناکرده و غرث میکنند و در
 و انقیاد میکنند نشسته تا باشد که اطفال را بر چشم بکنین بخورت سزا کند و در آنرا
 نمودن حکاکات ماضی کردن و انرا ایشان با لغت زیادت میکند و اگر در
 و در غضب با افراط مقارن شود و از این نه بگذرد و با بهایم زبان بسته و حاد
 و ادانی و استویمین معاد در پیش گیر و مقصد ضرب خدکا و قتل کبوتر و در آن
 و او استقلی طلبه بسیار باشد که کسانی که بغیر طهوری منسوب باشند
 طایفه با ابر و برق و باد و باران و بر دوق سوای ایشان با سلاطین و اگر نظم
 حفظ نمایم ارادت ایشان از دنیا قفل بر یک استیصال ایشان گناه شود
 و بخانه در زبان ششام و سخن با خجاست ملوث کرده اند و از دمار مویک رخنه
 گفته اند که در کشتی را و از سفر دیر یادیر رسیدی بسبب اشتیاقی در چشم کمرختی
 و در بار بخت من ایها و انباشتن کوهها تمهید کردی و ایستاد ابو علی محمد که
 که یکی از سفار روزگار بسبب انکه در سبب در ماست بختی انچه از بیگاه
 انی در این ششم است او را از روی و در اسفار و کفنی و جویهای او ماه مشهور

و لواط حق آن محبت نماید و حرکت قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است
 پس مانند مرد و غضبوت با کسی که از غوازل او ایمن شود درین باب از کتاب که پیش از
 طرف توجه حرکت کند و چون احساس کند از خویش که به این جهت نزدیک سیر به
 حرکتی از یک تا در طرف دیگر گرفته و اسه علم علاج **قوت** خوف از توقع مکرر است
 با اشتغال بخندوری تو که کند که پس بر دفع آن قادر بود و توقع انتظار با حادثی تو بود
 که در خود آن زمان مستعمل باشد و این عاوضه با از انمو عظام بود و یا از امور سهل و بر سر
 یا ضروری بود و یا ممکن و ممکن است را سبب فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف
 از سبب که از این تمام مقتضی عقل نیست پس شاید که مائل تحریکی از سبب باشد
 شود و بایش است که آنچه ضروری بود چون اندک دفع آن از حد قدرت برتر است
 و آنکه در انتظاران خبر تحیل بلا و جذب تحت غایب شود و آن قدر که پیش از
 حد و شآن محدور خواهد یافت اگر خوف و توقع و انتظار و خروج منفس که اندک از حد
 مصالح دنیاوی و تحیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا با کمال احت
 میگرداند و به بحث و میان شود و در غایت تنگی و تسکین داده باشد و دل
 بر بودنی نهاده و هم در حال سلامت یافته باشد و هم در حال تهی بر تو اندک از حد
 ممکن بود اگر سبب آن از فعل آن شخص بود که خوف موسوم است باید که اندک
 کند که حقیقت ممکن است که هم در پیش حایز بود و هم در هم در هم کردن بوقوع
 استغفار و تحیل عالم نایه بود و هم لازم آید که در پست که شد اما اگر غیش

62
 میل و اهل قومی و حرکت مکرر از آنچه ضروری الوقوع شود خوش دارد و بهیات دینی و دنیا
 قیام تواند نمود اگر سبب فعل این فعل شخص بود باید که از سوراخ است و حقیقت است
 خود اقرار کند و بر کار می که آنرا عاید به دعا قستی و ضم بود است اما نمایه چار کتاب
 قیام فعل شخصی بود که بطبیعت ممکن است و اما که دانند که هنوز از مسیح که استغ
 فیست بود و حرکت چون ظاهر شود و مواظبت او به آن ممکن است واجب شد و در هر یک
 و خوش است غنا مشع میا بران تمام نماید پس سبب خوف در تمام اول است که ممکن
 به موجب حکم کند و در پست دوم که در ممکن یا شاع حکم کند و اگر شاعر یک جای خویش
 اعتبار کنند از این نوع خوف سلامت است **علاج قوت** حرکت و خوف
 در ک عام ترین و سخت ترین قیامت در آن شماع سختی احتیاج افتد که به خوف
 در کسی را بود که نداند که حرکت چیست یا نداند که معاد و نفس است با کمال و کمال
 جزا بر آن و بطلان کیست نیست و حد هم است او لازم آید ما عالم موجود است
 و او از آن را حسی و با کمال که حرکت المی عظیم بود و از اطم اراضی که نوری بود
 بدان صفت بعد الموت از عتاب سبب یا متخیر بود و نداند که حال او بعد از وفات
 چگونه خواهد بود و اما در اول او مال که از زمانه متوقف بود و اگر این بطلان باطل
 و حقیقت باشد و غشای بر حیل محض و پش است که کسی که حقیقت حرکت نداند باید که
 به اندک عبارت از استمال با کردن پس و آلات بدنی را نداند که صاحب
 صانع است و آلات خود استمال کند و ضایع در حرکت حکمت است و اول

در اول کتاب بنامش کنی کردیم معلوم کن که نفس بری بقیت که بخود
 بر منیت و معتمد مکرده و اما اگر خوف از حرکت سبب آن بود که معتمد ندانند
 تا کی است پس خوف از جمل جیش باشد از حرکت و خدای از جملت که حکما و علما
 برست سبب شده است و حرکت جسمانی در است بدی که در و بخوابی و رجوع
 کرد تا از رنج این جمل و محنت از غفلت سلامت یافد و چون احتیاجی است که از رنج
 بر نیامی که به درج حقیقی حلیت پس راحت حقیقی معلوم بود و اهل علم را روح در است
 در علم مسل آنکه که دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون تعالی ابدی در است
 در این احتیاج یافته اند که بعد کس که داند و سرعت و احوال اشغال آنست فدا و قوت بقا و کفر
 عموم و انواع غنا معارف انوار دنیا و بی ثبات پس قدر ضروری فایده بود و در اول
 پیش از رسید به وجه حصول عیش و نجاتی برسد که در ای این عیشی که می نمود و حرکت
 این صفت است آنچه از آن جدا می کند و حکما بهین سبب گفته اند که حرکت و نوع بودی
 و دیگر طبعی و همچنین جات و طوبت ارادی مانع است شوق حیات و ترک نفس
 آن طوبت پس مقایسه نفس از بدن است و بدایت ارادی حیات است
 و بدایتی شروع با کل و شرب و بجات طبعی تعالی و دانی و غفلت و سرور و افلاک
 حکیم گفته است مت بالا را در حقیقی باطله جسک و متصفه گفته اند مت و اقبل اقبل تو
 باز گفته اند که از موت طبعی حایف بود و الا لازم نیست تمام است خویش می بود
 چه اینان می تلقی نیست پس است که خدای از دست تمام است بود که ام

زیادت از آنکه می گماند که فکار و بجات است نقصان و تمام او و متعلق
 که از نقصان پس خوش مع و در با کل است و شرب و شرب و شرب بود که او را تمام بود
 و باقی کرده اند و از قید و اسطیقت پس در آن که از آن کند و داند که چون بر شرف الکی
 از حرکت کشف طمانی حاصل می باشد و معتمد و معتمد و معتمد و معتمد و معتمد و معتمد
 طمانی باشد و ملکوت عالم و حیات او و خویش می فطرت او را و کمال رسید
 و از آنکه او و اوقات نجات نیست و از این معلوم شود که بدست کسی بود که نفس او
 پس از مفارقت بدن با کات جسمانی و طمانی با بل و مشتاق بود و از مفارقت آن
 خائف چه پس کس در نهایت بعد بود و در است که از کاه خویش و متوجه موصی که از آن
 موضع قاطم تر باشد و اما آنکه از حرکت پس با بل و بسبب طمانی که با بل آن در اول
 او آن بود که داند که آن فکر کا و دست چه الم زنده را بود و زنده قابل از نفس تواند بود و جسم
 که در اثر نفس بود او را الم و حس پس چون چه احس پس الم متوجه نفس است معلوم
 شد که موت حلی بود که بدن را با وجود آن احس پس نفعیه و بدین مالم شود و مفارقت
 کرده باشد و اما آنکه از عقاب برسد از حرکت غنی برسد از عقاب می ترسد که بعد از
 بود و عقاب به معرفت چیزی باقی بود پس بقا چیزی از خود بعد الموت متعرف بود
 و نه بود پس است که بران استحقاق عقاب متعرف بود و چون حس پس مع و موت
 حرف و از دوزخ خود بود و از حرکت پس باید که مرز دوزخ پس است که می کند و پان
 که او را که موجب تمام مرز دوزخ ملکات با بود و نفس او را در دوزخ

اما آن پس آنچه در نوع محو است از اثری نیست و آنچه اثر است از آن است
 و در این حال علاج جلی غم نبود و بیسبب و حال کند که بعد از مرگ حال او چگونه
 خواهد بود چه مرگ بجای بعد از مرگ اعتراف کرد بقا حضرت کرده است و چون
 میگوید منم آنم که آن است بجهل اعتراف کرده و علاج او هم معین است تا چون واقع
 شود خوف از ایل شود اما آنکه از تحلیف و دل و دل ملک خائف و مسکون بود
 باید که به اندک خون استعجال الی و مکرری است به آنچه خون از آن فایده نیست و علاج
 بعد از این ما و کیم است الله تعالی و بعد از تقدیم این است که گویم که مردم از کائنات
 و در غنای مقرر است که هر کس فاسد است پس آنچه که فاسد بود نخواسته باشد که کمال
 بود و مرگ که کون و خواست فساد است خود نیست بهر فساد اما عیب است و فساد
 عیب است و کون است پس اگر کون است این دو ای حال بود و حاصل را می دانست
 نیست و اگر اسلاف و آباء ما و فساد کز اندکی نوبت وجود و باین پیوسته است
 ممکن بودی بعتب و مقتدایان نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بود و اندک و خودشان
 و نواله باقی بودی از زمین بچندینی و استیاد ابو علی رحمت الله علیه در بیان این معنی
 تفسیری نموده و روشنی داده است میگوید بقدری که مرگ از مشایخ و کشکان
 که ادلا و عفتب و معروف و معین باشند چون لانا علی ابن ابی طالب علیه السلام
 و السلام ما بر که از و ریت و پس از در عهد او بعد از وفات او که در این است
 سال بود و باین عمر زنده اندی همسان او ایشان را زنده بارید و از سر زنده است

بر عینش که امروز در عالم بر سر کون بر آمده اند و استهای عظیم و اوج استیلا
 که با اهل این خانه آن اوست است و در این زمان روز یکم بود و چون اهل قرون گذشته و
 کوه و کان این شکم ما را بنهاد بهشتند با جمیع این جمع در شمار روز یکم که عدد
 چند باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک او بود و اندک در مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق
 شد و تماسل و تواله بر سر او بود و عدد و اشخاص که چنانست رسیده و اگر این چهار صد سال
 مضاعف شد و تضاعیف آن خلق بر مثال تضاعیف موت شطیح از غنای غنای و غیر
 احصا متجاوز شد و بسط بر یک مکنون که نزدیک اهل علم مساحت مساحت
 چون بر جماعت قمت که دید نصیب یک آن قدر رسیده که قدم روینند و بر پای
 باشد اما اگر بر خلق است و استیاد بهر بار و رسیده خوانند
 که بیشتر از روی زمین بچندین شستن و مرکبات و اخلاف کردن و رسیدن
 موضع از جود عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی مانده و این حالت در آنکه شد
 واقع شده و کیف که همه او در کار و تضعیفات محصور هم برین است بهر یک
 می نیند و از اینجا معلوم میشود که تنی حیات باقی در دست و کمر است که وقت
 و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو و تعلقی تواند بود از حیالات جهال و حیالات
 بود و عقلا و اصحاب کماست خواطر و ضمائر از امثال این سرگشته دارند
 و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الی آنچه اقتضا که مستترید و ایران مرید
 صورت زنده او وجود ادب برین وضع و میات و جوید است که در این است

نیت مقصود شود و ظاهر شد که موت مقدم نیست چنانکه عوام تصور کنند
بلکه نوم خونی است که از جمل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بقدرت مرکب شود
و از زوی بقایا بدی سخت لیکن از نیت اهل متبحر درازی سر بقدر آنچه ممکن بود
مقصود دارد و او را تشبیه باید کردن بر آنکه مرکب در سر در غایت کند و پیری نیست
کرد و باشد و لا محاله در حال پیری نقصان حار است غیری و لطلبان و طوبی اعیان
غنا از مباحث شود و علت حرکت و فقدان نشاط و خدای آفات
و سقوط آفات طعن و تقصیر قوی چون غایب جاذبه و منام چهار کاره او به نیت لازم
و اراضی الام عبارت از ربع است و بعد از موت احباب و غده اغوه و توارث
و تعلق بواب و فقر و حاجت و دیگر انواع شد و محنت ستم مانع از حالت افت و
از چرخ در میدان اهل که در ازای سر غمت می نموده است این احوال بوده است که
حقیقت است اشعار امثال این مکاره شده است و چون ستم حاصل آید که در کمال
ذات و لب و خلاصه انسان است از بد مجازی رسته که در طبایع ارباب بطریق
در اسم آورده اند و در ذری حیه معدود و در جهل مقرف او آورده تا به سواد کمال
خوش حاصل کند و از رحمت زمان و مکان به در بکفرت آیت که منزل ابر
و دار القمار این را نیت بودند و از مرکب و نیت حالت و فنا ایمن کرد و بهمان
حالت زیادت استغاثی بخود راه اندازد و چیل و تازی که اتفاق افتد با
نخند و با کتاب شفا و تامل لطافت بر رخ که غایت انکس و در رخ

و سخط باری غایب و منزل غایب و منزل اشیا و اشرار باشد راضی شود و
المستعان اما امراض **قوت** بدب مزاج از مضره منجا و در باشد اما
تبه ترین و فراطه شوت سهوت و محبت لطافت و خون و صحت از این امر
یکی از چیز از اطو و دیگر از حسیر تنویط و سپیم آن از چیز در ارت کفایت باشد و معایب
ان نیت **سلاج** افراط است مس از این در ابواب که شسته شری بر نیت
شر و چه کسی که متوجه لطلب اقله او بود از ماکولات و مشروبات بطریق انجالی
مقدم یافته است و دمارت ستم و خواست طبعیت و دیگر در این که بقیت
حالت حاصل آید به نیت مهانت پس و کثرت رستی و لذت تفضل و زوال
از بیان و تیر و ستمی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و الام
که از اسرار است و مجاورت حد حادث شود و در کت طبع پس و ستم
و علایق آن و نیت محروم و اما شوت نکاح و حوض این از مضمون است
نقصان و دمارت و ناک بر این اتمام مال و اصرار عقل و اراقت و از
کسی باشد و اما غایب رحمت غایت قوت سهوت را با جمل حسنات و ظلم تیشه
کرده است که گویند نمی که اگر او را در جایت اموال خلق دست مطلق باشد و این
پادشاه و مقوی و رقت طبع مانع و از غنی و اموال غایت است و بهمان
بغیر و حاجت مستی که در اند قوت شوت نیز اگر مجمل باید و به نیت قوت نیز و
قوت خست و حصول فضیلت عقب است کس و اتفاق نیست و جملی مواد غذا و کس

صالح در دو صورت کند دعوا هم با جراح را ترز و صیغی کند و اگر متفلسفی
مقدار و جب حفظ نوع بکار برد و مانند علی بود که بر سیرت عدل قدری احتیاج از خود پان
خارج حساب کند و در اصلاح نفوذ دیگر صلاح اجماع صرف کند و باید که حساب
مخبره با خود محقق گشت که شایسته آن بگوید که در باب تنوع از شایسته اطمینان بگوید که در
حاجت به شریعت تا چنانکه پیش می رود که کسی طعامها نذیر و چنانکه در خانه خود که از دست
آنچه صورت جوی و نشانند در خانه در یوز که چند سحره از اهل حرم و صفت حدیث
خود تا ذکر کند و با احتیاج دیگر زمان مشغول شود و اگر موافق پس در امل او شایسته
که در زیر جاد و بر و بگذرد و فرین داند تا از شایسته و معاشرت او فصل تصویر کند
استعمال کند و باطل و ضعیفیت این خیال مغرور کند که بعد از تفحص و تحقیق بسیار
باشند که از زیر مغرور است و در صورتی درست ترین شکل پس چون آن به است
احوال آنکه در جبال و مقبره او بود یک چنین شایسته و فاشی کند از آنکه از طلب است
وجه به بل امتداد اگر تمامیت حرم کند از شایسته آن که در مجاب است و در نظر
ممنوع چنانچه پس خیال و غیج و دلال در صیغی او تصویر کند که روزگار او را در غفلت
کردند و به چوبست و عهتبار دیگران که همین طریقی در حال است و به یاقه باشد
و بعد از کشف قناع بر جلوتر بر و حسیال ایشان اطلاع یافته القات نماید تا بعد
که اگر در عالم فی الشکل بکین پیش نماید که از شایسته او محروم بود گمان که در آنکالی
که مثل آن است در دیگران منتهیست و در حقیقت و واقعی از مایه و جمال و چندان جوی حلیت

استعمال کند که از مصالح او جدا پس ممنوع شود و این غایت محقق و شایسته
باشد و کسی که نفس را از تنوع سوا احتیاج نماید و بعد از مساج قناعت کند از این شایسته که
پس تنوع چندین در غایت یابد و تبا و ترین انواع است و طاعت این بود
صرف کلی عمت باشد بطریق شخص معین جهت صلح و بهشت و عوارض این
در غایت و است باشد و گاه باشد که بجهت نفس و هلاکت حاصل و اصل او است
و صلاح آن بصرف فکر کند از محبوب چند که طاعت دارد و شایسته معلوم است و
نعمات لطیف که بفضل ربوبی مخصوص باشد و بهیست نماید حاصل و جاد است
طبیعی که خوشایشان چیزایی بود که موجب خیرات فاسد نبود و با قرائت
عشق و روایات اشعار ایشان میسر شود شایسته و بهیست و بهیست
و طاعت اگر این معالجات نافع نیست مغرور و تحمل شایسته و اقدام بر کارها
سخت نفع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی فی ضعیف رسد که مودعی
ببقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازاله این مرض و الله اعلم **طالع الطالبت**
الطالبت الطالبت مقصود همان وجهانی بود از جهت آنکه اعمال رعایت معاش
مردمی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع را از خود در معرض این
روافق چه وقوع تواند بود و تعاضل از کتاب سعادت معادی مودعی و باطل
نیست ایجاب که مستعدی فاضلت فیض خود واجب الوجود غایب است و این محبت
و شایسته صریح با آن حضرت نفوذ با الله من و چون طالت کسب مستحق است

است که در شرح و تفسیر آن باطنی را باید جست و جوی مفید منجی خزان
 خزان المی غنیانی بود که از نقد محبوبی از غنوت مصلوبی عارض شود و پس از آن
 بر غنیات جسمانی و ثمریه است بدنی و حیرت بر نقد آن غنوت آن در حالت کسی را
 حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذت محسوسات و حصول تکلیفی مطالب
 و حصول مفقودات و تحت تصرف نامشع ستم و اگر این شخص که کمین رضی متلا باشد
 با عقل شود و در شرع انصاف کند و در دانه که مرید در عالم کونی و پادشاه است
 و بقای محسوسات و ثبات و باقی انوریست که در عالم عقل غیب و از تصرف متضاد است
 حالی پس حال طلب کند و چون طمع کند متوقع اند و همین بنو ذیل است بر تحصیل مصلوب
 باقی مقصود و در دنیای طلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه لطیف مقتضی فساد است
 او نبود و اعتبار باید و اگر طلب حسنی شود و در حد حاجت و در ضرورت و غایت
 و ترک او خارج است که در دواعی مباحات و افحاشی بود و واجب شده و با مقتضیات
 متعارف نشود و در اول و انتهای تسلیم نکند و در چوین پس و با مریضی بی روح و در
 یا به حیثی و سترلی حاصل کند لی حیرت و تفریق نیستی باید بی حریت و اادایا
 خزان فی القضا و المیسیبے انتها باشد چه حال از غنوت مصلوبی یا فقه محبوبی خالی شود
 که در عالم کونی و پادشاه و کون بی پادشاه شود و طامع در حال بی حاسب بود
 و من سره ان لا یری مایسوه **فلا یجده شیئا یحیاه** و نقد آن
 و اقدار عبادت محیل آن بود که در جو خوشنود بود و از مقصود و ملتفت و ماسف نماید

سرور و سبب جانور و اگر کسی است که در اندک مدت این عادت و اشتیاق بدین
 درین خلق نسبت به سرور و سبب باشد یا بصفت نقد موصوفت باید که تا کمال در امت خلق
 و اختلاف مطالب و معاش ایشان و رضای مرکب صفت و صفت خویش و سرور و غنوت
 مضایقت و حقیقت که در این مخصوص بود مانند تجارت و تجارت و ساطع نظارت و بی رنجاریت
 و محنت و محنت و قوادقیات بدی که مرکب مضمون حقیقت و نه آن مضایقت و اشتیاق
 و محسوس علی الاملاقی غافل از آن حالت را که میزد و سبب و رحمت و جوب آن لذت در
 اند و حومان کلی بقیه آن ان معیشت منوطا بکمال نفس شینه مل از اعانت کرده است
 کل خرب بالهیم و حونی سبب این عقاد و بلامت عادت و عادت مسابرت باشد
 پس اگر طالع فضیلت در انبار سبب و طریقت خویش همی طریقت و از افتخار
 افتخار منافع کمالی که غایت آن مقصد بود و غافل بود و در لذت از آن معانت که
 جهالت و استغفالت گرفتارند و لی با باشد چه او می باشد و ایشان مصل و استغنی
 و آن مخطی و خابط و ایشان ستم و تقی و او صبح و سبب بلکه او دلی خدا و انباشت اعدا
 و ان اولی الامر لا خوف و لا هم که نون کنی و صمد و در کاسب و فاع الاخوان گوید
 و بسیار بگذرد چنان حالی است که مردم را انوی احسن یا خویش بخود صفت میکند و از
 طبع حاجت آنست که فاقه مرغوبی و غایب بر مصلوبی اگر مصلوب است در اسباب
 آن خون تا کمال کسب و بجای آن که از این مصلوب یا مرغوب محروم باشد و در حال
 قانع و رضی اعستار کرد و او را در و شش شود که خزن ضروری بود و در غلبه و غلبه

که سبب آن بر حسب احوال طبیبی معاد است که بپس کردن سلوک و
مشا به کرد و ایم جماعتی را که محبت اولاد و عسکر و اصدقا مستلزمند و احزان
و عمومی و از حد است ال رایش الطاری شده و بعد از انقضا کسر می نماید
و مرت و فرح و غنبت آینه و کلی آرا فراموشی کرده و بچشمی از نفعه مال و ملک
و دیگر متنیات و زی چیده با من غنم و نه بیشه ناخوش عشق و دزد پیش ایشان
بسن و سلی بد کشت آنچه مولانا امیر المومنین علی علیه الصلوٰه و السلام فرموده
امیر المومنین لا کارم الا بتسل سلوا بنا یم سمی است از یمنی و حاصل اگر حال حسن
نظری کنند و اند که ایشان مصیبتی غریب بخشنی بیع محتاج کرده و اگر مرضی که در
حرفی دیگر اصناف در ارت کلمه و عاقبت بدست گراید و از انشاید به
مرضی و مرضی نزد یک و مرضی نشود و در دار کی کسی اضنی کرده و باید که در حال و مثل
کمی سبب اشیاء و فواید وین می طمع کند حال و مثل کسی باشد که در میان
حاضر شود که شهادت در میان حاضران از دست میگردانند و دیگر بگذرد
در آنکه آن متع یکیزه و چون نوبت با و رسد طمع ملک در آن کند و بپارد اگر در این
قوم بملک آن بخشید داده اند و ان شاء بطریق مبدء با تصرف او گذاشته تا چون
باز گیره بخت و دست با هفت و حشر کتاب که همچنین امتیازات و ابلع
کوفتی را در آن شریک داده است و در عسکر و صل ولایت استر جلع آن بر کار که خواه
و بهت بر که خواهد و علامت و نه مت و عار و فضیلت بر کسی که و بهت است یا باز کند

اول و طمع از آن منقطع دارد و متوجه شود بلکه اگر بران طمع کند و چون از باز گیرند
نماید بهت بجلاب و دلاست کفر و نیست و اگر کتاب موفد بهت چه کثر مراد
سنگداری آن و اگر عاریت بخشد لی با میوه رسد و در اجابت سعادت نماید و
آنجا که میوه فصل آنچه داده باشد که از او چنین ناخواه و مراد با آن اصل
و غنمت و غنیای که مترومان با آن سپید و غلبه از او متعلقا از ادان طمع و کثرت منفعت
چه این کلیات به جی که استر جلع و استر و ادان او شود با از زالی داشته اند و
و از دل که انما بار طلبند مسم غص عاریت صاحب با و محافت عدالت در میان است
جنس است اگر سبب فوات مر لفعه ای حرفی بخور او و سپید که همیشه خردن است
بهت قل باید که در است یا صند موطم فکر صهرت غنم و خیه که توان از این متنیات کثیر کرد
که المومنین تسل الموده تا ما خزان سبب لا نشود و کمی از سبب که ان گفته است که اگر
اینار مثل از جنس عینیت که عاریتی است شکایتی که صاحب است و ان التفات
نمودی حاکم از باب عدوت از استعارت لسان بتمثل نکند از نه و از تقوا
پرسیند ند که سبب فطانتها و قلقت خزن تو چیست گفت که من دل ریزی بنسب
و چون مغفوت کرده اند و یکس که دم **علاج** سپید و حدان و که از فوط حرم غایب
و غنیات از انبار حسن ممتاز بود و ستمت او بر اذات از دیگران جذب خود مقصود
باشد و سبب این ذلالت از ترک محل دینه بود و اجتماع خیرات انیا و بی کشفان
و حمان است و موسوم است یک شخص از حال با بهت و اگر نیز نور را مکان کنند

استماع او در این صورت بنده در جمیع مقایس این انس را طایر شهر حبس
باخت مشهوره در حق علوت بود مشع الو خود و مخزن متکلم اولی علی حاصل نماید علاج
این در ذمیت علاج چه باشد و از حقه تعلقی چه خبر این موضع ذکر اگر کرده مدال
حسد بر امر اخلاص کتب اولی باشد و کنه ی غایب الرمت که در حقه تیج ترین امر اخلاص
ترین شهر ذریع است بدین سبب که گفته اند هر که دوست دارد که شری به پیش او رسد
بود و محبت شری بر او بود و شری بر تر این کسی بود که خواهد که شری بغیر و شری او رسد و هر
خواهد که چیزی کسی پس شهر حقیقت باشد با کس و اگر این معاملة با دوست است که تیار
وزشت تر بود پس صورتی ترین کسی باشد همیشه اند و کس بود چه بخیر و دامن
باشد و خیر حاق مناسبت این مطلوب او بود و هر که خیر از اهل عالم متفع منقطع نشود
پس نسیم اند و او را انقطاعی نباشد و اشیای صورت یافته و تیار ترین انواع
نوعی بود که پس سلما اند چه طبع منافع دنیا و دین است کی عرصه وقت محال منقطع نماید
ماده است مع جبهه باشد یعنی راعب را بالعرض تعلقی ارادت بر ذوال مرغوب او
عارض شود و اگر چه بمعنی نزدیک او باشد اما در حق می شود و حکما دنیا را بطلیمی که آه که در
او را با بار خود است که نشسته کرده اند چه اگر سر بدان شیشه که پای او در شیشه
و اگر پاریا محسوس بود که در سر خود مانده محسوس اگر تحفی تمتع از نفس محسوس شود و دیگر
از این منوع شود و علم این شاید بنده است چه انفاق و خدوع از این مسارت اول
جنس در منفع آن متغنی زیادت زت و محال تمتع بود پس چه را در این طبع

۱۹
 شمر مطلق خیر و بد که فرق باشد میان غفلت و جهل خطبت شوق بود و محمول
 یا مطلق که از غیر احسا پس که در باشد در ذات مغفلی است من زوال آن از وجه پستی
 زوال بود از غفلت بر دو نوع بود یکی شهود و دیگر نه مفهوم اما غفلت محمول بود که آن شوق
 از شوق متوجه بعد است و فضايل باشد و اما غفلت مفهوم آن بود که انشوع متوجه نسبت است
 بود و حکم آن حکم شرع باشد است در سخن و در هر که برین محبت که شرح دادیم غفلت
 شود و از آن صفت که صفتی عام بر او است آن بود علاج دیگر زایل و معرفت سبب آن
 و نه اضی که حادث شود و مثلاً در کتب چون اندیشه کند و داند که قیصر این از حیوات
 غفلت است و غرض از اینها غفلت نطق اصلا م غیر بود از امری که بران افتد و که
 منافی این غفلت پس که غفلت نسبت نوع بود و سبب این اینها بود و طلب
 یا بایستی و فی الجمله عرض چندی ازین مسئله و از لواحقش و ما به روی این
 مهمت واقعه ام برینست و اقدام سبب سعایت و غمزه بان و اغوار اغوار غفلت بود و در
 چنان اندیشه کند و اندک سبب آن سبب بود و غفلت کلی که در غمزه بان باشد و در
 آن محمل در جهت تقصیر در رعایت حقوق و غفلت طبع و لغو و در هر باشد و صفت
 بود از غفلت که در در محل و اندیشه که که سبب آن بود و از فقر و احتیاج است
 علو و غفلت یا اثرات نفس و طلب عدم خیرات خلق را و دریا و اندیشه کند و داند
 که که غفلت بود و هم در قول و رسم در فعل فی الجمله و حقیقت هر یک شناسد و بر سبب
 و آنکه شوق مع آن سبب با غفلت از آن سبب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب

و اما المعنى والمعنى المتعلق الاول بالمعنى والمعنى المقادير فيكون
بمعنى فصل اول سبب احتياج منازل معرفت اركان ان
المراد من هذا المعنى الحكم الذي هو في رتبة شخص رتبة احتياج من رتبة ان
چون شستن درون واک کردن نرم کردن سرشستن بختن مسیاز و تمییز این اسباب
معاونت معاونان آلات و ادوات بکار داشتن در روزگار در امداد و صرف کردن
صورت بنده و چون غنای از دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
انبات ایشان طلب علف آب مقصور بود و در وقت تقاضای طبیعت چون
سورت جمیع غلظت شسته و از حرکت باز ایستاده و اقتصاد مردم بر مقدار حاجت روز
بروز چرتن با نقد غذا که غلیظه سرروزی بود یک روز ختن می است موجب قطع
ماده و اختلال معیشت بود پس از بحیث با ذخایر اسباب معاش و حفظ آن از دیگر
جنس که احتیاج شراکت اند احتیاج اقاده و می فطرتی مکانی که غذا و
در این مکان است با فواید و در وقت خواب به پاری بر روز و شب است طمان و غایب
از آن گاه دارد و صورت نه به پیش نشستن منزل حاجت آمد و چون هم را بر
صانع می که قلیل غذا را شتمل باشد مشغول آید و از حفظ این مقادیر که ذخیره ندارد بود
غسل نماید پس ازین روی معادلی که بنیات او اگر اوقات منزل تمییز است و حفظ
ذخایر اوقات و انداختن مشغول محتاج باشد و این احتیاج بحسب تبعیه شخص است بحسب
تبعیه نوع نیز کفایتی که توالد و تسلیل بر جواد و موقوف باشد احتیاج بود پس

خان اقتصاد کرد که سر فرو می خفتی گیرد و هم می فطرت می یزدیم نماید و هم کار پس
توسل او تمام شده و هم در تنگدستی شخص و نوع هم را شرط خفت و موت مرغی بود و چون
توالد مسلسل آید و فرزندی تربیت و حیات پر و ما در بقای می باید و بشود و ما بر سر
تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شود یعنی مرد و زن و فرزندان و تربیت
اقوات این جماعت را راحت عمل ایشان بر یک شخص شوار تو اند بود پس ما توان و خدم
احتیاجی معلوم شد و بدین جماعت که اراکان سازنده نظام حال معاش صورت است این
بحث معلوم شد که اراکان منزل بیج اند پر و ما در فتنه زنده و خادم و قوت و چون نظام
سرگرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضای نوعی از تو صد باشد از نظام منزل نیز حاجت
به پر معاشی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از مفاصل که کور صاحب منزل
با تمام آن سهم اولی زنده و ازین روی بایست قوم بر و متور شد و پیامت جماعت
در مخصوص گشت تا در منزل بر وجهی که مقتضای نظام اهل منزل بود و بتقدیم بر سایر و همچنین
که کو سفند را بر وجه مصلحت بخواند بعلف زنده و اشیاء خود موافق بر و از هر یک شایع
و ناسکسادی دار صنی بگاه دارد و ساکنان استبانی و ریشپانی و نیم روزی و شبانه
بر حسب صلاحی که مروت اقتصاد کند و تربیت کرده اند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال
ایشان حاصل شود و بر منزل نیز رعایت مصالح اوقات از رات و تربیت امور معاش
و پیامت احوال حاجت ترغیب و ترس و تمذیب و حدود و حد و خود تکلیف و فتنه
و شانت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک کالی که بحسب شخص و آن متوجه باشند پس

و کفای در نظر من که مقتضی سهولت نقش بر و مشارکت باشد و بیاید است که در
 نیز از این موضع به جهت که آخرت و کل و یک و خوب کند بل از این مضمون
 که این شوهر و زن و والد و مولود و خدم و ممتول و مال هست ممکن باشد از جو
 و یک پند بود و چو چمن و حرک و چو از سایه درخت و خار و کوه پس بناقت به منزل
 از اعلیٰ منزلی فرستد نظر باشد و حال انچه هست و چه که مقتضی مصلحت عموم بود
 اسپاس و جانش و وصل کمالی که یک شتر که مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع
 ملک و چیت چه نسل و چه مفضل و چه نوع تالیف و چه محتاج اند و مری و مرتبه
 بتقلید از نیت که این ایشان بدو ایش از نیت و مکلف و منفعت این علم عامه
 باشد و نماید انهم درین رسم دنیا شامل و از نیت و مودت صاحب شریعت
 حدیث سلام که کلمه ابع و کلمه رسول و غایت و قدما را درین نوع احوال
 بوده است اما نقل کتایشان ازین فن از نیت و نیت علی اتفاق میباشد
 که خفیه سخن از پس که در دست و تانرا از خود است و متاخران را میسایند
 صافی و تندی و ترتیب این مباحث است و پیشا طوق این اصول است
 عقول غایت جل منبذ و داشته اند و از این و آن و محله گردانیده و خواج و ریل
 الحسین بن عبد بن سینا را رساله است این باب که با کمال ملاحظه
 اچا رزیت کرده است خلاصه را از سبب با این مقدار نقل کرده و از این که
 مواظط و ادب که از مقدمه این سخنان و مقول و موشح گردانیده شد است

نظر من اهل فضل شرف شود و از ولی التوسیع و بیاید است که اصل کل در
 منزل آن بود که یک یک طیب حال و این نظر کند از جهت اعتدالی که یک یک مجموع
 نزدیک حاصل آید و از اعتدال مقتضی است و در مصلحت است بود و در کمال الاغیال
 موجود بود و از این فطرت کند و اگر مصلحت بود و استقامت نماید و چون در مصلحت
 حاد است و در علاج این عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و مصلحت عضو یک
 از او به عقب اول و بعد از آن مصلحت این عضو بقصد ثانی که اگر صلاح عموم اعضا
 و از یکی این عضو بود قطع نظر کند از صلاح آن عضو و قطع و قطع از مباحث که با
 به یک اعضا است که هم برین نوع بر منزل از عایت صلاح عموم اهل منزل واجب و نظر
 بقصد اول و اعتدالی که در تالیف است مقتضی و ملاحظه از اعتدال با ایترا و اوس
 مواب و مودت و در حال یک یک شخص معالجه که طیب یک یک عضو را که مقتضی
 از یکی است نسبت با منزل ثابت مری از اعضا مردم باشد نسبت مجموع است
 بعضی پس و بعضی پس و بعضی پس و بعضی پس و بعضی پس و بعضی پس و بعضی پس
 و در یک فعل و بعضی مشارکت و معاونت غایت بر افعال بود و چون در شخصی
 اهل منزل طبعی و خاصیتی بود و با نفع و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
 که منزل مطلوب بود و حاصل آید و به منزل که نزلت طیب بود و از وجهی نزلت یک عضو
 شریفتر بود و از اعتباری باید که طیب و خاصیت فعل و شخص از اشخاص اهل منزل دانست
 و بر اعتدالی که از تالیف این افعال حاصل آید مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت

منتهای پند اگر مبنی است شود از انبیا که در هر چه است حال منزل است
منعت خاصیت چنانکه گفتم افضل احوال منزل است پس کنون و چنانچه و کینا و
ان است و او به دستها بر تنوع مال در هر گشت و چنانکه در خلاف سبکبختی و حسیب
و ساکنان این مسکنین یا نه و در مقام مکاه و فضلی و موسی بحسب آنوقت معوض
و خیر و منافع و اموال و حسابات و منافع و حسابات که منفع آنوقت تعلی دارد
حق و معوق و منت و آن و معوض و اموال بتقدیم رسانیده و مسکن و اموال و معوق
که بتنیست فراح و دکانها افراشته بر عی و با و جو و گشت و افاق و محال شریط است
افساح و محفوظ از همه تر عیبت با حال و ابر با محی و است اهل شریط و دکانی که در
طبیع باشد بتدانی شود و آفرخت و انفراد المین باشد و اطفال و یکم منافع و گوی که آن
نوبه و حکمت است اعلام کردند فرمود که تا اگر از این چشم مرغی است شود و از مکر و
منع کند از او است ایشان را چه اگر آن **فصل دوم در پند اموال**
واموات حون نوع مردم با و خاد و اوقات و از راق و منافع است چنانکه در فصل گذشته
یا کردیم و تقابل بعضی اوقات در زمانی نشیمن ناممکن پس بحسب مالا به و شد و پند
از جنبی و حسیب افاق تا اگر بعضی در معرض تلف آید بعضی که است و در زمانه و
ضرورت معاملات و جود اخذ و اعطا چنانکه در مقابل گفته ایم به بیار که
عدالت در و برق مقوم کلی و ناموس است ضرورت حاجت بود و برت و جود و
اندکی از خصل او با بسیاری از دیگر ضرورت و نقل اوقات بسیار بود و مقوم

نقل اوقات بسیار بود و از کلفت و شفت حمل آن استغنا احد و همچنین بر زان
 جوهر دست چکام مزاج و کمال ترکیب او که پیشه عی تقابوت و وثبات قوام فواید کمیت
 صورت است چه پستی است و فزاد و مقضی اجساد شفتی بود که در طریق کسب از این و جمیع
 افتاده و بخت قبول از نیز یک اضافتم شمول منفعت و ممکن از انفس مسموم است و بدین
 و تاقی حکمت کمالی که در امور طبیعت و تعلق طبیعت است لطف الهی و فیضی از فیض الهی اراده
 فوت بخیر فعل بسیار است و آنچه تعلق صناعت دارد مانند دیگر اموصناعی با نظر و تدبیر نوع
 این الی احوال افتاده و بعد از تقسیم امر هست که کوم نظر و حال این را به قسم تقسیم تواند بود
 باعتبار دخل و عدم خست بسیار حفظ پسیم باعتبار خرج اما پسب آن حکایت تدبیر منسوب بود
 یا سه و اول طمانه صناعات تجارت است و دوم مانند موارث و عطایا و تجارت سبب
 باین شرط و طمانه در موصی تصریح است باب زوال در حقوق و استیمر از صناعات
 و حرف قاصر باشد و در کتاب جمله سه شرط رعایت باید کرد اول اصرار ظهور و دوم ختم از
 از پسیم اصرار از زواریت اما جوهر مانند آنچه تعلق با ثبات و زن کمال با طریق
 اختراع و سر قد است آرنده و اما عار مانند آنچه بخون مستوحی و ذلت نفس آرنده و اما
 مانند آنچه از صنایع جنین است آرنده با مکن از صناعتی شریف و صناعات نوع بود و می
 و پسیم پسیم متوسعا اما صناعات شریفه صناعاتی بود که از خیر نفس بود و از خیر
 و از صناعات احاد و ارباب مددت خواهند و اگر آن را در صنف و اعلی از اول
 آنچه تعلق بکبر و غفلت دارد مانند صحبت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و صناعات

بود و دریم آنچه بقبل و در زمانه که بت و بلاغت و نجوم و طب و استیفاء و
 و این صناعت را با و فضلا بود و سپیم که نقل بقوت و شجاعت و اراده و ساری و سپاس
 کردی و صناعت خود و در این صناعت فروست بود اما صناعت حسیم و رفوع
 بود و کی آنچه منافی مصلحت عموم بود مانند اسکارس و این صناعت سفیدان بود و دریم
 منافی هر صنعت از فضیل باشد مانند سحر کی مصلحتی مقاری این صناعت سفید بود
 و سپیم آنچه مقصود نفی طبع بود مانند مجامی و باغی و کناسی این صناعت سفید بود
 بود و حکم که احکام طبع را نیز یک عقل استولی بود و صفت اخرا این صناعت
 در عقل پیش نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و در صنف اول
 پنج بود و از آن منع کنند و اما صناعات متوسطه دیگر انواع مکاسب و اوقات
 بود و بعضی از آن ضروری و مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت
 سحرین بعضی بیعت بودند و در دگر ای اسکری و بعضی مرکب بودند مانند تراور و
 دگر دگر و دیگر که صناعتی موسوم شود و باید که در این صناعت تقدم بحال طلب کند و
 نازل شاعت قیام نماید و بدینار تمت را غنی شود و باید که مردم را به
 رفیت بکوترازد و در وی سراج نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از آن
 بر بعد التبعث و مردت نزدیک باشد و از شر و طمع و از کتاب و خوش و تفهیم
 و صحت در و در جهان که بسیار و مکاسبه و استیکرا و غیره و تبعه عازم به دنبال آب و
 ولی مردی و در پیش من و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات است باید احراز آن

واجب بود و اگر چه ماسبی خطیر بود و آنچه بدین شایب محسوس بود از انسانی
 و مناسرت و سیمون تر و باریکت تر شد و اگر چه بمقدار حقیر بود و اما خطا مال سپاس
 و خرج ضرورت و در این سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلافی بعین اعل
 منزل را به دست بد و دریم که اختلافی بدینست و عرض او نباید که اگر اهل حاجت را
 با و در ضرورت محروم در دیانت لایق نبود و اگر از ایشان را کفایت متوفیان عرض
 احوال کنند از عمت و در باشد و سپیم که در کتب زیستی مانند بخل و حرص مکرر و در
 این شرایط رعایت کند خطا به صورت بنیاد اول آنچه خرج ما دخل مقابل بود و از آن
 نیز باید که مکرر بود و دریم که چیزی که بیشتر از آن متعذر بود مانند ملکی که بهاریت اقامت
 و در بری که راعب ان عزیز الوجوه و در صورت نخند و سپیم که رواج کار لطلبه و سودا گران
 و اگر چه متواتر بود و اگر چه در صنایع بسیار بود که رواج اتفاق افتاده است و اگر چه در
 بیکه از خیره نهادن اوقات و اموال داخل باشد تا در اوقات ضرورت و متعذر باشد
 مانند قضا سالها و کجاست ایام امراض صرف کند و گفته اند اولی حیا باشد که شطری
 از اموال نفقه و اثمان و صناعات باشد و شطری بحسب اقسام شده و اموال نفقات
 و شطری ملک و اطلاق و صنایع و مواشی یا اگر خالی بطریقه راه باید از د و طرف دیگر
 حیران میر شود و اجماع شرح و اتفاق باید که از چهار چیز است از کند اول نوم و تقیر
 و انجان بود که در اخراجات نفس املی نیک و اگر دیا از بدل نفقت اشباع
 و دریم اسراف و تبذیر و انجیان بود که در وجه زاید مانند شوات و لذت

رفت کند یا زیادت از حد در وجه واجب هیچ کند سیم ریا و مباحات
و آن جهان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت و در مقام مراد و مفاد
انفاق کند و چهارم سوره پیرایه چنانچه اگر در بعضی موضع زیادت از آن نقصان
بعضی مواضع که از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول
اول آنچه از روی دینت و طلب و مایهت و رضات از روی ستم مانند هدایا و تحفه و تبرکات
و صلوات سیم آنچه نظر تو سخاوت و انبساط و نبل نمودن و ستم مانند هدایا و تبرکات
مصرف است بطلب ملایم مانند اخراجات منزل از دونه کامل و مثاقیر آن و غیر آن
یا ستم آنچه بطلب و ستم است غنیمت مال و عوض از نشانگاه دارند و در صنف اول که در
طلب و ستم بود بجهت عزت چهار شرط نگاه باید داشت اول آنکه آنچه در طلب و ستم
و انشراح صد رود و در انشراح و ستم نماید و در ضمیر و در ظاهر و دریم آنکه حاصل
در طلب رضای معبود خویش و بهر جهت توقع سکری استظار و خجایی و الیاسی نه زکری
سیم آنکه معظمان بر دینان نیست نیاز و بهر جهت پیل را تا تواند باید که در دین
کند اند اما اولی که این سیم از صنف دوم ستم در تقوی بجهت بگری که ستم
بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر و چهارم آنکه ستم در ستم چنانچه نیست بکار
آن در صنف دوم که از افعال اعلی نیست ستم در شرط نگاه باید داشت اول آنکه
باعتبار ستم نه بود و دوم کتمان که با کتمان خجاست زیرا که ستم بود و دیگر ستم بکار سیم
تقصیر و تحقیر و اگر چه بزرگ و مهمت بسیار باشد و چهارم موصفت که القطار ستم

و پنجم وضع نمودن در موضع خویش و الا مانند زراعت در زمین شور و ضایع است
و در صنف سیم که ستم طاعت نماید کرد و آن اقتضا بود و در آنچه سبب طلب ملایم بود که
بهر جهت نه بود و از آنکه تنقیه بدین قدر که موجب غفلت عوض باشد و آن را ستم در دفع
مصرف است از ستم اول ستم محض اگر ستم الیایا و ستم کل الوجوه و قیام نماید از
طلعن طاعن و قیعت به کوی نجاست نیاید و علت آنست که انصاف و عدالت ستم اکثر
طایع موقوف است و طمع و حسد و بعضی نقصان موقوف است بر حسب آن احوال و ستم
بسلامت غرض نه بود زیرا که ستم آن قواعد میرت خویش میل عوام بشود و ستم
میل خاص ستم نه بود و ستم نه این یکی که در باب قبول و اجابت ستم نه بود
این ستم ستم پیشه بنامند و اما علم بالانصاف فصل سیم در ستم و ستم است
باید که باعث بر تامل و حسیه بود و خط مال طلب ستم نه و عیبه ستم نه و ستم
از احوال و وزن صالح شرک است و در مال و ستم او در که خدایی و تیر ستم نه و ستم
در وقت صفت ستم نه ستم نه بود که بقول و دینت و عفت و غفلت و ستم نه
دل و تود و کوتاه زبانی و طاعت و نبل نفس نه است او و تیر و رضا او و دین
و ستم نه و ستم نه ستم نه متخی بود و ستم نه ستم نه ستم نه ستم نه ستم نه
در اتفاق انصاف قادر است و بحال و مدار است و خوشنوی ستم نه است
معموم حسب را خوان شود و ستم نه و وزن از او زنده و ستم نه ستم نه ستم نه آن
بر تامل و ستم نه ستم نه ستم نه ستم نه ستم نه ستم نه ستم نه ستم نه

و عظمت در ایجاب معاش و اقراض از دانات در مشارکت و تسلی و تسخیر و زن بکار از غیر که بهتر به بلاد و شکست شود و خلق و نبات و انقیاد و منظر و مت و زدن و کثیر و اگر با وجود این و صاف بحکمت جمال و لب و ثروت و محکم است جمیع انواع میسر و بر این مبنی صورت نه بد و اما اگر بعضی از جنس مال مفتوح باشد باید که عقل و عفت آید در موجود و بود چه است از جمال و لب و ثروت برین خلعت و عطف و احتیال امور دین و دنیا باشد و نباید که جمال زن باعث شه و بر خطبه او چه جمال و عفت که مقدار نیست لب و بکوزن حسیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان بانی عیسی و مسر بر ریخت بود که رشقاوت و جهانی شتمن نه با املات مال و ثروت و مقامات اسنان اخوان موم پس باید که از جمال راعیه بخت اقتدار کند و در این باب نیز دقیقه اقتضا و سرعته دارد و همچنین باید که مال زن در رغبت نمودن و کمزور چه مال ناسپسته عی استیلا و تسلط و آنچه ام و تقوی و شایان باشد و چه سرور مال زن تصرف کند زن را در انبساط خند مکاری و معادلی ستر و او واقعی نهند و اسکا پس مطلق لازم آید تا بپای دامن و منزل به پیش باز کرد و در عفت موافقت میان شوهر و زن حاصل شود پس شوهر و سبایت زن به چه بود و دلیل است و در کم کرامت پس شغل خاطر امانت آن بود که خوشتر از چشم زکیه بار داد و او را و نواهی و احوال غایب نشود و این را کترین شهر ایل و امل بود چه اگر اختالی بین راه یا به زن در تسامع و مراد خود را بکشی و شود و بر این اقتدار کند

بگویند شمر او طاعت حق را در دود و رسیدن مراد است خود سازد و به تسبیح و استسجیم
و مطالب خود حاصل کند پس امر مانور شود و مطیع مطاع و تدبیر بدو خست این
حصول عیب و عار و مذمت و عار مرده باشد و جنبه ان قضایع و شیانع حادث شود اگر
قافیه و تارک صورت بنده و اما اگر استکان به ذکر زنا کرم دارد و کجبرهای
محب و مشقت و دامن زوال آس حال پست و مایه بحسن اتمام امور منزل و مطاوع
شمر را متقی نماید و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامت این باب است
نود اول آنکه در نیات محیل دارد و دوم آنکه در پیتر و حجاب آواز غیر محرم سالت عظیم
نمایند و خان سازد که بر آثار و شمایل او از او پیش بگذارد و او قوف بقید و
آنکه او ایل اسباب که خدای او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت حق
طلع بخند و چهارم آنکه است او در تصرفات بر وجه صحت منزل است و احتمال
عدم در محلات مطلق دارد و پنجم آنکه با غوثان اهل بیت است و هم اند و
وفاق معاون و نظیر اوقات او واجب اند ششم آنکه چون از صلاحیت و شایستگی
احکام کنندلی بگیرد و ای ساز کند و اگر چه بحال اهل بیت قابل است از غیر
باشد چه غیرتی که در طبایع زمان به کور بود با نقصان عقل الشیاء از ارجح قضایع و
انفالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت ناموسی عیش و عدم نظام باشد با
کردن و جنون که اگر غرض ایشان از تامل طلب عقل بسیار بود و زمان
و خدمت ایشان ثابت بندگان باشند در معنی رحمت خداوند ایشان را

و نیز از اولی بود چه در منزل باشد و درین خواب که اسب حوی و درین
بود و بیک در استنظیم و منزل میرفت و اسب آن در کف طرین پسته سکفل می
نزدن نظر در مصالح آن قیام بر آن معقنی نظم معیت است مشغول دارد و معین
بر تعلیل صبر کنه و فرات از ضرورت اقتضای نظر کند و در غیر ضرورت چه اگر زن
و تربی لا و تعفت مصالح خدمت فراموش باشد و بیعت چیزهای که مقتضی صلح منزل بود
کردانه و بخرج و تربیت کار داشتن از جهت خروج دست منظر با و نظر کردن مردان
مشغول شود و ماتم نور منزل محل گردد و در هم شور را چشم او و قوی و مستی نماید که در آن
یک را میزد و را حقیر و پست و خوار و در هم و در نام برقاج و لیری بدو هم غیب را
بر طلب خود و حقیر کنه تا عاقبت آن بعد از اختلال معیت و نام و درت و حصول
بلای شقاوت و جهانی بود و باید که شوهر است از کند در باب بیایتن آن
خیر او از محبت زن که با وجود آن استیلا و واثا رسوا را در مصالح خود لازم
و اگر محبت محبت او مستی شود از پوشیده دارد و خیال پاک از که البته تعفت
مس اگر شود که خود را نکند و از هلا جایی که در باب عشق فرموده اند استمال باید کرد
بویج حال را آن قدر نمود چه این است اقتضای آن و باز نکرد و در هم و در مصالح
کلی با آن شورت کند و البته او را بر سر او خود و وقت ندهد و معده احوال و باز در
دارد چه را بهای با نوب و نقصان نیز ایشان برین با پستی غنی و بسیار بود
سیم اندر تر از ملا سیم و نظر با جانب و استماع حکایت و آن را زمان

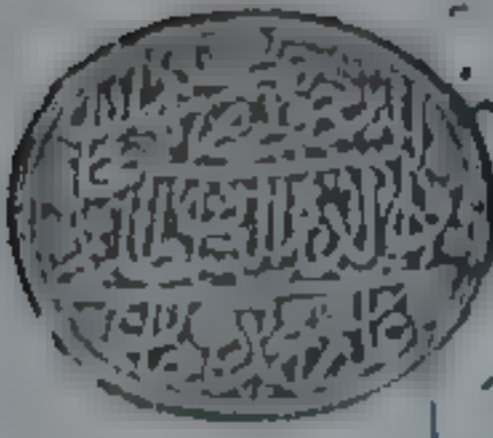
که درین فعل مونسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز نه بد چنان محالی مقتضی
عظم باشد و از عجز و ترجیح است پیرمان باشد که بی فعل مردان سپید هستند و حکایت
ایشان باز گویند و در احادیث آمده است که زن از از اجوتن شور و فوسف منع باید
که استماع امثال آن مقدم موجب نجات مزاج ایشان باشد از قانون عفت و از سر
منع کلی باید فرمود چه در شب اگر چه اندک به سبب قات و میجان بهوت کرد و در درون
میج فصلت تبریز و فصلت بود و پس از آن از توی و ضار و سوتران و وقع گفتند
در ششم ایشان پنج چیز بود اول باز دست عفت و دوم اظهار کفایت سیم است
از ایشان چهارم حسن تعلیل و خست از نشوز و تخم قلع و محاسبه در غیرت و حکایت
زنی است شب غایب مادر آن و پستان و کینه کان و زن و شب غایب بخار آن و شمن
و در آن و اما شب زن شایسته با در خیال و در قرب و حضور شوهر خواهد غلبه و اگر
نمود و بخرج خوردن و در طلب حصول ضار و احتمال کند چه مادر با وزنه و بکس که
با شب و او و پستان ضایع و که بر آنچه شوهر و قلع بود و او را از آنچه مادر او و به
منه در دارد و مال خویش از درین نذر دارد و در حسن احوال او و موفقت غایب و اما شب او
با کینه کان چنان بود که مانند پستان ایشان شد و کسباید و خدمت شمر طالع و در کینه
شوهر مبر کند و در شب با در و سر غیب او کورت و شمر او را شکر کرد و در آنچه موافق
ست او و شوهر با شوهر عتاب کنه و اما شب زن شایسته بخار آن و خیال و در کسب و در
در شب و در آن شکر که به و تخم بسیار رنده و ششم بسیار کرد و از آنکه موجب شرم

خشمش و زور و تسلط و پادشاهی و خدم و حاشیه را بسیار بخانه و املاک و
بهشتان چنان بود که شوهر را چهره نمرود و با او استخوان کند و در شمشیرهای بد و چو چنان
آوند و از حق که او شکایت کند و معایب او باز گوید و اما نشانه او در خانه چنان بود
که در مال او خیانت کند و لی حاجت از او مال کند و حساب او خیره شود و در کارگاه
آن بود و طایع کند و در روضه دوستی فراماید و نفع خود بر نفع او بشمار کند و کسی که بخت
مبتلا شود و در طلب حلقه می باشد از چرخ و دست زن از مجاورت بسیار
و انعی تر باشد و اگر خلص متعذر بود چنان نوع حلیت در آن کار باید داشت اول
بیل و چرخ و نفس در دست و غرض متبر جفا مال بود و اگر مالی بسیار بود باید که
و خود را از آن باز نماند و احتیاط باشد و دویم شوز و بد و خوی و جوت مضاجع
که بفرادی را کند پسیم لطیف خیل مانند توحید عجز بر شیر او و درخت شوری
و درخت میوه و درخت میوه و از مفارقت با کردن تا باشد که او را بر مفارقت حوصله
آید و فی الحقیقه استعمال انواع مساحت و ممانعت و تربیت و تربیت که موجب وقت
بود و چهارم و آن بعد از عجز بود و از او کردید بسیار که او را بگذارد و پس می نور است
بشرط آنکه او را مانع از دست آمد بر فضاخ نصیب و همیشه تا امید و منقطع شود
و مفارقت خنثی سازد و حکم را عیب گفته اند از پنج زنجیر و حب و از خانه و از
ممانعت و از آنکه از آنکه القفا و از خضر را از من اما خانه را می بود که او را از آن
از شوهری بگوید و حوصله مال و کمر را بشمارد و اما می نماید و اما می نماید که یک

خود بر شوهر منت نهاده و اما از آنکه زن می بود که پیش از این شوهر حالتی داشته باشد
یا شوهری بگوید و بد و دوستی از این حال و شوهر و شکایت این را اما که القفا و
نور غیر غنی که شوهر او از هر محفل که غیب شود و مردمان بگوید و انی بر قضا آن مرد
و اما خضر از من نیست و امید از اسبی و او را شامست کرده اند و بیزه خزل
و کسی که بر این طایفه است از آن نام خوانده شود و او ای آن باشد که خوب باشد و اگر آن
مطالبت امور ایشان شده و او در چرخ و مخالفت زنان با شوهر و طایفه
پست و آفات متمایز بود که یکی از آن قصه زن و بیهلاک او با قصه دیگری از حب
و امید و المومنین فصل چهارم در سپاس و تبرک و در رعایت و در
بر آن و مادران چون سه زن در وجود آید است و از تیره او را بگوید و
یکوچه اگر نامی موافق بر دهند و عمر از آن خوشدل باشد پس و اینست
باید کرد که اگر حق معلوم باشد حد و است به پیشتر حدتها بشیر تقدی کند از آن
نورند و چون رضاع او تمام شد و بتادیر و رعیت اخلاق او مشغول باشد و شریک
اخلاق تا بقدر که اگر چه که استند و با خلاق و نیم میل شیر کند و بقیع
و حاجاتی که طبیعت او بود و در تنه و بخل و اقدار طبیعت او که بعضی بر قوت که
او از بیت بگویند شیر نو بکمال ان قوت مقدم باید داشت اول خبری که از آنکه
نیز که کودک را در شوهر و حیوان پس نگاه باید کرد و اگر حیوان غالب شود و شریک
در شیر افکنده باشد و وقت نماید دلیل نجاست او بود و پیش او نهیج

حضرت محمد بن علی علیه السلام استعداده و نبوغ و چون پیش از این
 بنا بود و در تمام بحسب ترتیبش تا که زیادت نبود و اسباب ترک رخصت نهاده
 اول چیزی زنا و بیاوردن بود که او را از مخالفت اعتدال که محاسن و عیبت
 مقتضی است بطبع او بود و گناه و از بد چرخش که در کمال سادگی باشد و قبل از آنکه
 خود را ترک کند و باید که او را بر محبت کرامت شریف و خصلت کرامتی که بقصد و توفیق
 استحقاق آن کنند و آنچه با او است بقلوب و در پس سنس و در سبب آن در مامور
 و او را بر مولد آن عیب کند و بر امتناع از آن و بیاوردن از آن بزرگوار
 من گویند و امر از آن دست که اگر از بوی بی سادگی شود و او را محبت گویند و اگر
 بچه می ماند و خدمت خود می کند و استهانت با کل تربیت پس خود را
 تربیت و در تربیتش از حد و مصلحت علم و مهارت دیگر است ایشان را غیر در دل
 او شیرین دانند و اما او تغیر و دست که جامهای مملو و متوشللاتی زمان و او را
 و نبات ایجاب التفات بخود و چون آن آید و بسمع او از آن برسد و دیگر از دیگر
 متواتر کرد و بعد از آن که کسی را که فساد این معانی گوید خاصه از ارتب و از آن
 دور دارند و او را از ادب بهر جز کند که گوید که در استهانت و اغفال و بیهوشی
 و در اکثر احوال که در سود و سرق و نوم و کج بود و فضولی کند و یکدیگر را
 بر دیگران از کتاب نماید و بعد از آن تا و بیاوردن و بیاوردن آن بزرگوار
 و نفیست او را بدان معنی است که پس بنحیم او آنرا کنند و محاسن اخبار و

که با آب شریف ناطق بود و در حفظ دست نه تا مکرر معانی بود که در دست
 باشند و اول رخصت بود پس از آنکه رخصت و از آنجا که رخصت که بزرگوار و عشق
 و شرب نه مشتمل بر این است اشارت و البقیس البقیس پس احترام نمایند و باید که
 مجامعتی حفظ آن از غفلت نیندازد و گویند وقت طبع بدان کتاب که الهیات
 نمایند چه اشکال این است از مفسد است بود و او را بر حسن تقی که از مفسد
 روح گویند و اگر ارام کنند و در خلایق آن توجیع در سرش تمام و صریح فراموش
 که او بر پیش نهاده است بلکه او را متعادل نموده است تا بر جای است ام نمایی
 و اگر رخصت شود و بپوشیده دارند و اگر معاد است که در سر او را توجیع
 و در قبح آن فعل مسالفت نماید و از معاد است تخدیر نماید و از غفلت
 توجیع و محاسن است از بایر که که موجب قات شود و بر معاد است توجیس دهد
 که زان پس علی مانع و به پیشامت است که در ارتب
 بقیس که است کند از روی بخاطر که این باب طایف جمل استمال که و اول که
 وقت شهری و طعام خوردن پس آموزند چنانکه یاد کنیم و او را تقسیم که در معنی
 از طعام خوردن محبت نمودند لذت و غذا با ما و حیوان است و لذت است و اول
 که بدان اوست جمع و عطش کند و چنانکه از روی برای نه است بخورند و بار از طعام
 بر توجیس و دفعه طعام نزد یکدیگر و حقیق که دانند و صاحب شکر و شکم است بسیار



خوار با او پیش صورت کت و اورا در الوان اغوش غیب نمیکند بلکه با بقا بر کرامت
مال گردانند و بشمار او را ضبط کنند تا بر طعام اذن اقتضای کند و طعام اندیز
حرم نمایند و وقت قتل آن تیری خور و حادث کند و این را بهایا اگر چه نیز از فقر آید
اما از غمت یا بگویند و باید که شام از چاشت مستوفی برسد که در آن اگر گشت
زیادت خور و کمال کرد و در جواب گرامی چشم او کند شود و اگر گشت گشت
در حرکت و توقف طاعت و اینها شایسته طاعت و وقت باشد و از حلا
و سوره خور و منع کنند که این طعامها استحکالت پذیرد و عادت او گردانند
که در میان طعام آب بخورد و بنده و شسته بهایا مگر بهیچ وجه نماند تا بکشد
مگر نه نفس و میتا و مضر بود و غیب و شور و سرعت خدام و وقت طاعت
باعث گردانند و او را بمحاسب شراب خوارگان حاضر کند مگر که اهل محاسب و اهل
از حالت ایشان در استغنی حاصل گردانند و از تنهایی ششیدن و لطف
بازی سخن کی استر از فرمایند و طعام نماند و از وظایف ادب فارغ نشود و
تمام بدو برسد رسد شود و از سر فعلی که پوشیده کند منع کند چه باعث پوشیدن
استغفار و توبه با پیش و بر نشود و از خواست بسیار منع کند که این غلبه
و امانت خاطر و خور اعضا آرد و بروز کند و اندک که بخشد و از جابه نرم و اسباب
تسع منع کنند تا درشت بر آید و بدبشتی خوی کند و از غش سرد و بستان بوی
دانش زمستان تحب فرمایند و رخص و حرکت و کوبی ریختن حوادث او نمکند

و از آمدن او شش منع کند و آداب کت و پیکون خواندن و شستن و سخن گفتن
بدو آموزند و بهایا پس زمان او را زینت کند و بکشتی موقت حاجت رسد و بدو نمک
و از منافات با آردان بدو از مال و ملک و مال و مایه منع کند و از وضع با کس
و اگر اکر کردن با اقران بدو آموزند و از لظاول بر فرد تران معقب و طمع با اقران منع کند
و از دفع گفتن باز دارند و نمک دارند که سوکت یا دکنه چرب است و بدو دروغ چو سوکت
از عمر کس پیش نبرد و اگر در این ترک را به اجابت افتد بدو قتی که در کار آید
حاشی نمود و خاموشی و اگر کنویر الا جواب در پیش خردگان بستمع مشغول بود و از سخن
فحش لغت و لغوا مناصب نمودن سخن نگوید و مصل و طریف مادت گرفتن چشم از بین
گردانند و زجده مغشوم و معلم خود و بر کس که در بزرگ توبه و عیسی کنند و در
بزرگان بدو اسب محتاج نمیشند و باید که معلم و این اروق و تسل و بر ریاست اخلاق
و تخریج کودکان و انق و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و لطافت مشهور و از
افساق ملوک و ادب محال است اینان مواکلا با ایشان محاوره یا مطلقا لطفا
و درم با خبر از اخلاق اراذل و سفلوکان محترز و باید که کودکان بزرگ آوده که با شک و پنا
بیل سخنی نمیشند با او در مکتب بشند تا بفرستند و از ایشان فریاد و جوی کبر
تعلیم را نمید و معلم غیبت نماید و مباحثات کند و بران حدیث را چون معلم در استانی
تأدیب فیضی بقدیم سپاسد از فریاد و شفاعت و نیستن خرد فرمایند چه آن طفل
و سفلو بود و ضربان با یکدیگر بود و یک مقام با از ان غمتها بر کرد و در معاد

در می کند و او را منع کنند از آنکه کودکی را تغییر تغییر کند البته بیانی و بر
 تحریف کنند که با بود که کند و مکانات جمیل بجای آرد تا شود کردن بنا بر حسن خود
 بعد است غیر دور و رسیم از آنست بنوم افغانی پیش است و بدقت اجازت دارد
 کردن نیست و یکدیگر که با بر می جمل بود و بر بعضی و المانی است مثل نایب از لطف
 آسوده شود و خطا او کند و در وقت مریه در معمل و نظر کردن باشد یعنی صلاح
 عدالت که تا از ایشان سه و این آب از مردم نیکو بود و از جوانان نیکو
 چه تربیت برین قانون مقتضی محبت فضائل و اجتناب از زایل باشد و بنظر نفس که از هوا
 و لذت و سرگشته در آن معالی امور رفتی کند و بر حسب حال و بلیغ و شایسته
 وقت اصداد که اگر اصداد از اکرام فضائل روزگار که تازه و خوی از مرتبه کودکی که
 و انرا مضامین منم کند او را نفی کنیم که غرض از خیر از رشوت و میناع و غیره خیر
 و صلاح و خوشتر فیه بن و حفظ محبت بن با معتدل المزاج مانند و در امراض و آفات
 ضعیف انداخته است و از انبساط حاصل کند و با او تقریر شده که لذت است از خدای
 آرام باشد و راحت و استنابت این قاعده را الشرازم نماید پس اگر اهل علم بود معمل
 علوم بر بر بچی که با و کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت فطری و فاضله
 تا آنچه در مبادی بقیه گرفت باشد او را بر سرین شود و در سعادت که در بر و نایب است
 او را روزی شده باشد که از روی ابتیاج نماید اولی این بود که در طبیعت کودک
 نظر کند و از احوال او بفرمانی فرستد که است اعتبار کند تا اهمیت و استیلا

چه صناعت و علم در معظور است و او را با کتاب آن نوع مشغول کرد و نه به
 کس استعداد صناعتی نبود و الا که پس صناعت شرف مثل شادی و درخت این است
 و تباین که در بیان پیشه است مریخی خاص و تفریحی لطیف است که نظام عالم و علم
 بنی آدم در این منوط است تو از نمود **و لک تقدیر العزیز العالی**
 و هر که صناعتی را استعداد بود او را بدان متوجه گردانند هر چه زودتر ترده آن را بدین
 نتیجی شود و الا تصنع روزگار و تعلیل غلبه او کرده باشند و باید که در وقتی استیلا
 آنچه اهل حق بدان فن دارد از جوامع علوم و ادب تر نکشند مانند آنکه خیر و خیر است
 کتابت خواهد آمد و خست بر توحید خط و تهنید با خلق و حفظ راسخ و امانت است
 و نفعات می در است حکایت مستظرف و نوادر مستطیع و حساب دیوان
 و دیگر علوم ادبی و فلسفه نماید و بر معرفت بعضی دواعی از باقی قناعت کند و خیر
 مت در کتاب بنر شیع تربیتی است برین فضائل باشد و اگر طلبه کودک است
 معانی صحیح نیاید و او است آلات مساعد نمود و او را ران تکلیف غلبه
 فنی صناعات فنی است و بدیگری امثال کنند اما بشرط آنکه خیر و خیر و شادی
 تعلیم باید باز است و ثابت است و استیلا کند و انقلاب افراط نماید و از سر
 نه از سر بدیگری امثال کنند و در شانزده دولت مریخی با فنی که تحریک است و نوری
 کند و حفظ صحت و بکلی پس و ملاطبت و حدت و کاه و بخت است و استند بود
 و در است که در و چون صناعات امر خیر باشد او را بر تقبیلش مانع نماید تا چون

حدوت کتاب با برادر باقی الغایه برپا مذکور ضبط و قیاق تو قیاق تو حاصل است
نزد وزیر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود و چه اگر او را دانی که شرف و
باشند و اینصاف است و اگر بسجود منته بعد از انقضاء و در کار روزگاری بود
افند محل محبت و شجاعت و پستان و دشمنان شوند و چون در کتب مضاعف است
اولی آن بود که او را متاعل کرد است و در جل او جدا کنند و مملوک فرسار پس بود
که در آن را در میان خود و چشم تربیت نداده می بلکه با شفات بطری
فرستاده می تا در شش عشق خوشت نمودن در ماکل و طایس بر آید و
شعور و تحمل حدی و در اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت است و در
همین بوده است کسی که رخصه این معانی که یاد کرده اند تربیت باشد
اب بر او شوار بود و حاضر که چون پس در او اثر کند که تعلیم است
مادف بود و بر کیفیت قطع عادت و رفت و بران عازم و در آن محبت
اخبار با بل علم سواد را لغتند و جرایست نو با اعدادت غیر است گفت
از جبر آنکه شجاعت و در دوازده را در است کردن صورت بند و چون به
که عادت آن برتر باشد و در است خشک کرده است قیاس بر آید
سیاست فرزند آن و در دختران هم بر خط ای که موافق و لایق ایشان باشد
استعمال باید کرده ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقایع و عفت و
و در حصالی که در باب زمان بر سر دیم تربیت فرمود و از خواندن و

منکر و دستهای که از زهر منسوب باشد یا موت چون بحد باغب رسیده که
مهرت ساخت و چون از کیفیت تربیت او را و فارغ شدیم فیصل این برادر به
کیم که در این سخن شرح و فیصل آن دعه و اویم تا کو دکان سپهر مذکور و در آن
شوند مر چند باید که در مهتاف مردم بدان موافقت نمایند و در پیشتر از این سخن
نمونه چو تحقیق این نوع بدین منسل و سبب است که کو دکانی تحت ربابه سبب
است که است آن را قابل بر تو باشند بود در عادت آن قادر و ماهر و در
اداکت سخن گفتن باید که بسیار کنوید و سخن دیگری سخن خود قطع کند و در کار
یاد است که که او بران اقص باشد و قوت خود بران اهل باشد تا آن سخن
باید بر پند چون چیزی از غیر او پرسد جواب گوید و اگر سوال از جماعتی کند که او را اهل است
و در این است بخت نماید اگر کسی جواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جایی بود و بهر
تا سخن تمام شود و پس جواب گوید و در جایی که در مقدم منع کند و در می گویند
اگر کسی تصور آورد و در خصوص نیستید و اگر از او پوشیده و در اندیشه استراق سمع کند و او را
این برادر مشارکت نموده جلالت کند و با مهر آن سخن کجاست گوید و او را در
از روزی است بلکه اعتدال بخانه سید دارد و اگر در سخن فاضل افتد و میان آن مشابه
و اضحی بهر که والا شرط ای که کند و او را الف و طغی و کنایت است و بهر کار که از او
سخن که با شوهر میکند تمام نموده و جواب مشغول کند و آنچه خواهد گفتن در خط مقرر کند
نظر نماید سخن مکرر کند مگر که بدین محبت شود و حق و بجزت نماید و سخن تمام و تلفظ کند

و اگر ببارت بر خیزد شش صفر بر سر تو صفت کند از آن و فرج مگر کند
 مگر در این شش سوخته در هر مجلسی مناسب آن مجلس که در درشت سخن است چشم دارد
 اشارت کند مگر که حدیث افتخار را شری لطیف کند آنکه او را بر وجه صواب
 و در دست و دروغ با اهل مجلس صفت کند و لجاج ببرد خانه بهتر است با سپهبدان
 که لجاج با او معین شود بر لجاج کند و اگر در مناظره و محاربت خلاف خصم بگوید
 انصاف ببرد و از این جمله حوام و کوه و کوه و دیوانه و مستان تا توانه و اقرا
 و سخن باریک کسی که فهم کند گوید و لطف در محاوره کند و در محکات اول و افعال
 محکات کند و بجهنمای خوش گوید و چون پیش تهری شود ابتدا بفرمانی که بفرمان
 استوده دارد و از غیبت نامی بهمان دروغ گفتن بخت نماید چنانچه در حال
 بران است ام نماید و با اهل آن در محلت کند و استماع آرا کاره شده و باید که بشنود
 او را گفتن بپرسد و از حکمی پرسد که چه استماع تواند نقل را است گفت در آنکه
 و گوشتش را در دهان دیگران نمی رود چنان که گویی می شنود **آداب حکمت و حکون**
 باید که در نشست کسی بنماید و بچیل رود که آن را بهارت ملین و دور تانی و ابلا نیز نباید
 که آن را تکیه پس بود و مانند بکران بخارند و چون زبان دشمنان گفت بجهنم و او
 چنانچه در دست و در دهان است و بجا نیند سم آزار کند و افعال در هر حال نگاه
 دارد و چون میرود بسیار باز پس نکند که آن فعل آسمان بود و پوینده بر پیش نهاد و
 مکر و خنایان بود و در هر کوب بجهنم استلال نگاه دارد و چون شنیدای فرد

و یک پی بر بکر بنده و بر زانو نشیند و از رخ دست ملک است و یا بر یک پای
 انجی است بود و بر زانو دست نمند که آن علامت خردن پس بود و کردن کند
 و بارش و دیگر اعضا بازی کند و کشت و من پس کند و از کشت و کردن کند
 بر وزن کند و از شارب و قملی است که در کند و آب نمی بخورد و مردمان نمیکند و بجهنم
 و اگر ضرورتی افتد خال کند که او از آن شنود و بدست می در آید و در آن
 کند و از زان بسیار آفتان بخت کند و چون در محفل شود و وقت عذرا دارد با
 تر از حد و نشیند و فرو تر و اگر بهتر آن هم گذشت باشد و باشد حفظ در وقت از
 ساوا شود چه مر جا که او نشیند صد را بخا بود و اگر غریب بود و به جای خود نشیند
 و چون وقت باید بجا خود آید و اگر جای خود خالی نیاید صبر و حمت کند تا آنکه بفرمان
 شاقی از وظایف سر شود و در پیش امان ضروری است رینه کند و در پیش مهران
 رعد و پای رینه کند و از زانو تا ناف سجده کند و در خلا و در حضور
 کسی در پیش دم بخشد و پشت باز بخت خاصه که در خواب طلیعه که چه استقامت
 زیاده شدن آن آزار باشد و اگر در میان جماعتی معاصر و غالب شود بر خیزد و اگر ثانی
 باید از لب نفی کند بجهنم و مکر و در میان جماعتی بود و او پیش بجهنم او نیز گفت
 کند یا از نزدیکان او آید و سپه در آنجا مقام کند و بر مملکت سار و کرم و زان
 از درختی یا غنای نباشد و بر یکس و در هیچ محل گزینی نماید و اگر بعضی از این عادات
 بر او باشد آید یا خود اندکی کند که آنچه بسبب اعمال او باشد آید از دست

علامت یاد از احتمال نشت ترک آن عادت نمود تا بر پایی دو اندام جبرین
اداس طعام خوردن اول دست و دست منی پاک کند اما کجا خواند
و چون باید نشسته و طعام خوردن با دست نماید اما که فیضان و دوست معارفه الود
و زیادت نخند از دست نخورد و دست سر را بکشد و لغت بزرگ نکند و زود و زود
و بسیار در دست نرنگد از و بکشد الی غیره دار و دست منید با لوان طعام نظر
کند و طعام نموده و بکشد اگر بهترین طعام آنک نو در آن و نوع نماید و آنرا بر دیگر
کند و دست بکشد بکشد و زمان مک ترک کند و در کیمی با و مو اکل کند و در آن
نظر کند و از پیش خود خورد و آنچه در دست دهنده استخوان غیر آن بر سوه نهند و در لغت
استخوانی بود چنان از دست بکشد که کوفت نماید و آنچه از دیگر میسوزند با
کند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که لغت طعام و تناول کند از آن مشغول
از دامن لغت در کاه زمان بکشد و پیش از دیگران بی دست بکشد و بکشد اگر
باشد بعلی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آنجا است نزد دست بکشد و از دست
باز گیرد و اگر چه کرسنه بود و در خانه خود یا موصی که بکشد و اگر در میان
با حاجت افتد بنیب بخورد و از دست خلق بیرون نبرد و چون خلایک کند بکشد
و آنچه بر زبان رانند آن خلایک فرو برد و آنچه بخلایک بکشد که در دست بکشد که در دست
لغت بکشد و اگر در میان جمعی نبود در خلایک کردن توقف کند و چون دست بکشد
کردن انگشتان و اصول اخوان جسد طبع نماید و همچنین در شقیه لب و دست و اندام

۹۳
کند و آب و دست بکشد و چون آب از دست بکشد دست بکشد و در دست
سست نکند و دیگران اگر پیش از طعام بوسیدند یا که نیز این وقت که بر دیگران
در دست نشستن اداس شراب خوردن حواله مجلس شراب خوردن شود و بزرگ فصل
اتر بر سر خود نشیند و از آنکه در سبیلوی کسی نشیند که بسمت خود نوم بود و آخر کینه
و بکشد به طریقی و شاعر طبع که با وقت و حال مناسب داشته باشد مجلس خوش دارد و از بر
رومی و فیض تحب نماید و اگر از حاجت بهال با وقت کمتر بود یا بیستای مشغول باشد و اگر
مغرب بود در حکایت خوش نماید و باید که سخن نیم قطع کند و در سماع ال اقبال جبرین
نکند و استماع سخن او را باشد لیکن به کیان لی التفالی کند و باید که بهر حال چنان
مقام کند که دست کرد و در دست و اینا بهر مضر است و بی و خا که بیج فضا و در
زیادت از خود نهی شیار می باشد پس اگر ضعیف شراب بکشد و آنکه خود یا مخرج
در مجلس می خیزد بکشد و اگر پیش از آنکه مقام استیلا در پد حریفان است و خود
که تا از میان ایشان بپاید یا بکشد پستی خود را از میان ایشان خلاص و در دست
ست و سخن کند و توسط ایشان مشغول شود و بکشد که بکشد استانی یا اکل ایشان را
مفهوم بکشد بکشد و دارد و اگر شراب خوردن فارغ در بود و الی سبب نایت بر آنچه در
بکشد و بکشد و صیاب را بکشد و نغز نماید و اگر یکی از نماز شراب خوردن سبب
باشد بر بخت بکشد و اگر غیاب غلبه کند در میان مجلس از اید لغت کند و بر چه که
اسی بکشد و بکشد و در حال بیرون آید و چون سستی کند با مجلس معاشرت کند و بگوید

در بیان پیش از این ندارد و فعل بسیار نادر و ویرانی از زبان تنگنای
او بود و مخصوص مکر و اندواید که مانع از سپاس و ستایش طالع محفل و چنین
معانی است و وقت وقوع بود و از مجلس بسیار برنجیز و اگر صاحب جمالی حاضر بود
در و بسیار نگر و اگر چه با او کتبا بود با او سخن بسیار میگوید و از او بسیار
طایفه الهام پس سخنی که طبع او بدان میل بود کند و چون بحدی رسید که دانه بر خیزد
و بعد کند با تمام مهر و خوش شود و اگر نتواند موهنی شود که از مجلس و نه او را
بخندد تا نوازند در مجلس کمالی که افکار او باشند یا با کسی که با ایشان
سبب است نیت داده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد و چون آید و با مجلس
نزد و اگر در میانی خامیافت شود و نه با اقتراح اقامت کند که شاید که شب
یا بختی میزدن آید و این است آنچه و عده داده بودیم از آداب هر چند این نوع
و احصا مستحاضر باشد و بحسب اوقات اوضاع مختلف شود اما بر عقل فاضل که تو این
افعال عید منطبق کرده باشد رعایت شرایط و قاتی هر کاری بخانی خویش و بویست
و سر و زود و از کلیات استنباط جزئیات کردن و پس از آن خود و عده حاج
عدالت و سرباست و اندام با انصواب **فصل در شهرت و کسب**
و سیر که بعد از تحریر این کتاب بود و مدت سی سال از حضرت پادشاه
جانب شد و مکه می زبرد و کاه چنان که در اکثر فضایل بر سر آمد و اهل عالم است و آن
مخدوم معلوم یک الامر فی العالم جلالت الله و الله یمن مع خیر جهان عبد الرحمن اعوانه

انصار و دوام جلاله باین دیار رسید و این کتاب را بطالع میمون مشرف گردانید
فرمود که در شأن از ذکر فضایل که در این کتاب موجود است ذکر فضیلتی پس برکت مقبول
و این رعایت حق پر و مادر است که تا عبارت خالی است چنانکه فرمود است
غرض من قایل و قنی **یک** **الاعتب** باینکه در وقت برین فضیلت و زخا و بر
بزرگیتی که مقابل است یعنی حقوق مسلم از شادی فرمودی محرم کتاب خدیجه منعم
و دیگر این معنی بطریق متوجع و تفریع ابرار کرده است با چون این نقه بحدی فرمود
چند درین معانی بنیل فصل چهارم از مقالات اویم که در سیاست تدبیر اولاد است
الحاق کرده و در صد فصل انقیاد رنجه و دو بعد از ذکر تادیب لاد و رعایت حقوق
چرا و مادران این طریقه که در آخر این فصل میوه الیق اما پس از زندان
نه بختی ضار و در آن مادران و خوب است حقوق ایشان و فرزند آن چند
و نیز باین خدیج موضع ذکر فرموده است در این کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل غم و غم
اوید و مقالات اول که مقصود است بر بیان شهرت عدالت بر دیگر فضایل و شرح
و احوال عدالت یا کرده ایم تا معلوم شود و آن است که ذکر نعمتهای ربی تعالی شد
و خوب بگویم عبادت او و تعبد با طاعت باز اگر مقتضی سیرت عدالت است
پس آن چه بعد از نعمتهای ربی تعالی پس خود مقابل آن خیر است بقیه که از پذیران
و آن فرزند آن میرسد اولاد اول پس بی استار بسیار با صفت مردود و
فرزند او بعد از این سبب است و کمال او است تا هم از فرایه جسمانی که بر

و کمال است جهانی چون نشود و مقتضای خیر آن است که اسباب قیام و کمال شخص فرزند را
که در حقیقت از تربیت نفسانی و کمال استغنی فی جویان و در ضرورت است علوم و حلال
تغییر که اسباب قیام و کمال نفسانی است و از آنجا که حاصل ممکنه و با نوع تعجب و شگفتی
و تحمل از ارجاع و منادی میکنند و از جهت فرزند و خیر و میهند و در ابعاد از دست و
تقیاس مقام خود می پسند و توانیا مادر در وجود شکست و ساسم بر پست است
با توجه که نری که پر مودتی است و در قابل شده است و معتب محل نام و مقامات حضرت
ولادت و اوجاع و آلام که در حال است کشیده است و هم بسیار است که در سالی
قوت میزنند که ماده حیوانه است و مباشرت تربیت جهانی که باین مباح و مودت
از مودتی مدیده شده و از اوطاف اتفاق و صفات حمایت و بر جوی خود ترجیح داده
بر بعد است خصال اعتقاد که بعد از او از حقوق خالی هیچ فضیلت زیادت از این
حقوق پان مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحقیق در صفات ایشان باشد و بوجهی
قسم نخست اول رعایت اولی است و چنانچه از مکانات حقوق نسبت به است
و پدر و مادر بر این استاج اند و در زکار و در آن نسبت زنده را تا محبت و حق که از ایشان
قیام نماید مشغول و مرصده است معارضت حسب و الهی بن غریب و جدیت و التزام
عبادت و غرض از رحمت اصحاب شرایع برین معنی است که کتاب
این فضیلت کنند و رعایت پدر و مادر بر همه چیز باشد اول و دومی
ایشان را بدل و تجری رضای ایشان بقول و عمل مانند تعلیم و طاعت

و خدمت و سخن نرم و توان صبح و امثال آن در هر چه مودی باشد و لغت
رضای باری تعالی تا بحال محذور و رعنه و در آنچه مودی باشد یکی از آن غای
لغت بر سبیل بجا نیست کردن نه بر سبیل کثافت و شرافت و دوم
عدت با ایشان در مقیسات شش از طلب فی شایسته طلب
عوض بقدر امکان مادام که مودی باشد بجز دوی بزرگ که آخر از آن و
باید سیم اظهار خیر خواهی در سیر و علامت بدینا و آخرت و محضت و صبا
و اعمال بزرگ که باین هدایت کرده باشند چه حال حیات ایشان و چه بعد از دنیا
ایشان و سببی که در فصل چهارم از مقالات یکم که مورد است بر ذکر فضیلت
محبت پان خواهد رفت و آن نسبت که محبت پدر و مادر فرزند را محبتی
طبیعی است و محبت فرزند ایشان را دوی و باین سبب در شرایع اولاد را
تا پان با ابا و امهات زیادت از آن فرموده اند که ابا و امهات را
حب بن ایشان و قرق میان حقوق پدران و مادران از آنچه کیفیت معلوم
شود چه حقوق پدر و حافی است و بآن سبب فرزند از اینش بران بعد از
نقل حاصل آید و حقوق مادر نسبتی تر و بآن سبب هم در اول حبس
فرزندان از آنها کنند و مادران میل زیادت نمایند و باین فضیله او
حقوق پدران بنده طاعت و ذکر خیر و عادت که روحانی است
زیادت باید و او از حقوق مادران بنده مال و ایش را سبب تعین

و نه ان چنان که مبنای تربیت زیادت باید و اما حقوق که رذیلی است
مقتضای این عقیده است هم از منوع است اول انداز پران مادران بقیان نسبت با قوال
و افعال یا آنچه موردی است بعضی از آن منزه کجتر و صفات و سبب او غیر آن
در یک محل و مناسبت با ایشان در اموال اسباب عیش و تفریح و طلب عووض است
بست بیکر آن شتران حاصلی که با ایشان در پیسم است این را در بعضی امور
در میان ایشان کار در حال حیوة یا بعد از آنست و غرض از اینست بفضایح و مساویشان
و بخی که چنان که درین بابی صحت عقیده است عقول خیرتالی فساد عقیده است
و کس که میباید در این مادران باشند مانند اعباد و اعیان و احوال و برادران
بزرگتر و در میان حقیقی پران مادران هم مثل ایشان باشند و در این باب
رعایت حرمت ایشان هم و بدل معاشرت برادران است حاجت و احترام از این
موردی نیست که بمرتب ایشان از دیگر مفضل این کتاب که با کیفیت معاشرت
با مناسبت خلق گفته آمد و مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل کرده اند است
مفضل بنیم **باب پنجم** در بیان بیاد و است که خدمت و عیب در منزلت است
و باین حوارج دیگر باشند از بدین کسی که بخت غیری که مفضل امری که با عیانت است
در وصایت افتد قایم مقام است بیکری بوده باشد و کسی که سعی کند در کسی که قایم
به آن که در رنج باید که در مشقت قدم کفایت باشد و کسی که بختیم نگاه دارد چیزی که نفوذ آن
صرف باید که در درستی از نصیر باشد و باشد و اگر نه وجود این مطلب بود و باقی است

نه و دیگر و در بعضی قیام و قعود و قنوت و حرکات و سکنات مختلف احوال و با برکت
که مقتضای عبادت و سقا است و نه باین قایم میباشند قیام تواند بود پس باید که جزو
این باشد که در این حکای رند و است از اربع خدای تعالی شش و انواع رفی
و در است و لطف و مواسات در استمال ایشان بکار و در زدن صنف مردم را
مدان کلال و قنوت و مانند هر که با بقاء و جوارح راه باید و در داعی حاجات و ارا است
در طبع این نشان که در بود و در وقت انصاف و عدالت رعایت باید که در وقت
و در احشای مع و ماسیات خدای مقیم است باید باشد و دیگر که از راه و طریق
تا خدمت اعلی که بعد از معرفت و بحریت تمام و در قوت احوال که میباشند که
و اگر میریزد و بعد از نیست و پس تو هم استیانت نماید و از اخصاب صورت متفاوت
باعتنا مجتهد کاشی واجب اند که در اغلب احوال خلق تابع طبع نیست و در ارتحال
بسیار است **باب ششم** در بیان بیاد و است که خدمت و عیب در منزلت است
و باین حوارج دیگر باشند از بدین کسی که بخت غیری که مفضل امری که با عیانت است
در وصایت افتد قایم مقام است بیکری بوده باشد و کسی که سعی کند در کسی که قایم
به آن که در رنج باید که در مشقت قدم کفایت باشد و کسی که بختیم نگاه دارد چیزی که نفوذ آن
صرف باید که در درستی از نصیر باشد و باشد و اگر نه وجود این مطلب بود و باقی است

ممتد باشند اما بعد از وقت بی احتیاجی و بی نیازگی سوسوم نیست تا این سخن
 باب اسما علم و هو المثلث المعبر متعادل به سه قسمت تقسیم آن است
 نسل اول یعنی شوق تدبیر و شرف الهیت و فضیلت آن نوع **مست**
 پس ازین گفته ایم که هر موجودی که کمالی است و کمال بعضی موجودات در نظر او و خود متدبر
 افتاده و کمال بعضی از وجودات خورشال صفت اول ابرام بسیار مثل صفت
 مرکبات را ضعیف هر چه کمال او از وجود متدبر خود و هر آنکه در حرکتی بود از نقصان
 و آن حرکت بی معنی است پس باقی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدت شوند
 و از این مکملات آنکه صورتی است که از او اسب صورتی می شود بطریق تعاقب و تلافی
 و تلافی کمال الهی رسد و اما معدت آنکه باضافت او باشد و اما باقی
 که ممکن بود برسد و معنی در اصل بر هر چه بود یکی آنچه معنی خودی کرد از هر چه
 معنی محتاج بود و این معنی ماده بود و می دانیم که معنی مستعد بود و اما آن که
 محتاج بود و میان فعل او این معنی است بود پس که معنی را بر خود متدبر بود که آن مکمل
 با آن چیز که معنی محتاج بود و کمالی شود و این معنی خدمت باشد و این صفت است
 سوزی که این معنی باشد که یعنی حالت فعل و پس معنی بود و دویم این معنی
 بالعرض یعنی فعل او را فایده دیگر بود و معنی برتبت حاصل آید مثال معنی
 حیوانی را که از خود فایده و مثال معنی است که آب قوت غازی را پس
 فضا به مثال معنی خدمت باشد است معنی محلول ماکد را به مثال معنی

خدمت بالعرض شدن و را و حکیم ابو نصر فایده ای که اگر این معنی مستعد از اول
 و ممتد است که به فایده ای خادم غنا صند باشد است چه این از المعنی است که خوب
 و ممتد است که به فایده ای خدمت بسیار خادم اند بالعرض که غرض ایشان از احوال
 نفع نیست و این کمال را غنا صند است لازم آید و بعد از تقوای مقدمه که می گویم غنا صند است
 بر هر معنی نوع است پس که معنی بطریق ماده رسم بطریق آلت و معنی بطریق خدمت
 معنی ایشان که و الا بطریق ثالث و بالعرض او شرف است و اینان جنبه از حقیقت
 و معنی خدمت پس که معنی خدمت است اما اثرش نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را
 و اینان معنی نوع خود که معنی بطریق خدمت به بطریق ماده و معنی بطریق آلت و خود
 سوزی که می تواند کرد از روی سوزی که از روی حوری مجرب است و معنی که این
 این صند و معنی محتاج است با بر هر نوع معنی او و معنی نوع خود محتاج است
 بطریق خدمت که دیگر اسما و معنی هستند حیوانات بطریق و نباتات محتاج اند اما این
 ایشان نوع خود مختلف است چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولیدی مانند خرگوش
 است تولید اجتماع را و ماده محتاج نمیشوند بی معنی بلکه می توانند و ایشان را از اجتماع
 فایده و معنی معنی دیگر مانند اگر حیوانات تولیدی در حفظ نوع است و این معنی
 بلکه به حیوانات بود در حفظ شخص بعد از تربیت معیشت و جمعیت محتاج باشند پس این
 ایشان را وقت می رسد و در ایام غنا و بعد از آن هر یکی علی وجهی که می شود مثل شود و بعضی
 و دیگران به نفع و نفع از حفظ اجتماع و تربیت اجتماع هستند در حفظ شخص و معنی

در حفظ نوع و نباتات را انعام و معدنات احتیاج بود و هر کس
 مانده خود وظیفه است و نبات مانند احتیاج تخم غری که او را پوشیده
 دارد و از آفت سرما و گرما مصون آید و بعد از مدت مانند احتیاج آن بود
 و اما که بر منافع چشمها مشتمل باشد نبات را باید که احتیاج بود در حفظ
 نوع مانند درختان و غماد بسته که ماده بی نریاز که در آن در حفظ شخص میگیرد
 احتیاج باشد الا نبات و مرکبات به نام محتاج بود بهر سه نوع و باشد
 که درین مراتب چهارگان یعنی عناصر و معاون و نباتات و حیوان بعضی
 خدمت بعضی کنند که در رتبت از دسپاخر و حیوان که در انعامی کفایت
 از آن روی آن چه جنس تر بودی بلکه غرض ازین تفصیل آنست که نوع آب
 زیرا که اشرف موجودات عالم بمیونت دیگر انواع و معاونت نوع خود
 حاجت است سه در تقاضای شخص و سه در تقاضای نوع اما پان آنکه با نوع دیگر
 محتاج است خود ظاهر است و درین مقام به کشف آن زیادت احتیاج
 ندارد اما پان آنکه معاونت نوع خود محتاج است که اگر شخص را
 تربیت غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بپوشی بود اول او را
 و دیگر می دانند که بیست او روی و بدان اولات زراعت و حیوان
 و طغن و بجن و غزل و نسج و دیگر مرزها و صناعاتها میگردی پس بدین جهت
 مشغول شدی تقاضای غذا به بندت و خاکبرداری و در کار و درین

موزع گردندی را در حق کی ازین مملکت و در سودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند
 بهی ازین معانی زیادت از قدر کفایت خود قیام نماید و باطله مدنی است و نقدین
 از عمل دیگران قانع الت در معامله نگاه دارند پس با معیشت دست فراموشی
 شخص و تقاضای نوع میسر و مفلوم گردد و چنانکه است و اما اشارت به معنی است که در انعام
 گویند که آدم عاقل و حیوان را که در طلب کرد و از آنرا که بهیست کردن آنرا بخت شود و در
 این نوع دیگران پس که در دو آنکه بجز در عبارت حکما معنی نیاید و درین وجه که
 شخص کارگر نباید تا یک شخص نشاند و درین اندکها و درین کار کار است
 یکدیگر است و معاونت بر آن وجه صورت میگیرد که نباتات یکدیگر کفایت است و اینها
 پس اختلاف نباتات را از اختلاف غایم صادر است و بعضی نظام بود و اگر نوع
 را در قیام نمودنی خود را اول از آنکه از سبب حکمت الهی اقتضای ربان بسم و اول
 ایشان که در تاسر یک شغل دیگر رغبت نمایند یعنی شریف و بعضی سبب و در میان آن
 نرسند و خوشدل باشد و همچنین احوال بسیار در تو اکبری و در پیشی و کثرت ملاقات
 غشای متغیر کرد و اگر تو او را که باشند یکدیگر را خدمت کنند اگر در پیشان و همچنین
 از رتبت بی نیازی از یکدیگر و در و هم از رحمت عدم قدرت بر او و غرض خدمت که یکدیگر
 در میان است و صرف و خسات مختلف بود اگر در وقت تمیز میساری باشند یک نوع
 احتیاج باشند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و اینها که گفته اند
 اول و اول پس **مسئله** و دیگر معنی بهیست و حساب میباشد و بعضی

و قوت بعضی بکوتی و بعضی بضعاف و بعضی بضعاف و بعضی بضعاف و بعضی بضعاف
 و اولی اینها نیز است که با برین وجه که مشهور می باشد معذور گردانند و از این
 که یک مبدء و قوام عالم و نظام معیشت نبی آدم بفعل آید و چون وجود نوعی را معاد
 صورت نمیدهد و معاشرت و اجتماع محلی است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود
 با اجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم قتل خوانند و تمدن مشتق از این است
 و در این موضوع اجتماع اشخاص که با انواع حیوانات و نباتات و اشیاء مختلفه و در یک
 و چهار حرکت منزلتیم که غرض از منزلت سکون است بل اجتماع اهل سکون است
 خاص این غرض سکون اهل نیست و این معنی مخصوص است میان اهل این معنی
 حکما گویند انسان فی بالطبع یعنی محتاج بالطبع است به الاجتماع لمستی التمدن و حوائج
 افعال مردمان مختلف است توجه حرکات ایشان بغایت متنوع مثلا غنای حقیقی
 و فلسفه دیگری قیاسا که است اگر ایشان را بطبیعت ایشان که دارند و تفاوت و بسبب
 صورت نمیدهد و مختلف بر رانده خود که دارند و بعضی مقتضات خود را خواهند
 تازع در میان داشته باشند با فساد و بیکدیگر مشغول شوند پس بالضرورت نوعی از اینها
 یکی از اینها نیز است که اجتماع باشد قانع گردد و بعضی خویش را باند و دست بر یکی از اینها
 و تصرف در حقوق دیگران نماید و بعضی که مشکل است و از امور تعاون مشغول گردانند
 سیاست خوانند و چنانکه در مقالات اول در باب عدالت گفتیم و سیاست ناموس
 ساکن در دنیا را سیاست نامند پس اگر این هر دو حق و واجب قاعده حکمت عقلی و فطری

کتب و اشخاص قوت است از سیاست آنگی خواهند و الا بخیر دیگر که سبب آن
 سیاست بود و خفاست که حکیم است سیاست بیچاره و است سیاست
 و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت و سیاست ملک و سیاست
 بر وجهی که اینها از انضایل حاصل آید و از سیاست فضا خوانند و اما سیاست غلبه
 تدبیر امور است و از سیاست خاست خوانند و اما سیاست کرامت تدبیر
 جماعتی بود که با قیاسا که است موسوم باشند و اما سیاست جماعتی هر فرق مختلفه و در قیاسا
 که ناموس است و معنی که همیشه و اما سیاست ملک این سیاست را بر اربابا که آن
 بود و خوانند و بعضی را سیاست خمر خوانند و معاشرت کنند تا کمال ایشان را قوت
 پس این سیاست سیاست سیاست بود و عقلی سیاست ملک سیاست جماعت
 یکدیگر برین وجه بود که با یکدیگر سیاست بعضی عقلی و بعضی اراده خوانند و معاد
 و بعضی عقلی و بعضی فطری و بعضی تربیت و بعضی نفس را دارند که بی محابا
 و بعضی فطری یکی از این نوع چه مقدم او بر غیر سیاست خصوصیتی است و عارض
 و مخالف که در تقهیر اجتماع و بعضی سیاست است که با الهام آنگی تازند و از دیگران
 تا در انقیاد نمایند و آن شخص را عبارتند که صاحب ناموس خوانند و او ضایع او را
 ناموس آنگی عبارتند که در این راه و اجتماع شریعت و اخلاط و در تقهیر
 آنگی سیاست است و در این راه و بعضی که در این راه و بعضی که در این راه
 و بعضی که در این راه و بعضی که در این راه و بعضی که در این راه

اند که بایده الی مقارنه و از دیگران آنرا کمیل ایشان در پرستش می شود
 و آن شخص عبارتست از مملکتی که مطلق گفتند و احکام او را فضا است که در
 محدثان او را نام و فعل او را امانت و انطا طون در اند بر عالم خوانند و در طایفه
 مدنی و عبارتست از شخصی که در اناطون گویند و شخص ششم با اسبیل نام که مقرر بود
 که مراد از یک و مخصوص است که در خیل و حشی مملکتی باشد بکده مراد است که شخصی
 بود و تبعیت اگر چه بصورتی که یکس و التفات کند و چون باشد بر غیر او باشد و او
 و عدم نظر شایع بود فی الجمله در مرد زکار و زرقی لصاحب شایع است و بود
 وضع اهل او را بسیار الکفایت باشد اما در مرد زکاری عالم را بدی که اگر چه
 متعلق شود نظام مرتفع کرده و بقا نوع بود و اکل صورت نه بد و در یک طرف است
 بایم نماید و مردمان با قاست مراد است که آن تکلیف کند و او را دلا بقیه و نه و از
 بر سبب سستی و وقت در زکار و از آنجا معلوم شود که حکمت مدنی و ان این حکمت که
 مشتمل بر است نظر بود و توانی کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتوجه
 کمال حقیقی و موضوع این علم بیانی بود و جمعی را که از جهت اجتماع حاصل آید و مقصد این
 شود و در بد اکل و سبب آنکه صاحب صنعتی نظر در صنعت خود بر وجهی که که تعلق این
 صنعت است باشد از از روی خیر باشد یا شر باشد و در نظر در معاد و سبب آن
 بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و اما که نظر او در
 خیرت بود یا در شریک شریک در التفات کند و صاحب این صنعت را نظر در حکمتی

و مثال آن صنعت است و از آن جهت که خیرات یا شر در پس این صنعت است
 با دیگر صنعت است که نسبت علم الی باشد با دیگر علوم و چون این شخص نوع انسان و بقا
 شخص و نوع عین که محتاج اند و حصول ایشان کمال بی بقا متشع پس و حصول کمال محتاج
 یکدیگر باشند چون چنین و کمال و تمام بر شخصی و دیگر شخصی من نوع او منوط بود پس در
 که معاشرت و مخالفت اند نوع کنند بر وجه تعادل الا از قاعده عدالت منجر شده
 باشد و نسبت بر تقصیف حشده و معاشرت و مخالفت برین وجه است که بود که گفت آن
 و جمعی که موری بود و نظام و جمعی که موری بود و قوت یا بد باشد و علم که نفسان
 نوع یک یک نوع بود حاصل کرده و لیکن آن علم حکمت است که است پس که مفسر بود
 بتعلم این علم تا بر قضا و فیلیت قادر تواند بود و الا با معاملات و معاملات از جور حایل
 تا در سبب بهاد عالم کرده و بقدر مرتب و نزلت از این و بی شمول صنعت این علم می شود
 باشد و چنانکه صاحب علم ملک و صنعت می داند و در حفظ مصلحتی از عالم که آنرا
 اعتدال حقیقی خوانند و از آن جهت که از آن قادر شود و از حقیقت طلب عالم
 بود و در محلول این علم اشاعت خیرات بود و در عالم از آن شر و بقدر استقلال است
 و چون گفتیم موضوع این علم است اجتماع اشخاص پسانی است و اجتماع اشخاص پسانی
 و عموم و خصوص مختلف است پس معنی اجتماع اشخاص عبارتست از آنکه معلوم بود
 که در جمیع اجتماع نخستین که میان اشخاصی است باشد اجتماع منتهی بود و شرح آن
 آنرا اجتماع دو یا بیشتر است و در جمیع اجتماع اهل تضایل محلت باشد و بعد از آن اجتماع اهل سیه

و بعد از این اجتماع انتم کسب و بعد از آن اجتماع اهل عالم خاکپوش شخصی خودی بودار من
و منزلت سبزی بود و بعد از آن اجتماع خودی بودار من سبزی بودار من
و در امتی خودی بودار اهل عالم و اجتماع اریسی بود و چنانکه در منزلت سبزی
رئیس بود و نسبت به رئیس محلت و رئیس محلت و رئیس بود و نسبت به رئیس بود
تا بر رئیس عالم رسید که رئیس بود و او است ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
عالم بود و همچون طلب بود و در شخص و اخراج شخص و محو نظر که خداوند در حال منزل
و اخراج از آن مرد و شخص که در میان ایشان صناعتی اصلی شتراک بود و میان ایشان است
ثابت بود یعنی یکی که از دیگران صناعت کمال تر باشد رئیس بود و او دیگر شخص را
او باید داشت تا متوجه کمال باشند و آنها که شخص یا شخصی بود که مطلع مطلق و معتد
نوع باشد به اتفاق ایشان صلی و حکم یک شخص از جهت اتفاق را در ایشان
در صلوات نوع و چنانکه رئیس عالم تا طاعت را در اخراج عالم محب است که او را معلی
بقوم اخراج از رئیس اجتماعی و نظری باشد در علوم و نجابت که او رئیس ایشان بود و اخراج
آن اجتماع را چه که مقتضی صلاح ایشان بود و اولاد علی العموم مقتضی صلاح هر خود
تا نیا علی الخصوص مصلحت اجتماعات یکدیگر بود نوع بود و اولاد که مقتضی خودی از ایشان
بودند منزلت مدینه و دیم آنکه اجتماعی شامل اجتماع بود و دین است و مدینه و دیم
اجتماعی خادوم و معین اجتماعی بود و دین و دیم چه اجتماعات اهل قری اجتماع
ناقص بود که یک نوعی دیگر خد است اجتماعی نام مدلی کنند و ازین وجه اجتماعات

یکدیگر را با دوات و خدمت مانند احانت انواع بود که یکدیگر را با دوات و خدمت
پیش از یکدیگر چنانکه اهل عالم به نوع تقدیر کرده اند پس آنکه از ایلین و چون
شوند و با نواز و دوات میل کنند از نصیحت بی بهره باشند چه احتساب و حشمت
و عزت و اعراض از معاشرت با انواع با احتیاج که بقضای ایشان شخص محض و معلوم
باشد و از بی نظایر و به این فعل انصافی شده اند و جماعتی که به استصواب و در اول
در شکاف که به استوفای باشند و آزار از یاد و دنیا نام نهند و طایفه که مقرر شده معاشرت
علی بنینه و طایق احانت کلی مد و اگر داشت و آزار از او کل نام نهند و اگر کسی بر کل
سیاحت از شهرها بگذرد و هیچ موضع مقامی با اختلافی که مقتضی هوالت بحکم است و گویند
از احوال عالم اعتبار بگیریم و آزار از فضیلت اند چه آنقوم و امثال ایشان را زانی که مقابل
که به مانند استیصال میکنند در عرض و مجاز است هیچ به بیان نمیکند خدا ایشان بخیرند
و با پس ایشان می پوشند و به بار آن میکنند و از آنچه مستعدی نظام و کمال نوع است
مواضع نموده اند و چون سبب علت و حشمت و ذایل و صافی که در طبیعت بقوت دارند
بفضل می آورند جماعتی خاصه نظایر ایشان از اهل فضایل می بینند و این نوعی
بود چه عفت نه آن بود که ترک شهرت بطلان فرج کنند من کل الوجوه
بل آن بود که هر خویی را احدی احق که بود نگاه دارند و از او طاعت و تعظیم است
نمایند و عدالت نه آن بود که مردی را که نهند بر و ظلم کنند بل آن بود
که معاشرت با مردم را قاعده انصاف کنند تا کسی با مردم مخالفت نکنند

دل آن کند که معیاریست بر مردم بر قاعده و فسانه کتبه و کسب و کسب و کسب و کسب
 سخاوت از چو چو که در سواد و چون در معرض شوی و انقیاد شجاعت کی کار دارد
 و با صورت شوی به آفرینش او کی ظاهر کرد و اگر تامل کرد و آید معلوم شود که
 این صفت در همه تشبه بجا و در دکان میکند باطل فصل فی خبر فی فصل و غیر از
 تقدیری که مقدار اول غنا پس کرده باشد اخراج غلبه و در بعضی عادت بقدر
 جلد انداخته و از دوستی خوانند و آن سبب خیر موقوع معین فصل دوم در نسبت
 نسبت که در تبار و تنهائی است این صورت نیاید و است تمام آن
 چون در یک یک بر ختم و کمال تمام هر یک از یک اشخاص در هر یک از انواع دیگر و صورت
 است و این است و نباشد هیچ شخص با نفاذ کمال نمی تواند رسید چنانکه شرح داده
 پس نسبتی باقی بلیف که در اشخاص در معاشرت و غیرت اعضا یک شخص کرده اند و
 باشد و چون این را با طبع است و آن را بلیف نباشد و اشتیاق بلیف محبت بود
 و پیش از این تباری که در ایم تقبیل محبت و عدالت و صلح در آن معنی است که نسبت
 مقفی اتحادی است معنی اتحادی بلیف و معنی بلیف با طبعی مانند قری
 و معنی مقفی بود و طبیعت پس معلوم شد که احتیاج به عدالت که اکل ضایل است از باب
 می ملت نظام نوع از جهت فتنه محبت است اگر محبت میان اشخاص حاصل بود و این اعضا
 و اشخاص اصحاب معیاری از روی نیست و انصاف و محبت و انصاف بود و این معنی
 تازع و بیابا صحت و منافذ که در نصف از لواحق کثیر باشد و محبت از آن پس

اتحاد و پس در این دو نسبت عدالت معلوم شد و معانی از حکما و قضا و تعلیم شد
 محبت معانی عظیم کرد و اندک گفت که تو ام هر موجود است سبب محبت است و هیچ
 موجودی از محبت خالی نبوده چنانکه از خودی و صدای خالی نماند و الا آنکه محبت در دنیا
 نسبت است با محبت است از هر یک از اعضا و نقصان است باشد و در محبت مقفی
 تمام و کمال است و مقفی است و نقصان شد و طریای این موجود است محبت نقصان
 مقفی تواند بود و این تمام را صیغ محبت و غلبه خوانند و دیگر حکم در حد و تصریح این
 مذکور است ام نمود و اندک بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و در بیان عشق و محبت کمال
 شرح داده اند و چون محبت طلب اتحاد و با چهری که اتحاد با او در صورت طلب
 دل باشد و میگویم که کمال و شرف موجودی محبت است که بر او فایز شده است
 پس محبت طلب شرف و فضیلت کمال بود و در هر چه این طلب به و بیشتر بود و شوق و کمال بود
 بود و در سوال این سهل تر و در عرف متاخران محبت و مدحش در موضع است و کمال
 در توحش لطیف را در و مشا که می بود پس ملخصا در هر یک از این اشیا از دیگر جهات
 و بیان کیست و اینکه هر که از جهت کمالی که در اشخاص اشیا از فائده باشد بهستی
 و معنی و در هر چه نسبت مساجی و تا بلیف لازم آید تا به این سبب به این اشیا از فائده
 که از آن خواص و امراض طایع خوانند مانند میل منقباط و اعضاء و ان که از جهت فائده
 از این عادت شده و مانند نفوس که با غرض اطل از سر که نسبت محبت و غلبه شرف
 معنی و میل و بر جانشند و موافقت و معاشرت حیوانات غیر مطلقه با یکدیگر هم مساج

زین پس باشد و از آن جهت که این نوع محبت نوع است و این نوع محبت
 نوعی طبیعی و دیگر ارادی و محبت طبیعی است محبت در فرزند که اگر این نوع محبت
 در طبیعت در مفلو و بودی منزه از رتبه اند و این تقابل نوع صورت طبیعی است
 ارادی چنانچه نوع بودی آنچه سرع العقد الاخلال بود و دوم آنچه بطی العقد والاخلال بود
 پس آنچه بطی العقد سرع الاخلال بود چهارم آنچه سرع و بطی الاخلال بود و چون
 مقاصد اصناف و مانع مطالب محبت است نسبت به شدت و اقل شدت
 نفع پسیم خبر از ترک است به با یکدیگر مشرب رابع تو که گشت و این غایت مقصود محبت
 کمالی باشد که در توصل کمال شخصی یا نوعی معادل مدو که باشد و آن نوع است
 پس یکی از این سبب است نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت است محبتی بود
 بود که در دو دین و در دو دین است این چه لذت است و در دو دین است و در دو دین است
 چنانکه گفتیم و استوار و زوال از سبب سبب برهنه گشت و اما نفع است محبتی بود که
 منزه و در دو دین است این چه نفع است پائین غایت بود و سرع الاخلال بود و اما خبر است
 محبتی بود که زود منزه و در دو دین است این چه خبر است از خبر است کمالی که میان اهل خبر بود
 گشت و در آن جهت احتیاج حقیقی که لازم است خبر بود و مقصود اتساع الفکا که کند و این
 از هر جهت محبت بود که در دو دین است این چه استیجاب بود سبب یعنی نفع خبر است
 اتساع و حال کند محبت از حد است عام بود و محبت میان اجتماع است و در دو دین است
 در شمول پس بر سبب و مودت و رتبه بعد از آن یک باشد و چنانکه از اطمینان است

از مودت خاص نبود و در مودت سبب میان و در مودت علت عشق با و در طلب لذت بود و در
 طلب خبر و نفع را از آرزوی سبب است از جهت که در استراحت می شود و در طلب
 و نوع بودی که منوم که از در طلب لذت خبر و در دو دین محمود که از در طلب خبر خبر و در جهت
 البت پسین میان این و سبب است اختلافی که در میان دم و در مودت و در مودت و در مودت
 احد است کمالی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و در مودت سبب است
 و میان ایشان سبب است که بود و گاه بود که گاه که در مودت سبب است که در مودت
 و اگر سبب است ایشان را بنا در بقای سبب است که در مودت سبب است که در مودت
 آن مانی لا و مرکب است که آن نوع نایل سبب است که در مودت سبب است که در مودت
 شایع و کمالی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و در مودت سبب است که در مودت
 و در اکثر اوقات از امتدادی تقاضا است از ایشان مودت سبب است که در مودت
 بانی ماند و چون صلاح در جانش قطع شود و اصل است نفع کرد و در مودت سبب است که در مودت
 چون محض خبر باشد و غیر خبر باشد و غیر مودت است اصحاب آن از تغیر و زوال مودت
 باشد و در مودت از طبایع مودت و مرکب است میل طبیعی می افتد میل طبیعی دیگر پس است
 که ملایم طبیعی بود بخلاف لذت طبیعی دیگر بود و در مودت سبب است که در مودت
 لذت طبیعی دیگر بود و در مودت سبب است که در مودت سبب است که در مودت
 که در مودت لذت دیگر بود و در مودت سبب است که در مودت سبب است که در مودت
 با طبایع دیگر است که در مودت سبب است که در مودت سبب است که در مودت

و محبتی که مقتضای اینست بود در غایت افراده بود و شبه بود و از اعتقاد محبت
 خوانند و بعضی تائید آن میگویند و بیکدیگر دل در افغانی آنرا فلتیلس باز گفته است
 که او در حقیقت با یکدیگر است کامل و با لایق نام شوند و اما خبری است که
 بیکدیگر سرور و شوقی باشند و در شرح این حکایت گفته اند که جوهری است چون شکر
 و یکدیگر است تا با یکدیگر در میان شوق حدی حقیقی حاصل آید و تعارف و رفیع شود
 چه تعارف از لوازم ملامت و ملامت از صفات شوق اند و اگر شوقی در ایشان
 حادث شود که نوعی از ملامت میل کند ملامت ایشان نهایت و سطوح شود و بدین
 در حقیقت و این قوت هر چه برسد به پیوستگی انفعال خود و هر چه برسد به ایشان
 مستودع است از که در است طبع پاک شود و محبت انواع است و هر که است
 در شوقی که در او در شوق و شوقی صادق باشد و در شوقی که در او در شوقی که در او
 بدان خبر محض که منبج هر یک است مشغول گردد و او را از محضت ربوبیت باشد
 پس او را ندانی که آنرا هیچ لذت نیست که آنرا حاصل آید و در هر چه است که در او
 در است حال طبع ربانی و ترک آن او را تعاف و آبیاری است و الا آنکه بعد از این وقت
 بدان نسبت عالی سر او از تر باشد چه صفات تمام خبر بعد از مهارت حیات فانی شود
 و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت با اهل خیر با یکدیگر یکی است که در نصفا از اهل محبت
 تواند بود و در صفات اهل و تائیدی هموست و بدو در ملامت را در نوع او محلی لطیف
 باشد و اثر او در ان خلق و بعضی خود و اما محبتی که از جهت منفعت ملامت است و اثر او

هم اختیار تواند بود و الا آنکه سریع الا تقصیر و الا الخلال باشد از جهت آنکه مانع و لذت مطلق
 با بعضی باشند و با بعضی نیست و بسبب اینست که مستعدی آن محبتا بعضی باشد که با بعضی
 آن محبتا اتفاق است در مواضع عزیز باشد که شوق و سرور و غیر آن سبب آن در او
 بود که در طبع و دم مذکور است و خود مردم را سبب آن از جهت که آنرا خداوند است
 او به قدر شده است کسی گفته است سیت انسانها که با یکدیگر در است که آن سبب
 شوق است و سبب در این گمان محض و در این سبب طبعی از خواص دم است و کمال
 هر چیزی را الهی از خاصیت خود بود و چنانکه بجهت موضع مکرار کردم سبب کمال این نوع الهی
 خاصیت و با انبار نوع خود و این خاصیت بعد از محبتی است که مستعدی غایت در این
 و با از که حکمت حقیقی اقصا شد و این خاصیت یکی شرایع و آداب و غیره و با این
 محبت که در او از یک سبب اجتماع مردم در عبادت و نیایان است و بعضی خود
 و محبت آن سبب از قوت مفعول آید و یکی که صاحب سر غلبت و از غلبت از غلبت
 شغل همین علت بنام است که چون در روزی از مردمان یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر
 متأسس گردند و اثر آن ایشان در عبادت و دیگر معاملات است با یکدیگر آن است که
 شود و باشد که از درجه پس بر وجه محبت رسد و صدق این سخن آنست که چون این
 نسبت با اهل هر کوی و محلی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر باشد و منع
 در میان اهل شهر که این اجتماع را ایشان سوار میزد و از منضبت نمی تالیست عبادت
 دیگر بود که در مرفقه کینوست با اهل کویا و محله با هم در یک مسجد که بهمین محبت

تواند شد هیچ آینه تا چنانکه مثل علت را نیست جمع شایسته و باطل و غیر از اینها
 آنچه که می بود و چون باطل و سببها در میان یکدیگر باطل شد در سببها سببها مستغنی
 معاش می نمود و در سببها در دوزخ عبادی که بر اجتماع همه جماعت شمل بود یعنی که در
 و جمع اینها را صحیحی که شامل از دوحامی تواند بود و نامزد و نمود و چنانچه بیای که محقق
 را در وجوب و در سببها و در باران این نفع گیرند هم نمودی بخرج می نمود و چون وقت نماز
 که محقق حاضر تواند آمد یکدیگر را می بینند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 و در این سببها یکدیگر را می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 کتایف که در آنرا بوقعی می رسد که در سببها می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 تا در سببها می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 از حلقی کتاب که می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 این موضع محقق که معاش را می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 و در سببها می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 شود و دایمی خیر را بر مملکت و بر عبادت و یقین آن یکدیگر می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 با آنکه با این نصیحت معلوم می کرد و در چنانکه عبادت بر حقان است و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 سبب اجتماع مردم و سببها در سببها می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 محبت الهی چون این اصحاب آن محبت را می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 منعقد شده و در کمال انحال می برد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحال می برد و می تواند

که میان شش روز و شش شکر و سبب محبت ایشان سبب محبت بود که از سر و طرف
 سبب محبت یکدیگر کرد و در محبت بود که اگر طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر قاتی
 چه نه از جهت موضوعات و تغییر طرف است و نیز طرف دیگر نه و همچنین در منافع که میان
 زن و شوهر شرک باشد از خیرات غیری چون در دور این عبادان باشد سبب شرک است
 شود اما از دیگری اگر در حد خود تقصیر کنند مثلاً زن از شوهر کتاب این خیرات اشتغال می کند
 و شوهر از زن محبت را که یکی بزرگ یک دیگر معصوم باشد محبت محقق شود و در محبت و در
 حادثه که در روز و در ترایه بود محبت منقطع کرد و در سببها می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 شود و در سببها می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 که اسباب محبت بود و در سببها می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 خپا که میان منعی است سبب محبت است و در سببها می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 عاقبت و معشوق همین لغو بود که عاشق از معشوق اظهار لذت کند و معشوق از او اشتغال
 منفعت در این محبت تنگی و ظلم بسیار است بلکه در هیچ منفعت از این محبت
 چه این اجتناب است حادث نشود که در این نوع محبت آن بود که طالب لذت است
 و در سببها می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 صورت می بیند و در سببها می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 در سببها می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها
 در سببها می بیند و بعد از این محقق دیگر دانند اینها را سببها

بعد از آنکه این محبت را یک تنال محصور باشد لیکن مرجع بر همین می بود
 که باید کردیم و چنانکه میان او و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر و پسر
 شکایت باشد پس یک یک از صاحبش است و خردی دارد که در اکثر اوقات
 مغفوق بود و گفت آن را بطلان موجب غناوت باشد و از غناوت اسباب حاصل آید
 و اسباب استتبع طاعت مع و در غایت شرف طاعت این است که از اهل کرد و بخند
 از موالی زاریت از اسب حقایق توقع دارند و موالی است از از دست و سخت
 و نصیحت مختصر شمرده به است مشغول شوند و تا رسد بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
 بود حاصل نماید این محبت منظم شود و مغفوق بشود از شرح پیش می آید و با
 احیای روح از اسفل منقذ است و در ششده باشد بلکه موجب آن است
 جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس نصیحت باشد از سائیه مخالفت و مزاحمت
 از نصیحتی که بگوید عدالت در معادله که مقصود است و بود به معنی حاصل آید این بود
 گفته اند در حد صدیقی که صدیقی شخصی باشد که او باشد در حقیقت غیر از شخص و عیب
 وجود این صدیق است فقدان این عوام و عدم وثوق بصداقت است از این سبب
 لازم آمده است چه که بر غیر وقت نبود و از عرض صحیح فاعل باشد محبت است
 است از دلایلی که نیفتی تواند بود و سبب اطمینان صدیق است از روی گفته که در فضل
 و شرف شمرده از این سبب است این است که مبدء و از عدالت متخلف باشد و در فرزند
 پس سبب دوست که خود را بر دینی زیاده است محبت از روی یک باشد بهین از روی

و با محبت ساری کرد و از محبتی که می بود و فرزند که بر آن مخصوص باشد و بچنان بود که او فرزند
 بحیثیت هم نفس خود و از آن جهت نهاده که وجود فرزند نیست که طاعت از صورت او در کرد
 و شای از دست او فرزند نقل کرده است و الحی این تصور است که در جای خست و چنگ است
 از روی الهام هر چه این است از فرزند باعث گردانده است و او را در اتحای و دوستی
 ثانی کرده و از سختی مع که در هر کمال که خود را خواهد پیوسته از خواهد و در خیر و سعادت که از
 فرزند باشد و محبت بر آن کار که در فرزند حاصل کند و در سخت نیست که گویند پس گویند
 فاضل است و سخت است که گویند غیری است که فاضل است و محبت بر آن کار که در هر کمال است
 بناید که گویند اکنون که از آن است از این دی که او را این سخن خوش می آید پس می
 حال در فرزند و پس می که فرزند محبت است که خود را بسبب جو فرزند می شناسد از
 ابتدا که کون این است بر خود است و محبت او با برست و نشود و در فرزند را بود و در حقیقت
 و بنوع یا خود او را و سبب آمال و مرست شمرده و بطلان او و ثوقی بقدر است خود
 بعد از این است که در دل او اگر چه این معانی نزد یک عوام چنانست که در غایت
 تا او را اما ضمیر است از این نوعی از و ثوقی بسبب بر آن کسی خیال در پس محبت است
 محبت فرزند از محبت به قاصد شود و بطلان سبب است و خود خود و در سبب خود
 بعد از آنکه این است که با ما خود را در فرزند می بیند و در زکات از سبب است که
 و شایسته است که در تعلیل اسباب است که خود را ثوقی بر غفلت است و تو فرزند و بین
 سبب از احسان و الدین و صفت مودود از والدین با احسان است و در سبب فرزند

[illegible]

من حیاتی لشکر و محبت این در دست تالی این محبت نه هیچ محبت دیگر در دست
 بدین و محبت سخن والا محبت معلم نزد یک معلم این محبت متوسط بود و در مرتبه میان این و محبت
 مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در مرتبه و جلال بود و محبت اگر محبوب و خود
 نعمی است که تابع و خود بود و محبت دوم این نسبتی دارد که هر چه محبوب و علت و
 باشد و لیکن معلوم که در مرتبه نخستین است پدیدارند و در مرتبه دوم بوجهی که نعم
 وجود و بقی ذات اند سبب اول مقدماتی اند و بوجهی که رتبه است این رتبه رتبه اول وجود
 بعد از آن نسبت به این نسبت اول بود و فوق محبت دوم چه رتبه است این نسبت
 وجود متفرع است از رتبه است با شرف و بحقیقت معلوم که این نسبتی اولی و در جای خود بود
 او و تعظیم و در مرتبه اولی و فوق رتبه است اما بهر بی از اسپند و پند که در را
 و در دست داری ای استاد اکرام استاد و الان ای کان سببا بحیاتی الغایه و معلما
 کان سببا بحیاتی الباقیه پس مقصد فضل و رتبه بنفس حرم حق معلم از حق در مرتبه است
 و باید که در محبت و تعظیم و در همین نسبت منزه بود و محبت معلم معلوم را در طریق خیر و شرف و محبت
 و یوزنده به همین نسبت از محبت آنکه رتبه اول و فضیلت تمام و نه به او حکمت خلاص بود
 نسبت او به در چون نسبت بنفس و جسم و تمام است محبت نزد یک عادل و مقدر است
 بهر نظام عدالت قیام خواند نموده آن محبت که اگر ما واجب بود و شکر است و آن خیر و امان
 و نه باشد و تعظیم و الله در سبب و اگر ارم صدیقی در حق سپیدان و دوستی فرزند و با
 خیرت و دید و ما و استحال کردن اجل محض و صحت مطلق باشد و این نکات محبت و محبت

محسن چنان الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن الیه بیشتر محبت محسن الیه بود و او
 و دلیل بر این است که حکیم اول گفته است که غرضش سنده و معرفت سنده تمام گمان
 بحال غرضش سنده و معرفت پذیرد و استیلاست ایشان معقول و دارنده امان
 و سنده باشد که سنده نفس سنده بجهت استیلا مال خود خواند از جهت محبت او یعنی او را
 سده است بقدرت کفایت عاقلانه باشد که با حق خود رسیده و در حق سنده را
 بقدرت سنده یا رعایت سنده و او را سنده این عالمند و اما معرفت کننده معرفت
 پذیرند و او را دوست دارد و اگر چه متوقع منفعتی نباشد از او سبب آن بود که هر فعل محم
 کند مصنوع او و سبب او و چون مصنوع او است یعنی محبت او بغایت سبب و محبت
 را سبب چنان بود که محسن محسوب او بود با لغزش گشته و نیز محبتی که چنان
 است که بکند و در روزگار از ازیست سنده جاری محبتی سافعی بود که تعجب و شکر
 است که نه یعنی محبتی که کسی که مال بقایاست سنده آید معرفت سنده و معرفت
 گناه دارد و معرفت کننده بخلان کسی که مال باستانی است اگر داند و ارادت اگر کسی که محبتی
 تحسین یعنی کتاب کرده باشد بر این شوقی و از زوال اخلاص ترو و اگر کسی که او را
 در کتاب بغیر تعجب چنان سنده باشد و ازین بود که مادر فرزند را از جد و شتر او و چنان
 او را و هر زیارت بود چه در رتبه و رتبه است و شتر خود و دوست دارد
 و عجب آن بر این زیارت از عجب غیر او بود و همچنین بر صانع و صنعت خود زیارت حق
 است حال کرده باشد معلوم است که محبت منفعل چون محبت فاعل سنده و منفعلات

و معنی فاعل پس این بود که محبت محسن الیه بیشتر محبت محسن الیه بود و محسن کما
 که محسن از روی حقیقت گناه بود که محبت کب و کجیل و شاربانی و محبت عموم مردم را
 خود بیعتی حاصل آید و اگر چه معقول و متبادر باشد و گفته ایم که هر نفسی خود را دوست
 دارد و خواه که با آنکس که او را دوست دارد چنان کند پس کسی که با کسی که بغضش از حق
 کند و چنان سبب استیلاست یا نفع و کسی که میان این است مفضل کند و در حق
 کسی بر دیگری واقف شود که بغضش و حکم چنان میگرداند ازین است که بعضی دمان
 بر تلت استیلاست و بعضی بر تلت و بعضی بر تلت است که استیلاست بر تلت
 خبر ازین باشد خطا کند و این کسی که از لذت خبر آگاه بود و گناه بود و لذت خارج می
 راضی شود بلکه تری غم ترین عظیم ترین انواع لذت گیرند و لذت خود را
 بود و صاحب آن بر مقتدی باشد با فاعل آن غرض و جل و متع از لذت است و فاعل
 اصدق و غیر اصدق قایم است بذل و مواسات قادر بر آنچه اکتفا و از ان عاجز باشد
 از زلف شهادت و بر نفس و چون سخن محبت میگویم محبت حکمت و خبر اخل می است
 و نقایات ساری بچنان نیز از لوازم است که میگویم محبت حکمت و انصاف
 به عقل و استعمال را بهار آتی بخود الهی که در این معنی است مخصوص باشد
 از آن است که به یک محبت متعلق شود و به نسبت را بکمالی ان اسی بود و شتر را
 و تلتی تواند کرد چه سبب آن خبر محصل بود و خبر محصل ماده شتر و ماده شتر باشد و اما
 که در سبب اخل اخلاق فضایل الهی بود و از فضیلت آن خبر ممنوع بود و از سعادت

آنکه محض آنست که در حق تعالی آن فضایل محتاج بود و بعد از آن
آن فضایل بفضیلت آن مشغول گردد و بحقیقت با آن خود پرورنده باشد و از محاسن
طبیعت آدم آن مجایز است پس ریاضت قوی او فارغ شده و با روح پاکان و مشکات
مقرب اخلاط باشد تا از وجود غایب بود و باقی اشغال کند بعظیم امری و سرور سپیدی
رسد و از وسط طایفه که در سعادت تمام خالص مقرآن حضرت خدا را است و فایده که فضایل الهی
با یکدیگر اضافت کنیم چه ایشان یکدیگر معاند میکنند و نزدیک یکدیگر دوست نمینند و بجا
حاجت اندرند تا بعد الت محتاج شوند و از چیزی ترسند که شجاعت از یکدیگر بپایند
و از اتفاق نرسد باشند و هر دو سیم آلوده شوند و از سهو است فارغ باشند بفضیلت
کردند و از سبب طاعت از بعد مرکب باشند تا بعد از آن شوند پس این را بر میان خلق خدا
سپیدی باشند انسانی و خدای عزوجل از ملائکه بزرگوار تر و بجهت سر و شریازش این معانی
اولی مل صفت او بچیزی بسید که امور عقلی و اضافت خیرات و قربیه باشند نسبتی بعبادت
تر و حقی در آن ریاضت اند و بدو هیچ چه است که او را دوست دارد و الا سبب خیر از او
که بر سعادت خیر حقیقی انقب باشند و بجهت او تقرب نمایند تا از حلقه طلب مصداق
او که بحسب استطاعت با فعال او اقامه کنند بقدر قدرت تا بر محبت و رضا و احراز
نزدیکی باشند و استحقاق اسم محبت او اکت کنند بعد از آن بفضلی اطلاق کرده است
که در لغت با اطلاق بحد کثرت که هر که خدای تعالی او را دوست دارد و معاهد او که
دوستان و اقارب و دوستان گند و با او احسان کند و از خفا بود که حکیم را نه الهی عجیب

و در حدیثی غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت رسیده و آنکه که لذت آن را در سر لذت
بر غایت دیگر التفات نماید و بر هیچ حالت غیر حکمت متفهم کند و چون چنین بود حکیم بود
تا تشریف حکمت او خدای تعالی بود و دوست مزار و بحقیقت او را الهی حکیم بعد از مذکوران
در پیش پند باشد و ما نشان شود و از این جهت که این سعادت لذت تریب سعادت
نزدیک است این سعادت است پس آن بود که از حجاب طبعی قوی غنیانی نرسد و سبب باشد
و با آن غایت سعادت بعد بود و آن همیشه الهی است که خدای تعالی کسی را که او را بزرگوار
باشد از همه کائنات و بعد از آن کسی که در طلب آن مجاهدت کند و مدت حیات بر غایت
و احتمال لغت و شوق مقصود دارد چه کسی که بر توبه اوست بیکر کند و باز میشت
شود و از جهت آنکه بازی را حست باشد غایت سعادت بعد بود و از این سبب سعادت است
راحتی که کسی بود که طبعی الشکل بسیم الاصل بود و مانند بدکان و کو دکان بهایم این
اضافه سعادت معصوم سواد بود و غایت حاصل محبت مبتدیان است و محض و او
و هم حکیم اول که یک نشانید که محبت ایشان انسی بود و اگر چه او انسی است و از آنکه محبت
مرد را صفتی شود و اگر چه عفت او مرکب خواهد بود بل باید که حکیم قوی غایت شود
با که حیوة الهی سبب که اگر چه مردم بجهت خدایت بکثرت بزرگوار و تقبل شریف و عقل ارگان
ندقی نزدیکوار است چه است جوهری ری پس و متولی با مر آید تعالی و شکر پس اگر چه مردم
تا برین عالم بود و بحسب حاجی خارجی محتاج بود و لیکن حکمت است این معارف مقصود
بباید داشت و در استکثار ثروت بسیار حبه نمود و چنانکه فضیلت است پس بسیار

در پیش رو بر که انفعال کرمان است و از نجات که آنجا محکم گفته اند که عبادت الی
 که از خیرات خارج نیست این اعتبار بود و از ایشان صادر نشود الا انما لی که فضیلت مقتضا
 کند و چندی پیش از آنکه بود این سخن حکیم است بعد از آنکه معرفت فضایل الی است
 بلکه گفتنی از عمل و استعمال آن بود و این در میان بعضی بقیای و خیرات است همیشه و موقوف
 در این اثر می بود و این بعد دانسته که اشباع از داریت سرور و برکت پاک طبع پاک
 کند و بعضی مردم از داریت سرور و بخیر و تقویع دانند از انکار استماع نمایند و نیست
 ایشان از دفع و خدایا که آن بود و از نجات که بعضی مردم را اجابا یا طبع اند و بعضی است
 بشرع و عقیم و شریعت این صنف را مانند آن بود که کسی را قهر در کل و کبر و اگر شریعت بود و نباشد
 مانند کسی بود که بکتاب کل و کبر و دلا محال و هلاک شود و من غرض ادوی است الی غرض
 کایف غرضه بالما و در صلاح ایشان حتی صورت زنده و نفس خیر طبع و صلاح
 محبت الی تنالی بود و اما در باب سربار بر نیاید بلکه خدای سبحان تعالی متوالی و
 کار او بود و از نیکوایات معلوم شد که سعد و مصفا اند و اهل کسی که از مبدء اثر است
 در جلا سر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و تربیت موافق مخصوص و در نخی طبیعت اخلا
 و موصلت فضایل میل کند و این است او ایشان از غایه و دوم کسی که از استبداد است
 برین فکست و در نباشند بل بسی حیل طلب حق کند و چون اختلاف در مذهب بود
 طلب حق موصلت نماید تا بر حکم رسید یعنی علم و صحیح و عمل او صواب گردد و در این
 و اطراح عصیت است و در پسیم کسی که با گناه او را برین از نیت و آید شریعتی معلوم

و معلوم است که مطلوب این است و قسم دوم است به مبادی اتفاق سعادت در این
 در اصل و لا دست که راه بر تادب است از دست طالب مجتهد بود و بکار خیر حیات باشد و فایده
 تمام حقیقی مجتهد را بود و از آنست که محبت خدای تعالی حاصل را و شوقی هلاک خدا و باشد و اینست
 بعضی است بفضله فصل در مقام احتیاجات و شرح احوال در آن
 حکم انکسیر که در حکمی و فاضلی و سیالی بود که در آن شخص منور باشد و اجوار او را با او در آن
 منار که شود و اجتماع اشخاص انسانی از آنرا از روی تالف و ترکب حکمی و تنالی و فاضلی بود و چنانچه
 آنکه در شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی پسالی منقسم است و قسم خیر است که در
 اجتماعات غیر منقسم باشد به قسم یکی که سبب و از قبل خیریت بود و دیگر که سبب آن
 از قبل سرور بود و اول اندرین فاضل که مبدء و در عین غیری فاضل و مبدء فاضل یک
 نوع پیش رو بود و اما غیر مبدء فاضل به نوع بود یکی که از آنرا مبدء فاضلی اشخاص
 نالی از استیصال قوت فاعلی خالی باشد و موجب مبدء ایشان متبع قوی بود و در
 دیگر و از آنرا مبدء جاد و خوانند و دوم آنکه از استیصال قوت فاعلی خالی باشد اما قوت
 بر این اشخاص قوت فاعلی که به باشد و موجب مبدء آن شد و از آنرا مبدء فاضل خوانند
 پسیم که از نقصان قوی منکری با خود قانونی در تحمل او رده باشد و از اینست تمام
 نهادیم و بر این مبدء پخته و از آنرا مبدء فاضل خوانند و در مبدء فاضل است تمام
 باطل و سرور و نهایتی بود و در میان مبدء فاضل و مبدء غیر فاضل بود که از آنرا مبدء
 این را کنیم و از آنرا مبدء فاضل خوانند و در مبدء فاضل است تمام و از آنرا مبدء فاضل خوانند

بر این پایه است که اگر چه پس از آنکه باینکه باینکه باینکه
 خداوند دین را باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 و در این بین فاضله بسیار باشد و دیگران چه در این مذهب
 حکم می کنند و چه نظر ایشان بر کیفیت است و این عبادت مقصودی است که
 بیک مطرب و در آن معانی حقیقی پس قهری که لاجرم با آنکه محبت
 او نیست بلکه بیکل قانون او و بود و مثل این که اگر این قرآن وقت حاضر بودی همان
 میادی اگر سابق در وقت حاضر بودی همین قهرت بجهت سبب نیدی که طریق
 باشد و صدق این سخن آنست که انعمی علی اسلام نقل کرده اند که فرموده اند
 ما یت لا یبطل التوریه بل حیث لا کلها و تعرف اندک من نما و تاحی القدر
 اند که صورت است باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 اول جماعتی که بدین بدین فاضله موسوم باشند و اینان اهل انجیل و حکما کامل
 باشند که بقوت عقل و امارت و سایر امور عظام از سایر انواع ممتاز باشند
 و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان باشد و ایشان را حاصل حواس
 و در این جماعتی که عوام و مسرور و ترازا است کمال اصنافی می مانند و عموما اهل
 را با آنچه محققان اول بود و دعوت میکنند تا هر که استعداد و استعداد و فضیلت
 از در خود ترقی میکنند و علوم کلام فقه و خطابت و بلاغت و شریعت
 صناعت ایشان بود و ایشان را دوالا شده خوانند و پس جماعتی که خوانند

عدالت در میان نگاه دارد و از خود او عطا تقدیر واجب می کنند و در میان
 و گاهی تخریب می بیند و علوم حساب و سنجش و هندسه و ضرب و طلب و بزرگداشت
 ایشان بود و ایشان را از مقدران می خوانند و چهارم جماعتی که بجهت حرم و محبت پرور
 بدین موسوم باشند و از باب غیری فساد ایشان منع مبلت و در محال و محال
 شرایطی است و محبت می نمایند و ایشان را می خوانند و پنجم جماعتی که اوست
 و از رای محبت بسیارند و از وجوه معاملات و صناعات و از وجوه حساب و خرج
 و غیر این ایشان را می خوانند و در اینست غلطی را در این است چهار حال بود اول
 یک صیغه الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت است که استیجاب چهار خبر بود اول
 که نسبت به نهایت است و دوم تعلق نام که مودی بود به نسبت که نسبت به اتفاق
 که از شرایط بیکل بود و چهارم قوت چهارم که از شرایط دفع در یک باشد و این را
 نسبت حکمت می خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر بود و این چهار صفت که در این باشد
 و چهارم اصل بود و ایشان را بیکر کف و نفس واحد بتدیرند و قائم نمایند و این
 است فاضل ایشانند پس آنکه در اینست معقول بود اما از شیعیان ضرر بود که گنبد و
 گشته که با جهات غلط می رست می بود و بهشت عارف بود و وجودت نیز برستی می
 غور است عمل تواند کرد و در اینست باطل آنچه مصرح است بدینست که شکان از آنچه
 مصرح بود قادر بود و وجودت خطاب و اقناع و قدرت چهارم است جمع در اینست
 نیست خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در یک بن جمع بود اما از اشخاص متفوق

جمله بود ایش شایسته تیر بر سرین قیام کنند و از ارسیت است
خوانند و در پیستار دیگر درخت ریست غلغله و در جنگی صناعت افعال اعتبار
کرد و ایشا عمر و سب و ریت با مینی اعظم بود و استحقاق این ریاست اسباب بود
یکی که فعل شخصی نیت شخصی دیگر بود پس این شخص پس شخص پس در ملاقات
ریس بود بر این شخص شور و بر کسی که بنی که مکنه و ویم که نزد فعل اکثرت بود و اما بی
نیت از بقا نفس حریف بود و در او را قبول است با طاعت و ریاست و دیگر را این
نزد و اما چون این صناعت از شخص دل سپارد و بر این صفت قادر شود و مانند مکنه
شخص دل پس بود در شخص و ویم در این صفت اختلاف بسیار بود و در دفع مکنه
تا مکنی در این صفت تا به خبری او از تفاوت بسیار بود و در ویرین است کسی را بود
که او را وقت است با طاعت است اصلا و چون تیار صناعت در آن است و طاعت
شعاع این و صایم یک عمل تمام شود و پس شخص خادم مطلق بود که او را ریاست بود
و پس آنکه هر دو فعل را توجه بکنایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از مردوی
بود و در این غایت با صفت تر منند طایم و در باغ در و سیت و عدالت قصار کند
که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن مرتبه تجاوز نمایند و باید که یک شخص را صناعت
شغل مکرر باشد از خبر خبری که طایع را خواص بود و در طبعی بر عملی مشغول تواند بود و
آنکه صاحب یک صناعت را در احکام این صناعت توفیق نظر و ترقی ممت خطای حاصل
روزگار در از و چون از نظر و ممت متوزع و مفسد بود و در صناعت مختلف ممت

و از کمال قاصر و پس آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که با نوات آنوقت ثابت شود و
در صناعت شراکت باشد در یکوقت پس یکی از دیگر بازماند و چون یک شخص در صناعت
او را با شریک با پس مشغول کرد پس این از دیگر منع کردن اولیتر چون یکی یکای است
او با این نیت بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خبرات در ترازید بود و در در صناعت
و در مرتبه فاضله اش می باشد که کیفیت و مکنه و وجود ایشان بکثرت است
و آلات باشد و چون درخت تیر افعال باشد اگر تکمیل ایشان مکنه و یکای پس و اما
مانده حیوانات تا من شوند و اما من غیر فاضله مکنه که تا به بود و با صفت بکثرت
جایشش نوع بود بحسب سالت اول اجتماع ضروری گوناگون بود و ویم را اجتماع
و پس اجتماع خست و چهارم اجتماع کر است و چهارم اجتماع تعلیق ششم را اجتماع حریت
اما در مکنه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود و اگر کتابچه ضروری بود
تمام این قوت و مکنه است و وجه آن مکنه بسیار بود و بعضی مکنه و بعضی مکنه
نموده اند و صفت و شبانی و دردی با بطریق مکرر و فریب با بطریق مکرر و مجامعه باشد
که یک مکنه مکنه است جمیع انواع مکنه ضروری باشد که مکنه مکنه است و مکنه
شما مکنه مکنه است و مکنه مکنه است و مکنه مکنه است و مکنه مکنه است
کسی که تیر جمیع در اوقات ضروری است بهتر تواند کرد و در احتیال و استمال این
طریق مکنه ضروری است بر جمیع جماعت فایده بود با کسی که اوقات بدیش در مکنه
اما در مکنه مکنه است اجتماع جماعتی بود که برین مکنه است و بسیار در مکنه ضروری است

از وقایع و اوراق و از روپیم و غیر این بقا و نماند و غرض ایشان در جمع این بزرگوار
 زاید بود و خبر شریک و بسیار بود و اتفاق مال و از ضروریاتی که تفریق و اسم اعیان بود و خبر شریک
 و گفتگان از وجوه که گشتند یا از وجوهی که در آن نیستند و بود و در پیش
 ایشان شخصی بود که در پاد و در پیش اموال و غرض آن نام تر شد و در این
 بود و وجوه که اسباب این حاجت یا ارای تو اند و چون حاجت و اجازت یا غیر اراده
 چون شبانی و فلاح و صید و لغویت و اما در جهت اجتماع جماعتی بود که شریک از آن
 محسوب شد مانند ماکولات و مشروبات و سکونت و امور منزه از بازی و احوال
 و غرض ایشان طلب لذت بود و تو ام من این میسر را در مدتی که میسر بود و غرض
 چون من اهل این بود و بعد از تحصیل ضرورتی و بعد از تحصیل بسیار صورت بند و حید
 و غرض از این میان ایشان کسی بود که بر اسباب بود و در لذت و زیادت بود
 و در این اسباب لذت است و جمع شد و در این میان آن کسی بود که با این جنس
 و تحصیل مطلوب معاشرت و نه کرد و اما در جهت اجتماع جماعتی بود که تعاون
 و در این امر است و در معنی و این است یا از دیگر اهل مدینه یا هم از دیگر اهل مدینه
 یا بر تفاسیل و کرامت است و بی جان بود که یکبار بر سبیل عرض اگر ام کنند و شریک
 دیگران نوعی از کرامت است که آن دیگر را در وقتی دیگر شریک آن از همان نوع و از نوع
 بدل کند و تفاسیل ضایع بود که یکی یکبار یا تفاسیل کرامتی بدل کند تا آن دیگر را از اضعاف
 باز و در این حسب استحقاقی بود که یکبار یکبار موصوفه کرده باشند و اهمیت کرامت

این نیز بچهار حسب است اول بسیار یا سعادت است و اسباب لذت و لهو یا تفریح است
 از متعده و ضروریاتی که تعبیه شده و شخصی که در مجامعی بود و ملاجه و بهر وجه و مایه
 بود و در این اسباب کما فیض که شخصی یا دیگری است که یکی از این وجوه است
 دیگر بود و استحقاق کرامت است از دیگر کرامت است که در این مدتی که در این مدتی که در این
 بود که کسی در یک کار یا دیگر کارها بسیار کفالت است یا بهر وجه و اما بهر وجه
 و اهلان یا از فقر و قدرت کرامت است و در این مدتی که در این مدتی که در این
 تا جایی که مغبوطترین کسی آزاد است که کسی او را کمروزی تواند سپاسید و او بهر که
 بسیار و اما حسب آن بود که در این بسیار یا کفالت است و در این مدتی که در این
 در این دیگران غالب بود و است و معانی که کرامت است و در این مدتی که در این
 و در این میان یکی بود که کرامت است و در این مدتی که در این مدتی که در این
 هر چه بود اگر اعتبار حسب است یا بسیار و در این مدتی که در این مدتی که در این
 نفع او که تفریق و در این مدتی که در این مدتی که در این مدتی که در این
 یا حسب هر چه فطرت بسیار و در این مدتی که در این مدتی که در این مدتی که در این
 بود و بسیار و اما این را بهر جهت است و در این مدتی که در این مدتی که در این
 لذت طلب کرامت است و در این مدتی که در این مدتی که در این مدتی که در این
 ام از زمان و در بعد از او و اما در این کرامت است و در این مدتی که در این
 تحقیق بود و در این مدتی که در این مدتی که در این مدتی که در این مدتی که در این

در سوم و سبب اینج سوم و سبب اینج بود که چون آن وند غلبه زد و کبر بشد و
 و اخلاص داشت بکثرت غلبه بقیه کبر آن بشد و بغاوتی که کسی را داند که اعدا
 و نوبتهایی که او علیه کرده باشد بجز بود و آلات غلبه بقیه بیانی بود و چون بر همه
 بود و چون سوا خارج از مرد و چون صلاح و از اخلاق انجاعت صفا بود و سخت
 و از خوشی بکثره و جمع و حرص بسیاری اکل و شرب و طبع و طلب آن و وجهی که
 قل و اذلال بود و باشد که اهل این نیز جمعیت را در کسیر مشارکت بود و
 که مغلوبان ایشان بیکدیگر باشند و اهل غلبه در مرتبه متبادی با محیف و اخلاص
 ایشان اقل است که ثروت و نوبتهای غلبه بود و با بقوب و بعد از پس خود یا باشد و
 و رای و ضعف آن باشد که قادر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند
 و در هر چند ایشان را الطبع را او آتی نمود بدان مغل و لیکن چون قاهر امور و محاسن ایشان
 کفایت دارد و او را مغلوب کنند و این نوع نسبت او در ملت حوارج و سکان کسان
 نسبت بسیار و بقیه اهل مدینه و او را غلبه است نه بکالی باشند که خدمت او بکند
 و محتاجت و بذراعت مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود و باشند
 و لذت پس ایشان در منزلت غیر بود پس نه بقلب بر سر نوع بود و اول آنکه در است
 نقل خوانند و دوم آنکه بعضی از ایشان سیم آنکه یک شخص تنها که بر سر بود یکی
 که غلبه بکثرت تحصیل ضرورت بسیار با لذت و کرامات خوانند بجهت این
 با اهل آن باشند که با او در آید و بعضی از حکما ایشان را نیز از بدن تعلیمی شده اند

و در طایفه نیز هم بر سر و در باشند هم بر این پس باشد که غرض اهل مدینه مرکب بود
 و یکی از این طایفه است و در این است با رعقبان و صنف باشند یکی که لذت ایشان در
 شها بود و مغالبه کنند بر سر خرد با ضعیف و این آن باشد که بسیار بود که ترک آن
 که نه چنانکه عادت بعضی از عوالت بود و است و دوم آنکه قدر در طایفه است
 کنند و اگر کسی قدر مطلوب باشد استعمال قدر که پسیم آنکه قدر نافع مقدار خوانند و
 نفع از بدل غیری از وجهی که برای قریب ایشان به باقی التفات نمایند و قبول گفته و این هم
 خود بزرگ تر است از هر ذاصحاب و جویست خوانند و قوم اول بر قدر ضروری مختار کنند
 و غوام باشند که ایشان را بر این مح کنند و اگر ام که در میان است نیز بود که اگر
 این اعمال کنند و در طریق کتاب که است و در این است با رعقبان باشند چه جبار و عجب
 بود و بعد غلبه خیا که از خواص مدینه است و مدینه بسیار است که جهال آنها را یک
 است و از بدن که یک فاضله شتر از خواص مدینه بقلب است که ایشان را بزرگ
 است و در مدینه گویند و باشد که اهل این سیم نیز میگردد و دیگران استیانت کنند
 و بعد از این آنکه در عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را تقیاز نیکو کنند و طلب
 و از این است و ما شتابند و دیگر مدینه را ابله و کج طبع خوانند و در حلقی است
 احسن از خود و کثرت و کثرت و مدینه در دماغ انسان بکثره و در مدینه
 جبار اند و بسیار بود که محبت کرامت طلب که است بجهت یکدیگر و اگر
 شیر از مدینه است پس بسیاری که از مدینه و غیر او در مدینه و طاعت اهل مدینه سیم است

خود و خود را میستد و میگوید که ای کسی که کسی را میستد و خود را میستد
یا در غرض میستد یا بفری که از دوست مانند بر پیش فاضل در دنیا و آخرت میستد و اگر
فخواری شود یا مقول یا مقرب الیه باشد و فساد او بسیار بود و همچنین دیگر
رئیس مثل انجمن است و انشا الله در دنیا و آخرت است و اصل از دنیا ضروری و در آخرت
است و از آن بود که از دیگر مردم با یکدیگر و دیگر مصلحت بسیار است و دولت و کرامت
اشراک کند و در آن زندگی می کند که به بعضی تشبیه و حفظ و حفاظت و
موصوف بود و به آن شدت و قوت و بطش و ضاعت صلاح و محاسن و زیادت است و
و ایضا در مزایه بود و بهین و ضعف رای سو سو کم کردند و است که از غلبه بر است
غضبی است که چنان منفع شود که از اثری تا فی مانند و در آن دنیا مطلقه خاد و غم نمی بود
غضبی خاد و غم شوی بود و بر یک پس اصل او است که شوت و غضب مشارکت است و این
که با یکدیگر از این شیاعی و بهر اشیان که باز گوید که شوت و غم و غم و غم
ایشان بسیار بود و از این ابرایشان شد بود و مع ذلک فرمودند و بهر غضب و غم
از زدن است اصفاف و جاهلیت و امامت است که اعتقاد اهل آن بدین موافق اعتقاد
ندیدند و بهر بود و در افعال نجاف ایشان شد حضرت و از نه امامان است که
و هوا و اردت و بغل جاهلیت میل که از این شیاعی بود و بعد و مدنی جاهلیه است
سخن از این جاهلیت و امامان و ضاله آن بود که سعادت شیه سعادت حقیقی شیه
به شدت و مدد و معاد و مخالف حق است که کرده و افعال از این که در این غیر مطلق

[illegible]

بجای اخلاص یک شخص باشد پس اگر آن اتفاق می افتد و دولت باشد و الا بیست و نه
آنکه مبارکی دل اتفاق است اینج که در شخصی و از اشخاص است قوت و محو و شد
و چون اشخاص بسیار جمع آیند و تهای ایشان اضعاف قوت شخصی بود
لا محاله پس چون اشخاص در توافق و اتحاد مانند یک شخص شود و در عالم
شخصی بویست باشد که قوت و اقوت باشد و چنانکه یک شخص با خلد اشخاص
معاشرت نمایند کرد و این فصل بسیار که مختلف الامار و تباين الاموال باشد و چنانکه
کرد و این امر بر یک شخص باشد که مضارعت کسی که قوت و اضعاف قوت
یک شخص بود و بر خیزند و لا محاله مغلوب آیند مگر آنکه از اسم نظامی و قوتی بود
که قوت محاببت یا قوت انقواء بکتابت می تواند کرد و چون محاببت غالب شوند اگر سرت
ایشان را نظامی بود و است بار بعد از آن که دولت ایشان را می تواند و الا بیست و نه
تسلای شده و چنانکه اختلاف ادای اسوا با جمیع آنچه مقتضی احتیاج بود مستعدی
باشد و اگر دولتها مدام که اصحاب آن با غنیمتها ثابت بود و نه در شرایط اتفاق یا
میکرد و از زاید بود است و سبب قوت و اضعاف طایف غلبت قوت در مقیاسات باشد اموال
و اگر امانت بوده و قوت و محولت اضعاف است که این دو در یک
و چون طایف باشند بر این معنای عقول بدان رعیت کنند و آن مخالف
یرت ایشان یکدیگر آن را است که تائیرت اول کند و در قوت
و محنت خود و خوش عشی مشغول شوند و از ارجوب و دفع نهند

و مکن که در مقاومت است که ب کرده باشد و اموش کند و متراحت
و آسایش و عقلت میل کند پس اگر در این حال خصمی ظاهر فقیه نشان
کند استیصال جماعت بر و آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامت
ایشان از بزرگوار و تجربه دار و تائیرت و تخایف ظاهر کنند و یکدیگر را مقهور گردانند
و همچنین در مبداء دولت هر که بمقاومت و مقاومت ایشان برخیزد و مقهور
گردد و در الخطا بمقاومت و تائیرت حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را باالت و حدی عظیم و مردان جلد و سیلا حاکم
بسیار و عددی انبوه یافت و است که در حقیقت آن باند که خیر از این طایفه
مردان برخیزد و ملک روم در سر این کشور شود و استیصال ایشان قاعده ایست
در وجود این است که هر چه از حکیم ارسطو طلب است که حکیم فرمود که اگر
ایشان شوق کردند آن یکدیگر مشغول شوند و تائیرت ایشان فرات یابی
ملوک طوائف را بکشند و از عهد او عهد اردشیر ملک و مکر عجم را
اتفاق کرد که بآن بطلب مشغول باشند و اتفاق می افتد و بر پناه
اجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ تو این مصلحت تو فرمایند و قوام
مملکت بمصلحت بود چه شرط اول در مصلحت آن بود که اضعاف خلق را با
یکدیگر متکافی داد و چه نمیکند اگر چه معدل یکسانی چهار غنا حاصل آید
عالت معدل یکسانی چهار صنف ضرورت بند و اول اهل نسلم باشند و آسان

نشاید پس نه وقایع کل این باب است که نظریه مصدق عموم که تقصیر اول در
 خدمت عقیده است نه مانع طلب که علاج عضو می باشد مصلحت مزاج همه انسان که در نظر
 و اگر چنانچه منتهی که از خود آن عضو که غایب باشد و مزاج اعضا حاشا نه باشد قطع
 عضو اقام کند و به التفاوت نیست به و اگر این جنس متعین شود نسبت به اصلاح حال او
 مقتضی در این وقت اصلاح هر شخص بمسئول بود و شرط پسیم و بعد از آن بود که اول نظر
 در تکلیف انصاف و تعادل است فایز شود و سوت بیان این در وقت خیرات شرک
 کاه و در دستخاکی است بعد از این در این است با کینه و خیرات شرک سلامت بود اول
 در امانت و امثال آن چه در شخصی از این خیرات قطعی باشد که زیادت و نقصان در آن
 هر که انانعتسار باشد بر آن شخص اما زیادت جز باشد بر لایه و نه باشد که
 هم جز باشد بر لایه و نه و چون از نعمت خیرات فایز شود و محاطات آن خیرات که بر آن
 انجمن بود که اندازند که خیراتی از این خیرات است که کسی سز و کین کند و در حقیقت بود
 لغیر و او یا ضرر در سینه و اگر مردی شود و عوض او رساند از اجتناب که بیرون کرده باشد
 و خروج حق از دست سار به بار است بود و مانند هیچ و قرض و به یاری ارادت بود
 غصه و سر و سر کی باشد اثر اطمینان باشد فی الجمله باید که بدل با او سپه با از آن نوع یا
 از غیر آن نوع تا خیرات محظوظ باشد و باید که عوض روحی با او سپه که نافع بود و نه زیان
 اگر عوض با این استانه روحی ضروری بدیند سزاوار بود و منع جز در شر و در عقوبات
 باید کرد و باید که عقوبات بمقادیر محدود شود و چه اگر عقوبات از حد بیشتر بود در مقدار

باشد بر جای و اگر کمتر بود جز باشد بر بدیند و باشد که زیادت نیز هم جز بود و نه
 و حکما خلاف که داده تا سر جوری شخصی جز بود و در سینه یکی که گفته اند جز بود
 شخص جز بود بر بدیند که گفته اند لغیر آنکه پس که بر جز کرده باشد عقوبات جز بود
 و یک که گفته اند جز بود بر جز بر بدیند که گفته اند لغیر از عقوبات از جاریا قط شود و چون
 از توین بعد از فارغ شود چنان کند یا رعا که بعد از عدل هیچ فضیلت را امر کل نیست که
 از چپ مغز و چپ در حسان آن که حساب آن که ممکن بود و زیادت منفرد و جهت شایسته
 بعد از استحقاق باید که متعارف است به و چه بود بهار ملک از مکتب باشد و استحقاق له با
 چنان آید که بعد از مکتب است چنان که در چپان بیست موجب بجز زیادت است و چنانچه
 و زیادتی حوص و طمع کرد و چون طامع و حصر معنی و اگر در ملک است و نه از و راضی
 و بهار غشت را با اثر ام توین بعد از فضیلت حکمت که چه چنانکه توام مدین لطیف بود
 و در سینه پس و توام العقل توام مدین ملک و توام ملک بسایت توام ملک
 حکمت و چون حکمت در بدین متعارف باشد و ناموس قی سفته افکار محال بود و چون
 موجب و اما اگر حکمت معارف کند خد لان با سوس پس راه یا بدو چنان لان با سوس پس
 ملک و نه بدیند و در سوم مردت نه پس شود و نه نسبت به کل که در بدین
 بعضی بصورت با از خود محبوب دارد و معایب ساعیان بی نیست نشود و او با
 رج و خوف بر خلق مسم و در دانه و در دفع متعینان امر را بهای حفظ مقهور و اگر اهل
 و شایسته تیر جاز به از در محالست و نمی لطف با اهل و رای کند و رای کند و بعد از آن

مجلس و تعلق دارد انتفاع به طلب کرامات و تعبدات به استحقاق کند و در
امور ملک میخیزد معطل میزداند چه قوت فکر یک است ملک بیع تر از قوت فکر
عظیم باشد و چهل سبب در حق است عواقب بود اگر تتبع و التماس شود
و افعال این امور گرسنه و چون چهل سبب به راه یا به واسطه در بدل افتد و مشهور است
مجلس ششم و سبب آن سبب است تا سعادت و شقاوت شود و اختلاف مجلس
و نظام مرجع و افعال الهی ضل میزداید و استیفاء طلب نام حق و ملک عادل و حقیقت
و اهل این این است تا جبر است معطل مانند این محدوده سوره تیر یک است و در مجلس
با خود باشد که چون نام حل و عقد عالم در دست است باید که در سانسند و در دست
سرخ باید که این سبب سبب جناب در ای ملک باشد بل سبب آن بود که زیادت
در دست بلکه از سانسند امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن
و معاشرت اهل دولت در ساعات تعب و عمل و سکرت و پرازداید و باید که اسرار خود پنهان
دارد و با رعایت رای فایز و دراز افتد شاقست این نیز اگر دشمن یا به تخریب و تحقیر
رفع تیر پرازد کند و طریق مخالفت اسرار با احتیاج مشاورت و سپردن عقول است
که شایسته است با صاحب نیت و غرض پس عقل و تدبیر کند که ایشان را وقت را کند
و با سفا و عقول مانند زمان و کو دکان بسته بگوید و چون میخیزد و افعالی که ضلالت
افشا کند با افعالی که سبب افعالی اقتضای آن رای بود و آنچه کند و اریل سبب کی از دو طرف است
و در غرض اصحاب باید که مرد فعل نیت و طریق استیفاء و استیفاء نان میزد

د باید که در ایام بسیار و محاسن تجلی از امور پوشیده دارد و خصوصاً احوال دشمنان
مشکل باشد و از افعال خصمان را بسیار ایشان معلوم کنند چه زبردت سلاجی در وقت
اصه او و قوت و در بر پیرایش و طریق استیفاء را ای بندگان را و در احوال
از اخذ غرم و اصدافه است و سبب و معنی متفاوت است و لغوی جمع است اما که از این سبب
آن معهود باشد مانند اخبار و خیال و اسرار است نسبت صراحت به لغت و تفحص است
در بعضی این نمودن است که نشان امور استیفاء احادیث مختلفه و احکام عقلی
محسوس را به معهود و در جمله در تغییر امور ظاهر نظر کند و از معصود و موارد امور که از
لغظه و خواص اهل حرم معلوم کرد و آنچه از افواه کو دکان سبب کان حوام
ایشان که بقتل عقل و تدبیر موصوف باشند استیفاء افعالی استیفاء و تدبیر استیفاء
محادث بود با هر کسی بر کسی دوستی بود که با استیفاء شود و احادیث و دلیل
و دستوری بود که در محادث محادث بسیار شود و بر مکتوب نماید و دلیل ظاهر شود
و باید که تا اوله مسمی با رخنه و وجه تواتر نه انجا به بر مکتوب حکم کند فی الحقیقه این معانی
طریق استیفاء استیفاء ملک و زبردگان باشد و در معرفت آن معانی بسیار بود و جهت
استیفاء این وقت حاجت و چه بجهت آخر از آن در وقت استیفاء و باید که وقت استیفاء
اند و طلب موافقت ایشان با قضای الغایه بگویند و تا ممکن شود و چنانچه در بقای استیفاء
محتاج میزد و اگر استیفاء افعالی از دو نوع خالی باشد یا با دی بود یا واضح اگر بود
باید دانید که غرض از غرض محض و طلب دین باشد و از التماس تفویض عقل آخر از کند

استعمل کند نیست سخن بیات طبع است و حکم فصل پنجم در بیات
 در آیه است طبع ملک اما معاشرت با ملک در پست مردم یا حیوانی که در صحبت
 و بگو ای ایشان را در زبان تعبیر کنند و در وقت نماز محاسبه معاشرت ایشان
 چند مبدل دارند و در ادا حقوقی که بر ایشان واجب و متوجیه باشد مانند
 خراج و غیر آن با شراح صدق و خوشه لی نمایند و البته که ایت انقیاض بخود
 راه نمند و در امثال او امر و نوازی بقدر طاعت استادی نمایند و در نگاه داشتن
 احتشام و بیعت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات نواب و مکاره حال مال
 و جان آن در پیش ایشان از روی محظوظت وین دولت و اهل دولت و شهره دل کنند
 بکافی که بخد مت ملک مرسوم باشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام کند
 نمایند چه صحبت سلطان به دخول در آنش و ستاخی با شماع نشسته کرده اند و کس
 که بپا در عزت ایشان می نشیند عسر و متع که از عسر و متع که در آن است
 رخصت ایشان مشغول باشد پس او آن بود که ملازمت کاری نماید و به
 آن که بود و در طلبت کنند بر وظیفه که شغل آن شده باشد و جملند
 نصب العین مخدوم باشد به وقت که او را طلب کنند و از مدامت و تنوری
 که نمودی بود ملاکت هم اقرار نماید که ملاکت از کثرت از دهم مردم
 باشد و چون زحمت خلق بر درگاه رسد و ایشان ملاکت او باشند
 و باید که بر کار که از مخدوم او صادر شود و در این کوی و آن کار را برایشان

و چون ملک کند هیچ کار نبود و دست نبود و در دنیا که از دهر بودی و کیست
 پس و جمیل هر کاری که طلب کنند و از احوالت ما بخندم که در حضور غیبت از ذکر حق
 و افعال او تو فرمایند و اگر تیر میخندم و بدو حواله بود شد این شخص وزیر میباشم
 و تو نصیحت صلاح کار را بر او بگو و باید که دانند ملک در دست مانده پس کی استبداد
 در آید کسی که پس میگوید خواه که از از رسمی مستی کرد و اندک شادمانی اگر ابدل غلبه و عدا
 و طعنه بکسی است و بخاک و خاک مله که از آن بجای دیگر که خواهد تواند بر در پست است
 رای مخدوم از آنکه متعسف است و بی و طایر لطف و تیر باید سپرد و در وجه او می آید و بار
 کاهی تحریف نمود و دل بود معصیتی که در خلعت ای او نمود و ما و نماید و او را در دست
 آن کار مشه و در بدتر رج در اوقات خلوت و سوانت باشد و حکایت گذشتن و چهل
 صورت آن زای در چشم او نمی مبد و گفته و یاد که در کتانی ابرار مخدوم مبالغت نماید
 و طایر احتیاط در باب آن بود که احوال ظاهر او تیر است و طعنه بپوشید و بعد از آن
 میجو که گمان بلکه نموده و شبیه و آتش ابرار او پس بود مخدوم را نیز که احوال از مخدوم
 بر درخت ابرار بهمت بنفخته چه بر بگویم از احوال طایر بسیار منتظر شود و در آنجا
 ردیاب کجایی که در آن بر محل افتاد بوده باشد همانا به حادث کرد و دولت نمود ابرار آن
 که امور عالم میگردد متصل است و از بعضی بعضی ولایت تمام مباحث باید که آنکه ملک
 و در پیاد احتشامی بود که این معرکه باشد از غیر خویش و آنکه آن بود که این را خلیفه
 رتبه خواهند و خود را در آن در هر چه نصیحت نموده و بیاس برت از مخدوم

مرمان بودت ز تو اترا نصیحت اعمال و ارای که از خاص و عام در مسکن
مکن نیست بشد و باید که هیچ وجه در هیچ کاری با نموده و حالت ملتزم و اگر چه
با او غایت و بیعت باشد و اگر چه می از دستگیر نمید باز گوید اگر نشود
کنند باز گوید بدان اعتراف کنند و اگر چه خبر آن نموده باشد که از اقرار
تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون فیان او و مخدوم حالی افتد که قبیح آن نماید
از هر دو بود و حلیت کنند در آنچه قبیح با خود کردند و راست بخت مخدوم از آن
قبح ظاهرند و چون او برای اسامی باشد از اسبسی اندیشد از خارج که حوال
آن از نزدیک او گردد و بعد از آن واضح شود و در حلی آن نیز نزدیک مخدوم
و مکرده بود و نظر در او و او را بشا و بجا کند و اگر چه بر مکرده نفس خود مثل
نمید و با خود مکرر کند که در عبودیت هیچ غیر از صفت تر از ترک خطیست
نمود و چون این معنی مکرر شده باشد در هر معامله و تجارت که میان او و خدا
و خوشتر از آن خلی بنده ترک آن خط که در آن بخت نماید خطیست
ششامس تا نزهت خیرسم عاید او باشد چه اگر در اول استیفا حق
مشول کرد و از خلل خالی نماید و ترک امور از اقبای آن اولی در جبهه دفع
از او است مطلق عظیم بکار باید و است و البته بر سوال و الحاح در آن اقدام نمود
و طبع و شرف را بحال ندان و بل قناعت کوتاه و بیستی معادت باید گرفت که خود
دنیا روی بکپی نهد که او از آن موضوع باشد و از کسی امتناع کند که بر آن

بود و وجه و دین باید کرد که از روی و سپاس و محبت و مان سپاس نافع طلب نیست مطلقا
اطلاق از آنچه موجب اعتبار منافع و جمیع نماید بود تا قسم از سوال فایده باشد و هم بر
سبب از طرف باید و حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم طلبیده از مخدوم چه بر که
از روی نفع گیرد و از طول شود و سر که بر روی نفع گیرد و از غیر ششده و چون
در ششم مخدوم خیال نماید که بجز فکر و اندک سعی که مخدوم منتهی بملکی اموال است
خود بدل خواهد کرد چه اگر حسب کینه از طمع او مال خود این شود و اگر منافسی بکار دارد
بزرگدانه از مزاج **سیدیه و المنبذل** ناکند و جهل کند در آنکه از جاه و مال که کند مل
زیست و جمال مخدوم طلبه بخیل نفس خود چه این نوع باستیفانزد و بکثرت لا ینفد
از آنجا و خبری که مخدوم بدان متعهد بود و لایق و سپاس دیگر بود و بداند او لایق چه او معوض
و خود را در موضع ملک آورده باشد و در سپهر استقامت نماید از مخدوم و اگر چه خبری تغییر
در همه احوال قناعت و رضاء آنچه از مخدوم بدو سپاس معارف خود سازد و اگر ام و مقام حفظ
و کتاب مخدوم و مافتد از انوار البشکات کند و عداوت و قهقار بل با نهد و وجه گناه با خود
روانده و لب از آن جفا کند و مطلق نماید تا مخدوم جانی که فریل خنده مخدوم باشد و بخواهد
بیشتر شود حاصل کرد و اگر سگی زولات که ظالم و بد خود بود و مستمل کرد و باید که اندک او
نظر افشاده است یکی که با و الی سازد و بر خیزد و بدو در آن کلایع مریت او باشد و بدو
نزد با رعیت سازد و مردی بود در آن ملک و نیا و خیل نمود و وجه خلاص از این طریقی از
نماید و او و مردم با مفارقت کاهی با و الی غیر مرضی السیر و هم خوشی اقلت از آن طریقی

تا آنکه که خدای تعالی بخارت و نجات روزگار و در آداب این المقطع آمده است که
اگر سلطان ترا بر گرداند تا او را خداوند کاروان اگر در تقرب بود زیادت که تو در عظیم
زیادت کن چون در خدمت این سرای بی تلقی نفعی نماند نصرت سوار در عمارت استیلا
کمن که این عمارت و حشمت و بکامی بود بکن سپهر جمع که انجارین بقیه نماید کرد و با او تو
که در این یک تو حق است یا بقیه خدمتی ارم بلکه بجهت بیعت و لواحق طاعت سوابی حقوق را برود
او تا زه میدان رخا که آخر آن اول را احکام کند چه با دیا حق را که آخرش از ادل منتفع
و اموش کند در هم با بر کس مقلوع دارد و هیچ کار سخت از وزارت سلطان معذوم که در میان
او نشاند بسیار کند و حاد او را بیا سلطان کشند که در شانل مد اخل او مسامح و شاد
باشد و بپوشه طمعان او شد و مستی خیال از کیش به و تر صد است و هیچ سلطان
بپشت است خاست و چه در سر و چه در علانیت باید که اگر تو فایده بگریه حاسدی
سعادت سعاده ای بظن بر خیزد نه انانید که او را به اسج مقادلات در حضرت محمد
خشمی و کینه از ایشان ظاهر کند که نو که سخن ایشان که در دو اگر مقام سوال و جواب
و جدال افتد و به به قار و علم و محبت که یکدیگر همیشه حلیم را در رسم و آداب
المقطع آمده است که شریک خدمت مملکت نیست پس بود بر کرده بوقت تیار و حق
رای خود و مقدر کردن امور بر هوای ایشان و گمان از او اسرار و محبت باکران از خیری بزار
و قوت نمند و بجا چه کردن بگوئی ایشان همه و وجه و نصیحتی اقوال و ترسان ایشان
و در شریک پس بپرسای تو بیک از آن از یک خواهند و بجهت آنچه از او در گردانند

و تخلف صورت خود بر ایشان احتمال صورت ایشان فیه بل محمود و رعایت به است
رضی و کسی را که از عمل سلطان بگریه و باید که محاربت آن اجتناب کند که سلطان حامی بود
و میان دم دولت دنیا و عمل آخرت اگر محبت موسوم کرد و باید که ششم ششم ششم
و عظمت ایشان بظلمت گیرد که با دعوت زبان کشا که در اندام غرض مردمان بی سابقه کلی
پس برین قدر بر ایشان اسات باید کرد و از ان یک نه است از سر و طایفه و ششم خدمت
باید نمود و ما و در یک مجلس مجمع باید آمد و ارشاد همیشه او استماع با بیت حیدر
خشم خدمت و مملکت کن و دو با طوف او اسید ار کرد و انکا اطلنا مغذرت او را و بی
استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید در آداب این المقطع آمده است که چون و الا تو سخن گویم
بیا که کوشش و جوارح و اعضا اعضا سخن را با بشن و هیچ فکر و عمل نظر بخیری نکرد و کسی دیگر
شول کرد و آن در مجلس سلطان هر کوشی مملکتی دیگر که بجهت او و دین هر کوشی با ایشان
نیز کرد و در سلطان این سخن بیافتت بود و چون کسی سوال کند تو جواب بده که انهم غفرت
و در آن اتفاقا که هم اسحقان بایل و رسول و منع و ملک اگر بایل که بیا از تو بپرسد چه جواب
دهی اگر از جماعت پرسند و تو از ایشان شیشه بر جواب بستیقت طلب که دیگران حلیم
نشدند و در سخن تعجب جویند و بر غرث تو رحم کنند بکند تا خیر کن یا دیگران گویند و عیب
برخی که بانی پس آن بچه داری اگر بهتر بود و غرض میداد و اگر سلطان از غرور دارد و بایل برایش
خدا هم قیوم او قیوم مملکتی که این خلق از اخلاق سفها نود و ده بلکه مردمی را اگر با شاد بود
اگر ریخت تا کسی مناسب طبعی بود و اگر چه کین در غرض ادبی بود و نه است و موافقت او

اشیا که در چند نظر سازد و در بود و سبب آن اتصال روح بود و روح دیگر که
بود اگر کسی حقوق و تقصیر طلبی از آنکه بپس در باطن بخند و تم تو بپستی بود که حق
از ضایع شود آنکه اشت پس بر دین بشت و دفع تو بر دل آید و اگر پادشاه را بی زنده
که تو آنرا کاره با پستی با او موافقت کنی و نه لایق حقیقت آن که معانی نیست پس
آنکه تو متعجب باشی که آنکه از نو ساعدت مطلق است الهامت پس کنی و بکس رای
و سواي خویش سخن گوئی نیست تمامی سخن درین باب علم و حکم و سودای الهی
نسل ششم فیضیت سادات که گفت معاشرت بعد تا چون دم بدلی با طبع
و تمامی سعادت نزدیک اوست و دیگر تر کار او در نوع و هر که تمامی اولی غیر او
بشاید که مل شود پس کل و سعید کسی بود که در کتاب اصدقا فایت همه بنی که
و غیر آنکه بد و تعلی که دست بر داشت از شامل کرده اند تا بعد از ایشان آنکه با و اهل
شوند کرد و حاصل کند و دست بر سر بود ایشان تنوع و الله ادیا به سعی حقیقی
اگر خدایه گفتیم لذت حیوانی الا انما انعمت علی غیر الوجوه و الله اصحاب لذت
و سبکی که بر الوجوه در معاشرت ایشان آنکه کادلی چه ارجح میفرست ملک و تولد
باشند که در چند اطمینان محتاج باشند با بجا نغی انداخته و اما صدیق حق تعالی
بسیار شانه بود چه شریف بود و غارت از لوازم قلت بود و چون محبت و در
که محبت مغرور پیش از احوال خدایه که گفتم خرمیان و تن اتفاق نیست پس صدیق حق تعالی
بنود و یکس پس خیرتی و کرم بقای که با او باستان پستمال اقد یا بسیار کان

بی استحقاق پستمال آید که در محبت طلب نیست چه در دم خیر فیصل در معاشرت معاشرت
مسک معاشرت اصدقا پس و الیما پس صداقت جویند که از کس پس در سطره است دم بر
محتاج بود در عمر احوال اما در حال رضا از حجت استیجاب بواسطه است و معانی است حکمت
استیجاب یا دشواری آنکه بستان تپت و اصطلاح مانده استیجاب در میان بود باطل خان
و معروف و طلب نیست صدقت که در سخن پس معطوری است و ما زما غایت بگرداند
شاکر و ملات و معاشرت ثمرتها رحیمه و مدعیت یکدیگر اجتماع در ریاضات
و صد و دعوات تا پنجاه سخن حکیم است استر طیس که در عجب دارم از آنکه اولی که اولی
اخبار ملک و قاطع ایشان در هر دو صفای استقامات خلق از یکدیگر می آموزند
در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الوت و اخبار الکتاب و تورت و آنچه لازم آن نیست
بود از حجت و شامل محبت و موافقتی که معیت آن مخلص بود حیات با قطع نظر از آن
حال بود ایشان که موافقتی دلی بود چه اگر در دنیا در فایده ای که حاصل بود و فایده
بی نیست از و منقطع زندگانی بود و بال بود بلکه بقا بر مشع باشد و اگر کسی امور بود
خوار و خردا پس بود همیشه و اگر کان که کفیل آن با پای صورت بند و کان
او خطا بود و افشا را صد قای که در محبت استخوان بسیار و توفیق از آیه سخت متعذر تواند بود
و اغما در آن یک که قدر مودت و خط محبت از جمله که زود فایده عالم و ذفا بر ملک و نهایی
در موبایل دنیا بود از هر دو ای ری و نه آنچه از آن منتفع می آید در پیش و اندر است
و خزان شمر بود و تمام است این را غایب در مواز و فیضیت صداقت سفینه چه هیچ ازین

بهر بجز شکر ز سر و ذریعت و ثابت آن بجز شکر نمی بود و چار و بیش از این
 این خلق چه در کسی عیادت آن غایت تا بگوید که ایادی را در آن انعام و کرامت
 ستم و دست سلاطین و سبکجا که تا میل اول است و شهادت حکومت چه است
 انعامات این مقصود تعاهد بود از رعایت حقوق افران در حال محبت او زرد پسیم را
 و شغف بجمیع و همت ساز آن ستم نظری شایسته اعمال کند که شری از معاش آن
 از بقا محبت یکدیگر موسوم باشند و بهر آدوی نصیحت یکدیگر را اخفاء و اندازند
 معاش ایشان یکدیگر ازین دو سبک پاره رسد و سازد و میان آن چون یکدیگر
 آیند و از غلبه و محاربه و فساد و افراط این محاربه و غلبه کنند و مایه عدالت
 نه خواهند بعد از آن نظر کنند تا در محبت و محبت او را در مقام مایه
 بعد و تقوی مشرب به و انصاف در مودت است بحال کند و مایه عدالت
 راضی گردد و بلکه توقع و بکند و در برابر پستانت اصدقا و با ایشان رک نشینند
 و در مودت و غفلت با معارف این صفت تمام نشود و افران بعد از این
 و بعد از این بعد از آن نظر کنند تا شغف او بغیر و الحان و ضرورت لم و باری و این
 محو مناسک یکدیگر در مایه چو افراط در میل و سبب اقتضای آن کند که از مسافرت این
 و مویات ایشان شغل مانند و از کفایت ایشان احسان و محال تعب حق که از این
 بایاران و اموری که در شغل مشغول بود و گریزان شد پس چون این امتحانها با راجع
 و از رویهای که در بشیر و هم نمره باشد و در اصدقی حاصل باشد و در محال

و غایت در مسافرت و هیچ وقت عمل نکند که لاف و الا بقیه تو الفضل و سبب
 از حکما گفته است انی لا عجب لمن یخین فی صدق القابل و بر یکدیگر حق تعالی را
 اقتضای اولی بود که کمال غریب است و نیز با کثرت اصدقا و موجب قیام حقوق مختلف
 فایده شود و در بعضی ارضاع با بعضی از بعضی انظار است چه بسیار بود که احادیث
 متضاد مترادف که در مانند اند و مسافرت یکدیگر است شادی و آهنگ و مایه بود
 در موافقت یکدیگر با دوا و اند و یکدیگر با سبب سعی یکی در کارهای است باید بود
 و در حرکت سبب تقاضای تمامی که در یکدیگر در میان پس اعلیٰ از تحریک و اعمال طرف
 از طرف حاصل شوند بود و باید که از طرف حاصل و طلب فضایل متبع صفا و غلبه
 شغل شود که اگر سبک این متکی به میجاب پس این است نباید و نتوان حدت و
 بود و از فضیلت صدقات محروم ماند و واجب چنان بود که از معایب بفری که از سبب
 زو جرات آن نمره شوند و اعضا نماید و در عیون شخص و کامل کنند تا مانند آن یکی
 نخل تواند کرد و باید که از غدا و کس که با او ساقه صدقاتی داشته باشد یا محلی لطیف که از
 لواحق صدقات محروم و محروم از کس و قول شاعر بشود که شمشیر عدوک من است
 استفاد: فلا تستلین من العیاب: فان له اکره ما تراه: یکون العیاب
 من الشیء: و واجب چنان بود که در دست است به در معایب تفقه و است
 کند و البته هیچ حق از حقوق او و اگر چه آنکه بود و استیانت نماید و سهمانی که در معایب
 شود و تمام واجب اند و در عیادت روزگار با او یار بود و در اوقات مسافرت

تجارت تواند کرد و بفصل در پند یا حکایت غیبی که متصل او باشد بدو
یا بدو بیستاد و چه بدل یا بدو هیچ آفریده را استقلال استقلال در ارتقا
این طریقه نیست از روحی چه در از حبه منزل و نه بود به تصریح و نه از طریق تعویض و چگونه
احتمال در محنت کسی تو اگر که چشم دل را باشی و ضمیمه و قیام مقام او در عت
بکه تو خود او باشد چه اگر خبری ازین نوع بیع او بدست بکند که مصدران ای نو
بوده باشند یا ترا در ان ضایع بود و این تو مشغول شود و دوستی شمنی کرد و چون دوست
چندی پیدا شود و گفت غایب موافقی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و شبه او چه طریقی
به بر غنای معانی که در آنجا است و در شوق قطع آن است و نام عاید و در اول
نه این و در آخر عاید و غضا که در بدو پوشیده دارد و بل غنای معانی است مخصوص و در شوق
در چیزی که ضرر آن عاید با برود باشد و شبه او در استبان معانی ایشان اول معانی
یا حکایتی از غیر ادبی بود پس اگر فافع نماید برود تعویض شادانی ضعیف و مزبور
عبادت پس باید کرد و اگر تصریح استیلاج افق در وقت خلوت بعد از تعظیم
که مقصود شوق بود و تذکره حالهای کسیندی اطمینان قلب و مزین شوق و ضد
باشد از انعمی ابراه که در و البته این حدیث از سامع اصدقا و خطا و دیگر تا با حجاب
و اصداد و پند پوشیده داشت که حق دست زیادت و از آنکه او را در معرفت
افساد و استخفاف اعداد دارند و در باب صداقت از مدح و انتقام احترام تمام
باید کرد و سخن ایشان را البته بحال استماع مذاجره اثر ار در صورت نفسی که در

بخش اول گفت کنند در شان او و دست ندید سخن و دست و دست و شوق که در دست
خود گفت قوی و از او در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
و بعد بنیان داشت در دو غنای تر باشد به تعویض صورت او گفت که در نظر این کسیر طریقی
ایشان در دست کنند و قد ما تمام باشد که در اندک کسی که ناخن او را در دست و در دست
و در دست را جای مطهر یا چون تعویض و تعویض و در دست و در دست و در دست و در دست
آن را در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
در او که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
آنست که چون کسی قوی باشد و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
قادر به دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
بر او و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
در باب و دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
از خیر اوقات شداید حسرت و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
نشد و نیکو گفته اند در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
که از آن کلمه بحی و انوار گفت المعنی منیم و در دست و در دست و در دست و در دست
عالم المعنی و فی الا حادی النام است و در دست و در دست و در دست و در دست
خود است که صلاح بدان روزی حشمت و در دست و در دست و در دست و در دست

دشمن چنانچه در احوال حقه از چشم نهان می باشد و از دشمن مخفی از یک احتراز پذیرد
 و از جهة خوفت او برادر و خواهر و مال و مشار و غیر آن از حقیقت طاعت و حب
 راضی نمی دیند و بهر جهت او را که اگر تحمل و سواست و لطف از او است و او را
 و احوال حقه و عداوت و اهلان ایشان منتقطع گردانند و خود بهترین تیری باشد که نه
 بافته شود و الا ما دام که بر روی مایه می باشد و غلبه نماید که کیه کیه بر می خیزد و بر حاکمیت او می
 نمود و بی هیچ نوع در نظام دشمنی حقیقت ندارد که قطع تر خبر خبر بود و قطع تر خبر خبر بود
 اعدا و ایالات بنیاده نمود و اعضا و تحمل و مدار است که تمام کار و دار و ادای من است
 و من است که از آن هم دانست و اینها را عداوت مقتضی از آن لغت و توکل و احوال
 و استعداده را انکار و دل استعداده را انکار و ایم و عموم متوالی و اضعاف اموال و اگر
 و تحمل شد و دشمن دولت و سکن و مادی و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تیر و تیر
 و با برت این افعال هر چند دو هم در دنیا ضایع و منتقص و دو هم در دین سبب عقاب و عتاب
 باشد و حساب عداوت از ادای بیج خبر بود و تاز و ملک و تاز و در مرتبه و تاز و
 و اقدام بر شهواتی که موجب استیساک حرم بود و باید که از احوال دشمنان منتقص شد و
 ایشان مقتضی را بر کوه و ضعیف ایشان واقف کرد و مانند آن پیش کرد و بواسطه آن
 ساعی انقوم ظفر باید و شکایت و مسامع روپا و دیگر مردمان بقر باید که تا آخر عمر
 ایشان قبول کند و کجای که کاند و رواج نیاید و در اقوال متهم کردند و باید که معاینه
 بکند معلوم کند و بر تیر و تیر این واقف کرد و در آنرا جمع کند و در آنرا احوال و احوال

دارد و چه شریک و دشمن مقتضی فرمودی و بود و بر این عدم تا از این یکدیگر و بوقت
 ظاهر گردانند و کمر و مهر او را هم آید و اگر بعضی از این را پیش می کشند پس از شر آمدن و اندک
 بر معایب و بنای او و قوت یافته است و لکن بهر ضعیف رای که در شاید و درین باب
 محتاجی صدق شرط بر آن بود که انب و عادی و مستیلا و خصم افتد و بر شمر رسا و است
 ضعیفی باید که و قوت یافت و تا به خبری تعادل آن منع کند و آنچه موجب قلی و منحت نکند
 ایشان و همچنین معلوم که که ظفر دشمن آن مرجع بود و بهر شرف و بی بی است و اگر
 غلبه شری را بر اعدا و در نا رضایت می بیند و در ضعیفی که اشتراک میان هر دو ضعیف است
 بند و دستگیر و تا هم کمال دولت و هم در جنس و قوت و بهر جهت باشد و در دین و دشمنی احوال
 و در دوستان ایشان انفت و مخالفت که در آن شرایط خرم و بی است و چه سوخت و است
 و در احوال اقدام و مواضع و است ایشان نیز بهر است و بهر لفظ بهر شمام لغت
 و قوت و احوال دشمنان نهایت معلوم بود و در عقل و در این احوال و قوت و احوال
 و هم بهر جهت باشد و بهر معلوم و در احوال و در از زبانی و لفظ و در چنین که سبب
 پس از اسلام و در این احوال و قوت و بهر جهت باشد و در از زبانی و لفظ و در چنین که سبب
 و در اسلام و در این احوال و قوت و بهر جهت باشد و در از زبانی و لفظ و در چنین که سبب
 است که و می کنیم باری را که زبانه با احوال ایشان است که و می کنیم فرغ و فرغ و فرغ
 و در دشمنان را آفتی است که خود را از این دشمنان آفت را متوقع و منتظر است البته
 باید که شامت نماید و شادمانی و فرح اظهار کند که دلیل بطور و دینی ایشان است

و ضعیف پوشیده کرد. نه چنانکه در مضامین که اصحاب نیز ذکر باشند تا چنانچه
شمر نیز گفته اند و از آنجا که بعضی از اندر زمانه ذکر کرده اند و ظاهر است
که بعضی گفته قبول آداب باشند باسانی و بعضی به شواری و بعضی به بیع از قبول
منشور بود و مقتضیات امر در ایشان حجاب و وقت و سخن و صفت تا در وقت
و دیگر احوال ایشان صادر بود از آن بعضی غسل امیقا باشند و قبول انفسه و
عمر القی و بعضی مکن القبول و بعضی مسح القبول تا برنجی سر برآیند و بعضی شمر بر روی
و چون نموده است احوال خود کسلی که نمی تواند صورت متناهی است هیچ خلقی است
خالق یا نیست نشود و اگر احوال آدیب بسیار است که در مام مرگس مرتب طبع و دیده
در عسر و بکلی که مقتضای فراموشی او بود و در اصل اسرار باشد همیشه اتفاق
بعضی در توفیق و بعضی در جبار است و کروی اسیر درین و کروی مستبد و بکبر و بکین
بود اول عمر جماعت را تا موسس الهی بود و علی العموم در مذهب ثانی اهل تفسیر و ادیان
میجری را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از ان مباحث کمال سپند پس
بود بر ما در و پدر که من زنده را اول در قیدنا موسس اند و با نسیان بسیار
تا و بیان اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که پستی ضرب و توجیه باشند
میری این چنین است به حاجت و تیار ایشان لازم دهنده و کروی که بود عبد
خوب از کرامات و عبادت با صلاح توان در این معانی و در باب ایشان
بنفهم رسیده و علی طبع ایشان را اجبار و جنتی بسیار بر ادب است و در

سپندیده و بار نه تا آنرا بگویند و چون کمال عقل رسیده اثرات آن
یابند و بر مان بر آنکه طریقت قدیم و منهای مستقیم آن بوده است که ایشان
بر آن اشتهارند عقل گفته و اگر مستعد که امتی نیز بر کز و سعادت بیسم تر باشند
با سپانی باین سپند انشا الله و مؤولی التوفیق فی عمل و در این دنیا
انسان به غیرین است شرف مرصع است که مقصود بود بر اصلاح جوهر موجود
از موجود است بحسب آن موجود تواند بود در ذات خویش این قصه است
و عقل عقلا را ظاهر و مکتوف چه صناعت طلب که غرض از اصلاح بدن انسانیت
شمر غیر بود از صناعت باغت که غرض از اصلاح حیوانات بود و در باب
چون شمر تقریر می جوید است این عالم نوع است چنانکه در علم نظری مبرهن است
و ما در فصل چهارم از قسم اول با ایل اشارتی کردیم و جوید این نوع متعلق قدرت
خالق و صانع است جل اسم و عظم کرده و توحید و خود و اکمل جویش مفعول
برای ذریت و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال مرخیزی در صفت
فعل خاص از دست از و بر ما قرین همه و نقصان و در مقبول صد و راز و چنانکه در
یا کرده اند اگر مصد ز صحت خویش نشانه بر وجه اتم همچون فر نقل افعال ایشان
یا همچون گوشت ذبح را و اظهار صحت این که اقتضای اصدا را فصل خاص او
از و ما و جویش کمال پس خبر تو سطر این صناعت صورت بند پس
که اثر او کمال شرف مع جوید است این عالم بود اثر شرف صناعت اهل عالم تواند بود

و بیاید است که همچو در اشخاص صفتی از اصناف حیوانات بلایست
 و محالست تفاوت در حسنیت چو سب و نه تازی با سب که در آن پلائی و بیخ
 مندی سب با این سب که حوزده در یک سب که آن در دو در اشخاص در ممتد
 از آن سب است بل در هیچ نوع از نوع موقوف است آن اختلاف و بیانیت نیست
 که در این نوع و آن سب که گفته است شعر بزم ارشاد **ارباب انشا** در این
 سب **الف** به چه که در چند اشته است که مبالغت میکند و لیکن محقق معقود
 چو در نوع انسان شخصی باشد که اثرش و فضل کانیات بود و توسط این
 میسر شود که ادنی مرآت انسانی را با علی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدرت صاحب
 و در چند مردمان مسبقه بل که نوع کمال شوند و چنانکه گفته آمد در صناعتی که در این
 موجود است اثرش کانیات تو اکر چه شریف و صناعتی تواند بود و انبیا در این
 کفایت بود و سخن که باطل است که واسطه المیر لیر است و الموق لیر است **فصل**
 در سبب سبب نیل که مکارم انفاق نبوت است در علم غیب مقرر است
 که پس انسان را در قوت متباین است که با سبب با قوت ممتد از فعل او تا مختلف
 میشود مثلاً که ارادت چون کی از این تبار دیگر ان غالب شود و دیگران مغلوب با نفوذ
 شود کی قوت تا طیف که از انفس مکی خواهند و آن مبداء فکر و تیز و شوق و نظر و
 انور بود و دوم قوت غیبی که از انفس سبع خوانند و آن مبداء غیب و یله و اقدام
 بر اموال و شوق لطف و ترغ و مزید جاده بود و سیم قوت شوالی که از انفس سیمی خوانند

و آن مبداء شوق و طلب و شوق آنکه ادب کامل و شرب و منج که بود چنانکه در قسم اول
 اشارتی باین قسم مقدم اند پس در فضایل غیبی است و این غیبی تواند بود و در هرگاه
 که حرکت غیبی تا طیف با عدل بود در ذات خویش و شوق او با کسب و تقبلی
 نه با آنچه کمال بیکه تقبلی است و بحقیقت حاصل مصلح و از آن حرکت فضیل علم حاصل شود
 و بطبیعت فضیل حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سببی با عدل بود و انبیا و عابد
 نفس با قدر اوقات کند بر آنچه نفس با قدر قطا و شمر و در هیچ وقت و بی در حد
 نماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیل علم حاصل شود و فضیلت شایسته
 لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سببی با عدل بود و مطاوعت نماید نفس عاقل را و تقصیر
 کند بر آنچه با قدر غیبی و بند و اتباع سواهی خویش مخالفت او غلبه از آن حرکت فضیلت
 عفت حاصل شود و فضیلت نجاتیست لازم آید و چون این حسن فضیلت حاصل
 شود و هر سبب یکدیگر متمازج و متماز شود و از ترکیب هر حالتی متشابه است که در او که
 کمال تمام است این فضایل بآن بود و از فضیلت عدالت خوانند و از این جنبه که جمیع
 و انفاق محلی حکما متقدم و متخلف است بر آنکه اخلاص فضایل حاصل است
 حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و سبکدستی و مع و سبب عدالت و مفاخر
 نشود و لا یکی از این چهار یا هر چهار یک از آن که شرف است بزرگی و در میان بزرگ
 مرجع باین که بعضی آید و اسلاف ایشان فضایل موصوف بود و اگر کسی
 وقت با اثر سال مبارک است که اهل عمل را بر او انکار رسیده و عبارتی در قرآن نیز آمده

از قوت علی را که ذات و درجه حریت بالذات بر یکی از قوتها
 به و شمع با قوت او را که قوت نظری قوت علی را قوت تحرک به قوت معنی قوت
 غبطی قوت غبطی شوی پس بر اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف مرکب
 در موضوعات بر وجه است الی بود چنانکه باید چسبند انکه یا بی افراط و تفریط
 نصیب باشد شود و فیضایل نیز چهار بود یکی از تندیب قوت علی و آن عدالت بود
 سیم تندیب قوت غبطی آن شجاعت بود چهارم از تندیب قوت شوی آن عفت بود
 و چون کمال قوت علی بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل او در وجهی باشد که باید
 و فیضایل این تعلق بعمل او را پنجست حصول عدالت موقوف بود بر حصول فضیلت
 و یک چنانچه در اعتبار اول گفته آمد و از پنج اشکالی دارد است آنست که حکمت را مهلت
 کردیم نظری و عملی حکمت علی را بصفت که یکی از این مشتمل است بر فیضایل چهارگانه که
 یکی از آن حکمت بر نفس حکمت قسمی باشد از تمام حکمت و این قسمی در قول بود و عمل
 است که اشکال آنست که معنی که عمل را تعلق است بنظر و بدین سبب اقسام معلوم قسمی که
 مقصور بود در علم انوی که در خود آن تعلق مقبر عالم دارد و موسوم شد به است بقدر نظری
 نیز تعلق است بعمل در نظر از امور است که چون آن تعلق مقبر و در پس از پنجست حکمت
 قسمی از تمام حکمت عملی آید چنانکه عدالت از حکمت حکمت از عدالت بود و آنکه در آن
 حکمت در مقام استعمل عقل عملی باشد چنانکه باید و از آن حکمت عملی نیز خوانند و بسبب
 اختلاف اعتبار اشکال از قوت رایل شود و گشت بر خیزد و در یکی از فیضایل اقتضا

مدح صاحب فضیلت بهر طاعتی کند از و غیره و چه باید که اثر فضیلت محدود است
 او بود و تنها و غیر این هر است که موجب سببها فی مدح نشود و صاحب مدح است
 که سخاوت از تعدی کند به غیر و اتفاق خوانند و سخاوت صاحب سخاوت را چون این
 ضابطه و غیره خوانند و سخاوت صاحب حکمت است بهر قدر است و حکیم با چون فضیلت عام
 شود از خیرش بیکران میرسد که در این سبب خوف در جوار دیگران کرد پس سخاوت
 رجا بود و سخاوت سبب خوف اما در دنیا و این در فضیلت تعلق غبطی الی فی ذات
 و علم سبب جان بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت در فضیلت تعلق غبطی
 ملکای فی قد دارد و جوانی جاوید است که سبب سیادت و هشام باشد حاصل ابر مدح هم
 آید و در رسوم این فیضایل گفته اند که حکمت که معرفت در حکمت و خود را در حاصل
 و چون خود است با الهی است یا است فی بس حکمت و نوع بود یکی دانشی و دیگری
 کردی یعنی نظری و عملی و سخاوت است که تعلق غبطی غبطی مطلقه و انقیاد و مایه تا
 و امور مولک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کنایه عملی که کتب میل بود و هم
 کنایه محسوس باشد و عفت آنست که شوق مطیع غبطی مطلق باشد تا تصرفات او به
 اقتضای رای بود و اثر حریت در وظایف مر شود و از تبعه موای غبطی است که املا است و غ
 ماند و عدالت آنست که این بر قوتها با یکدیگر اتفاق کند و قوت تمیز را امثال مایه
 تا اختلاف سواها و تجاذب قوتها صاحبش او در طاعت بر تعلق و اثر انصاف و تقصیر
 و در ظاهر شود و الله علم فصل چهارم در احوال که در است این است این است

در تحت حرکت از این فایده چنانچه که انواع را محصور نمود و اما آنچه مشهورست یا آنچه امانت
 که در تحت جنب حرکت است اول آنکه در دویم سرعت محکم پس صفای من حیث جبروت
 تعلیم پنجم پس نقل ششم حفظ هفتم ذکر اما ذکر این بود که حرکت از اولت مقدمه
 نشود و غلبه باج قضا با وسولت استخرج شایع مکه شود بر مثل ترقی که بدستند و
 سرعت هفتم این بود که نفس حرکت از ملامت بلو از مکه شده باشد تا در این
 کثرتی محتاج نشود و اما صفای من آن بود که نفس را استعداده استخرج مطلوب است
 اصطلاح و توشیح که بر وجهی کرد و حاصل آید و اما سهولت تعلیم آن بود که نفس
 اکتساب کند و نظراتی مانند جوامع متفرقه تکلیف خویش را در مطلوب کند این
 تعلیم آن بود که در تحت و استکشاف از حقیقی و صدق معاری که باید نگاه دارد و اما
 داخلی کرده باشد و استبصار خارجی و اما تحفظ آن بود که صورتی یا که عقل باو
 بقوت تفکر یا تحلیلی محض و استجاس و اندیشه باشد یک نگاه دارد و ضبط کند و اما
 تذکر آن بود که نفس را محافظه محفوظ و در وقت که خواهد بمانی دست و پا حرکت مکه
 که کتاب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنب و شجاعت است و از نوع است اول که
 دویم حرکت سیم نه ممتی چهارم ثبات پنجم ششم سکون هفتم ثبات ششم
 سیم توابع و هم حرکت از هم حرکت رقت اما که نفس آن بود که نفس حرکت است و سولت
 کند و پیار و عدلش امتعات نماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما
 حرکت آن بود که نفس و اتق باشد به ثبات خویش در حالت خوف خزع رود و یا

و حرکات ناشی از وساد و نیت و اما لب ممتی آن بود که نفس را در طلب میل است
 و شقاوت این جهانی در چشم عقیده و این استبصار و صحت نمایه تا جایی که از سولت مکه
 نیز پاک ندارد اما ثبات آن بود که نفس را در طلب قوت مقاومت آرام و شش به شش
 باشد تا از عارض شدن امثال این شکسته نشود و اما صلح آن بود که نفس را طاعتی حاصل شود
 که غلبه باستانی تحریک شود و اگر مکرری بود و در شب نیاید و اما سکون آن بود
 که در خصوصات یا در حو بها که جهت می فطرت حرمت یا است از سرعت لازم شود و صفت
 و سپکباری نماید و این را صد طریقه نیز گویند و اما شهادت آن بود که نفس در بعضی که در
 اقتضای امور و صفا هم از جهت توقع ذکر میل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را در
 کرده اند در استمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن تواضع آن بود که
 حوز از فرقی نشود و بر کسبانی که در جاده از دنا زنده باشند و اما نیت آن بود که در می
 یا حرمت از چیزها که می فطرت از این اجب بوده تمام و یا نیت آن بود
 که نفس از شهادت عالم انبار جنب متفرق شود و یا اصطلاحی که در افعال او حاصل
 کرد و اما انواعی که در تحت جنب و غلبه است دو از دو است اول میا دویم زنی پس سیم
 چهارم سلامت پنجم و ششم سیم غلبه و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم
 حرکت دو از دو هم اما حیا و کفایت پس باشد در وقت استعداده از این
 شش حرکت از این استحقاق نیست و اما زنی انقیاد و غلبه و امور را که کار است
 از طریق نزع و آنرا داشت نیز خوانند اما حسین بی آن بود که نفس بکثرت میل می

که به وجه مجاز است بکنه و از نسبت نه است خالی باشد و اما توجیه صفت است
 و اصل فصل باشد نخستین و پس میگویند حتی و دیگر چیزهایی که متعلق این معنی بود
 آنجا که بعضی که تعلق یاری پس از داشته باشد یا کمالی که برایشان تصریح جاز می شود
 رضاه و در بخش منتهی و تاز و روی از اتمی نماید و اگر بواسطه طبع او نبوده و آنرا کمال
 بود که در کارهای که حواله آن قدرت کفایت بشری نبود و درای او رتبه خلل را در آن
 تخیل تصریح صورت نه به و زیادت و نقصان و تخیل و تاخیر تطلب و تخیل
 باشد میل بکنه و اما عبارت آن بود که عظیم و محبة خالی خویش صل و محله و مقربان
 حضرت او چون ملائکه و اسباب و ایم و او یا عظیم السلام و ملائکه و مصائب
 ایشان انقیاد و امر و نوا سیاه صاحب شریعت ملوک و مملوک و مملو و مملو
 معانی بود بخار و زمار و ساز و آواز و این حصر انواع فضایل و از ترک بعضی بعضی نیست
 بیانه از تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را سبزه و اسم علم و اسم
 انند و این **اجناس** که **انسان** و **زاد** و **ایل** بود و چون فضایل و چهره
 محسوس است از آن اجناس و ایل بود و در بادی النظر هم چهار گونه بود و آن چنان
 که ضد علم و حسن که ضد شجاعت است و نتره که ضد عفت است و در بر که ضد عدالت است
 نظیر بعضی که شجاعتی در فضیلتی را حدیث که چون از آن حدیثی از غایب چه در حدیث
 و چه در خلاف تعصیب و رذیلتی و اکسبل هر قدر که در کجای فضیلتی معتبر بود و چون اعمال
 با مرتبه که نامعتبر بود و در عایت که آن فضیلت رذیلت کرد و پس فضیلتی است

و بعضی است و ایل که باز او باشد نسبت طراف باشد مرکز و دایره تا محلی که در
 دایره و یک نقطه که مرکز است و در این نقطه است محیط او و دیگر نقطه که افق و آن در حد
 حدیثی که از جواب چه بر محیط بود و داخل محیط مرکب است بی که باشد محیط از مرکز
 از مرکز که محسوس فضیلت را نیز می نمود که در حد از زوایا در حدیت بود باشد و طرف آن
 حد در مرتبه و در جانب که اتفاق نیست موجب قرب بود بر ذیقتی و نسبت مراد و کمال
 ز آنچه گویند فضیلت در وسط بود و در ایل بر اطراف پس از این وی باز از فضیلتی و نسبت
 نامتناهی باشد چه در وسط محد و بود و اطراف نامحد و دو ملائکه فضیلت نامحد و حرکت بود
 بر بعضی بستیم و در کتاب نیست نامتناهی از آن خود و در حدیث که میان و حد
 بستیم خبری که توان بود و در حدیث نامتناهی توان بود و همچنین استقامت و سلوک
 طایق فضیلت خبر یک نوع صورت نه به و از آن است از این نامحد و در حدیث
 باشد معونی که در اثر ام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارت نویسم
 که در احاطه ای تعالی از موی بر کمر است و از بیشتر تر عبارت از معنی است و خود
 و معنی در میان طراف نامتناهی متعده بود و ملک است بدان بعد از وجود متعده در آن ملک
 لغت اند اما **بفتحه الله** خبر بر این حدیث و در حدیث که در حدیث
 و **خبر** و **بسم** همین معنی خوانسته اند و بیا به و است که در حدیث و معنی است که
 می آنچه سینف لغت و سطا بود میان دو چیز باشد چهار که در سطا بود میان دو شش و
 و حرف آن از وسط محال باشد و دیگر آنچه در سطا بود با تفاوت نه اعتدال است و در

و شخصی نیز یک املای عبت بار و سطر این علم هم از پیش پل باشد و از نجات برنگ
 نه فنیستی کجب بر شخصی مختلف شود با تفاوت افعال و احوال و از غیر این هم اختلافی
 و باز از هر فنیستی از فنیست شخصی معین ذایل باشد چنانکه گفته شد و این شخصی
 حد و حد توان آورد و این سبب است که دو افعالی حرکت بسیار است و افعالی خیرانه که
 و لیکن حصه این اشخاص اعدا بر صاحب صناعت چه بر صاحب صناعت افعالی اصول
 و قوانین بود و از احصای جزئیات چنانکه در ذکر راق نونی بود در تصور و در
 و انشوری که توطئه آن قانون شخصی ضامش ازین و نوع و عمل تواند آورد و در
 وضعی صفتی انقضی از آنچه داده معین و مستعد از معین تغییر حسی می که با به اقتضا کنه
 ربات مقدم رساند و واجب و که تصور کنه اعدا و در با و اکثره بسیار مختلف که در
 و چه توان آورد و اعدا و فساد کی و طریق صناعت است و چون از اخذات راجع باشد
 نوعی یکی از مجاورت از طرف از اطل لازم آید و دیگر از مجاورت و در
 توطئه لازم آید و دیگر از مجاورت الی پس باز از هر فنیستی و در صورت است
 که آن فنیست و سطر بود و آن ذیل و طرف و چون بیان کردیم که اجناس فنیست اجناس
 بل اجناس ذایل است باشد و از آن با در حکمت و آن معنی بود و بدو و باز از هر
 بود و آن شود و همیشه و صحن و و باز از هر فنیست و آن شده بود و محمود و شوت و و باز از
 عدالت و آن ظلم بود و الظلم اما سطر و آن و طرف از اطل است و اعمال قوت یکی
 بود و در آنجا واجب بود و از یاد و است بر آنچه معنی و واجب بود و بعضی از اگر کسی

و این در آن و در طرف تفریطت تفیض و قوت بود و رادت نه از روی خلقت
 و نه تهور و آن و طرف تفریطت خد بود و از چیزی که حد را از آن محسوس باشد و اما شرف
 و آن و طرف از اطل و نوع باشد و رادت زیادت از مقدار واجب اما محمود
 شوت و آن و طرف تفریطت ممکن و از حرکت و طلب نه از تهور و کی که شروع
 و عقل و هستم بران صفت داده باشد از روی ایشان از روی نقصان خلقت
 و اما ظلم و آن و طرف از اطل محض است پس با محاش بود و از وجه و سیم و اما
 یکدن و آن محاش بود و از غلبه و سبب انانیت نمودن و فرافتن آن کی استحقاق یکی
 بطریق نیست پس یک وجه و توطئه با جوال و اوقات غیر آن بسیار است غلام و خای
 عیث بسیار مال باشد و مظلم کم سپر و عادل متوسط حال و هم برین نسبت
 در انواری که در تحت اجناس فنیست باشد اعتبار باید کرد اما بعد و در نوعی و در
 معلوم نشود یکی در حد است اما یکی در جانب توطئه و توطئه بود که هر یکی را از این نوع
 و ضاف و در فنیست یا معین وضع کرده باشد اما چون معنی تصور آید از عبارت
 فزاعی حاصل آید چه عبارت برای توطئه معنایی کار و دار نه و اما از جهت مثال از این
 خید لازم آید یا کیست و دیگران این فنیست کنه که سیم از انواع حکمت مفت نوع شریک
 و کا و در فنیست و صفای فنیست و سهولت تعلیم و حسن تعلیم و تحفظ و شکر اما ذکا و سطر
 جنب و بدایت جنبش در جانب از اطل و بدایت در جانب توطئه و بدایت از آن
 که از روی احسن بود و از حد خلقت اما سرعت فهم و سطر و بدایت سرعت فنیست که در

طالب اسباب

احتساب آنکه در حکام فهم و لطایف که از باطن نفی شود اما صفای من سطر
 میان خلقتی که در پیش حادث شده و بسبب آن در استیلا طایف تا خیر اقله و میان استی
 که بسبب مجاورت معده از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلیم و اسطوب و میان ما در
 که ثابت صورت را میانه و میان بعضی که سپید مودی باشد و احسن تعقل و اسطوب و میان
 صرف مکرری در آن چیزی که تعقل مطلوب را بداند و میان تصور فکر از تعقل عامی مطلوب
 و اما حفظ و اسطوب و میان غایتی زاید بطنه ای که ضبط شفا یه بود و میان غفلی از استیلا
 صورت که مودی بود باغ افاضه ای که حفظش مهم باشد و اما آنکه در اسطوب و میان استیلا
 که اقتضای تخیل روزگار و کلمات آلت کند و میان نیانی که از اعمال ای که در اعانت
 آن اجب و لازم آید و هم برین نوع دیگر احسن میاید گفت باشد که بعضی
 نامی مشهور بود و خاک و قاحت و حرق که در طرف فضیلت جانده و اسراف و کل که در طرف
 سخا و کبر و فضل که در طرف فضیلت تواضع اند و حق و تحج که در طرف فضیلت مجاب
 اند و باشد که فضیلتی با صفت با اسطوب و مودی بود مانند سخا و استیلا و طاعت و طرف
 او طاعت بعضی اقصی است آن متوسل شود و میان آن در ذلت و پیش ذلت و فی کمال
 اسراف و مشهور شریف خندگان به که فضیلت کامل است و در طرف تعقل و شایسته
 بیفته خاند در کل و حسن و اهل طرف عدل است و بیست و جو و عدم محبت و است
 و در فضیلتی که با صفت عدلی بوده باشد عکس این حکم افتد و متا در تواضع و علم طرف
 از اوطاق نیست شود و طرف تعقل که در مودی بود و ابا پس ناید و در فضیلتی که فضل

نظیر او قال نور شود و بکمال کس تا در غرض کسی اقصی شود و قوا باطل و کس بعد از
 بر وجه خوب بود و صلی را و انکار قبی باشد که با صلاح ذات السیاق شغل باشد از روی
 شمع و در آن که کند و کلمات و اضافات تجل مخصوص در اند و بیانی شایسته نماید چنان
 نزدیک به خلق محمود بود و با صفات حکم کار دارد و در بعضی استیلا و کلمات الشاکت از آنکه
 او افاضه کند و اگر شتم و نه نشان استیلا شود از اجتهاد شد و در بیان توجع و تامل و آ
 و بکلمات شغل شود و بکمال کس که توانی اصلاح حال و مفاد است که محال است این تقدیم
 رساند و اما توانی است این صنف اختیار کند و مجادلت و مجادلتی است این مجادلت
 و با اهل کبر تواضع نماید بکمال سیرت ایشان با ایشان که رکن داران عالم و ترخ شوند که اقل
 الکبر صفت است چه تواضع با این قوم موجب است بهمانست و تحقیر بود و در اصابت خود و استیلا
 و پندارند که بر وجه صفت است که ل کردن و چون ضعیفان باشد و اند که کلمات ایشان را بوده است
 و بکن که ما تواضع در حسن است آنکه با اهل فضل اخلاط کنند و ایشان استیلا و استیلا
 بمشاور و معالمت و مساعدت ایشان غنیمت دارد و چه کند از روی ایشان باشد و با استیلا
 به و غیرت ناسرکار که در کمال است و محال است محال است محال فرماید و استیلا اند که لیسان
 صابر تر باشد و در میان غنیمت و هم بر نیوال و مطلق با هر کسی که عقل اقتضا کند خود و عدم
 و کلمات کار دارد و در صلاح عموم خلق و صلاح خصوص و بعد استیلا و استیلا
 و اما بر دستپان هم اضافات استیلا از آنکه در دو در احوال طایع و در تبار خاند
 نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشد و بر سر خیر مودم علم از ایشان منع کند و بر

تحمل مروتی شایسته طلبه در از دست یافتن که شد و اصحاب طایع روی که تعلیم از دست
 شکر کنند تهیه با خلاق و نمایه بر رعایت شایسته و در یک دست قرار بکشد و علی
 بسبب توسل ایشان شد با غرض فاسد از ایشان زودار و در پله از ابر خضری که به هم
 نزدیک بود و در فایده شکر حشر کند از تقصیر عمر بهشتی بر باید و مایل از اگر مخرج
 باشد از الحاح زحمت کنند و اجابت الهام پس در توقف و در که صادق الحاح باشد
 و بیان محتاج و طامع نمی کنند و طامع را از طمع باز دارد و مظلوم بماند که سبب
 اصلاح شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان مساوات کند و در حساب معاش و در
 مدام که با حلال و صورت پس و عیال مودی باشد برایشان انبار کند و صغیر است و بزرگ
 برایشان حکمت نماید و مظلومان را اعانت نماید و در عبادت و سبب خرد و رستی که در پیش
 که منبع خیرت و منفصل است از دست یافتن و معنی شایسته نماید و اما الموفق و المعین
فصل ششم در مایای افلاطون اختتام کتاب چون از شرح مایای حکمت علی
 بروی که در صد کتاب که کران تقدم یافته بود فارغ شدیم و در دست یار ابواب
 و نقل سخن اصحاب صباغت و در عهد مبدع اول داشتیم که ختم کتاب و فصلی است
 از سخن افلاطون که موم خلق را نافع بود و آن مضمی است که تا که خود را بر طایفه پس
 فرموده است بگوید که خدا را شناس و حق را شنا و در همیشه با تعلیم و تقوا
 و خاتمه طلب علم معترف دار و اهل علم را بکثرت علم استخوان کن بلکه اعتبار حال
 بحجت از شرف و کن از خدای تعالی خیری نخواهد که نفع آن از تو منع شود و تقصیر

که مرد و حب حضرت است و از نعمتهای مانی و فوایدی که از تو معارف است و اگر انگار
 کن عجز به پادشاهش که شور و راه بسیار است و این است که در کار و خواه و بد کن
 خدای تعالی از بند و بنحایت و عتاق و بگو به تقدیم و تأخیر باشد بر مسمی حیوانی شایسته
 اقتضا کن تا موتی شایسته آن بیاض و حیات و حیات و موت را شایسته مکرر و سبب
 اکتاب باشد بر آتش و در نه اقدام کن مکرر بعد از آن که محاسب نفس در هر خیر و تقصیر
 رسانیده باشد تا مل کنی تا در آن روز از توسیع خطا واقع شده است یا نه دیگر تا مل کنی تا
 اکتفا کنی به مایه و سیم آنکه هیچ عمل تقصیر فوت که او یا نه یاد کنی چه بوده در اصل و چه
 حوائج باشد بعد از مرگ پس چکس را این که کن کارها را عالم و مومنان عزیز و دوست
 اکس بود که از نگر عاقبت عاقل بوده و از زلت باز است و سرمایه از خیری از اذیت
 تو خارج بود و در غسل خیر استحقاق انتظار و آل بکده پیش از الهام پس اقتضای کن
 حکیم مکرر کسی که مبدی از نده تا شادمان و دیا از پستی از مصایب عالم خیر و
 دانه که بمن شباید مکرر کن و بدو کان اعت با خاستم و دم این بسیاری سخن بگو
 او و از احباری که گفت بچیزی که اثر آن سؤل سؤل شناس و در آنکه شرع خود را
 که نفس او قبول شکر کرده باشد و در موم بشرت شایسته مایه با نده کن پس در قول
 پس در غسل اگر کار اکر دانت و دست از مکرر کن و شش و دهم مسمی که غصبت
 تو کرد و مکرر که امر و در تو محتاج بود از است حاجت با موفد مسکن بود و الی که فردا چه
 شود کسی را که بچیزی که فخر شود و معادنت کن مکرر پس را که عمل به خود کرد و فخر باشد تا سخن

کلی که

شادمان بشن ریخت اعما دکن از قول فعل کن پیمان مشو به چس مکن
 همیشه بر ملا زنت سیرت عدل و انصاف است تقاضا خیرت مویلت نمای
 انیت و صایای اعلا طون که گفتیم ختم کن بدان کنیم در حیدر عن بن این کلمات
 که از مجلس عالی شنشاه امالی شهریار از جمله الله جل جلاله نقل التمرالی عر خواهد بود و چه
 در نفوس حکما را فاضل بل تقوی بوده است در جواب زنت پاک و غصه پیش
 او حسد و آثار خیرت و نعم او جان من و عام و قوی ضعیف تو اگر در روش و
 اصل احکام المرسیه و الشی تقوی شد حضرت مایون کا سم الله بالسا و الکبریا
 خیرین بخاطر خیر بر این تین بود که اگر بنظر ارفضا خط شود این سه کثیرن نیز مصلحت
 دین دنیا پاید و الا از مغفرت و تجاوز و مجرم نماند از دسپجانه و تعالی عباد
 پادشاه عادل و شهریار فاضل بر سپر بنده کان سواد اران بنده دارا و ادب
 معدت او را همیشه از اقی صلال و عظمت نموده و عهد معتبر و موهب زو اطلاق

مستور و مستور الی تمت کائنات معنی یا چوین

توفیقہ کات الصمد محمد موسیٰ

تبارخ شہزادی محمد اکرام

1020



SÜLEYMANİYE G. KÜTÜPHANESİ	
Yazar	Turhan Valde
Yıl	
Kitap No.	268
Defter No.	17